

قاسم‌ان نام فردوسی

(پژوهشی جدید در مباحث شاهنامه و فردوسی‌شناسی)



تالیف:

حسین فیض‌الهی وحید

(لیسانس تاریخ و دکترای افتخاری ادبیات)

مجموعه بیست و چهار مقاله اینترنتی - ۱۳۸۷

اللہ
لوگوں کے

قاسد ان نام فردوسی

(پژوهشی نودر مباحث شاهنامه و فردوسی شناسی)



تالیف:
حسین فیض الهی وحید
(لیسانس تاریخ و دکترای افتخاری ادبیات)

قاسدان نام فردوسی

تالیف: دکتر حسین فیض الهی و حید
مجموعه بیست و چهار مقاله اینترنتی - ۱۳۸۷

امروزه واژه «قاس» در ترکی آذربایجانی به معنی «دروغ» است، ولی نه هر دروغ معمولی، بلکه دروغ بزرگ و غیر قابل باور. به دروغگو «قاس باسان» و «قاسچی» و به کتاب‌های پر از دروغ‌های باور نکردنی «قاسدان نامه» گفته می‌شود. احتمالاً ریشه این واژه بسی فراتر از معنی امروزی آن است چه می‌دانیم که به سروده‌های منتسب به زرتشت که امروزه «گات» گفته می‌شود در قدیم «گات» یا «گاس» گفته می‌شد، یعنی سخنان بزرگ و حکمت آمیز. گاس‌ها یا قاس‌ها توسط خیناگرانی به نام گوسان‌ها در مجالس نقل گردیده و همراه موسیقی گوسانی (اوزانی) به سمع شنوندگان می‌رسید. بعدها گوسان‌ها یا قاس‌گویان به قصاص یا قصه‌گویان‌های مجالس بزم تبدیل گردیدند. در دوره اسلامی بعد از نسخ دین زرتشت، طبیعی است که قاس‌ها نیز معنی دروغ‌های غیر قابل باور را یافتند. از نظر ریشه‌شناسی در زبان ترکی قاس در اشکال مختلف با مصدرهای قازماق، قاتماق در معانی سفت و سخت‌گردیدن و انقباض و تشدید یافتن و بافتن و مبالغه و غلو کردن هم‌ریشه است. آخرین معنی این واژه در کتاب لغت نامه «درلمه سؤزلوگو» (فرهنگ کوچه) از انتشارات T.D.K چنین است:
«قاس: دروغ، شوخی»



■ آیا «رستم» پهلوان معروف شاهنامه فردوسی «ترک» نبود؟! / ۳۲-۷

- از جهت نسب شناسی «رستم» پهلوان بزرگ شاهنامه فردوسی «ترک» بود!
- از جهت «قوم شناسی» رستم، پهلوان بزرگ شاهنامه یک «ترک» بود!
- از جهت «زبان شناسی» رستم پهلوان بزرگ شاهنامه یک «ترک» بود!
- از جهت مردم شناسی و جامعه شناسی رستم پهلوان بزرگ شاهنامه یک ترک بود!

■ از دیدگاه فردوسی رستم «ایرانی» نبود!! / ۴۰-۳۳

■ آیا نژاد پاک آریایی وجود دارد؟! / ۸۱-۴۰

- سیامک پادشاه ایران ■ فریدون پادشاه ایران ■ ایرج پادشاه ایران ■ منوچهر پادشاه ایران ■ زوطهماسب پادشاه ایران ■ کیکاووس پادشاه ایران ■ سیاوش ولیعهد ایران ■ کیخسرو پادشاه ایران ■ لهراسب پادشاه ایران ■ اسفندیار وئین تن ولیعهد ایران ■ بهمن پادشاه ایران ■ همای پادشاه ایران ■ کوروش کبیر پادشاه ایران ■ داراب پادشاه ایران ■ اسکندر مقدونی پادشاه ایرانی نژاد!! ■ شاپور اول پادشاه ساسانی ایران ■ هرمز ترک زاد پادشاه ساسانی ایران ■ خسرو پرویز پادشاه ساسانی ایران ■ شیرویه پادشاه ساسانی ایران ■ اردشیر پادشاه ساسانی ایران ■ یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی ایران ■ طورک (تورک) پهلوان ایران و جدرستم ■ ثریت پهلوان ایران پدر گرشاسب ■ گرشاسب پهلوان ایران و جدرستم ■ نریمان پهلوان ایران و جدرستم ■ سام پهلوان ایران و جدرستم ■ رستم پهلوان نامی ایران ■ سهراب قهرمان و پهلوان ایران و توران ■ جهانگیر مغربی فرزند رستم قهرمان و پهلوان ایران ■ فرامرز قهرمان و پهلوان ایران ■ آذربرزین قهرمان و پهلوان ایران

■ آیا ایران و توران همان آذربایجان نبود؟! / ۹۵-۸۲

■ نام «ایران» را «مغولان» بر این سرزمین نهاده اند!! / ۱۰۰-۹۶

■ دیدگاه فردوسی نسبت به زنان! / ۱۱۱-۱۰۱

■ چرا یک چهارم شاهنامه فردوسی مفقود الاثر است؟! / ۱۲۳-۱۱۲

■ طلب فردوسی از سلطان محمود غزنوی چقدر بود؟! / ۱۳۱-۱۲۴

■ آیا فردوسی الگوی شکسپیر بود؟! / ۱۳۷-۱۳۲

■ آب چاه نصرانی!! / ۱۴۴-۱۳۸

■ بازیگران مقبره ساز و رشوه گرفته شده ای که خرج بنای مقبره فردوسی شد!!

■ بیت مشهور: «چو ایران نباشد تن من مباد...»، جعلی است و از فردوسی نیست!! / ۱۴۹-۱۴۵

■ رستم - پهلوان آرمانی شاهنامه - یک جنایتکار جنگی است!! / ۱۵۴-۱۵۰

■ بیت مشهور: «همه سر به سر تن به کشتن دهیم / آزان به که کشور به دشمن دهیم»، حاکی از

وطن پرستی ترکان است نه ایرانیان!! / ۱۵۷-۱۵۵

■ چرا کیخسرو (فردوسی) «قضیه حمار» را نمی دانست؟! / ۱۶۴-۱۵۸

■ بیت مشهور: «بسی نوح بر دم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی»، جعلی است و از

فردوسی نیست!! / ۱۶۸-۱۶۵

- «رستم» از نوادگان «ضحاک ماردوش» بود و بر خلاف فردوسی به او افتخار هم می‌کرد!! / ۱۷۱-۱۶۹
- بیت مشهور: «هنر نزد ایرانیان است و بس...»، بیتی تحریفی و دروغین و جعلی است!! / ۱۷۸-۱۷۲
- آیا رستم (فردوسی) دچار بیماری آلزایمر (فراموشی) بود؟! / ۱۸۵-۱۷۹
- شاهنامه بهادری و باز یگران شاهنامه ساز آن!! / ۱۹۱-۱۸۶
- شاهنامه‌ی کشمیر و جنگ همبیر ترک! / ۱۹۵-۱۹۲
- این قسمت شاهنامه‌ی کشمیری برای اولین بار است که معرفی می‌شود

■ «فردوسی ترک»!! / ۲۰۱-۱۹۶

■ سراینده‌ی شاهنامه سیصد و هشتاد جلدی به زبان ترکی!! با یک میلیون و ششصد و پنجاه هزار بیت!!

■ شاهنامه [های ریخته شده] در خلیج!! / ۲۰۵-۲۰۲

■ مطالب از حقیقت دور، در کتب دانشگاه پیام نور!! / ۲۲۵-۲۰۶

■ جهل نکته پیام نوری! (نقدی طنز گونه) [بخش‌های مربوط به فردوسی و شاهنامه] ■ رستم میگسار نبود!! ■ آیا هفت خوان رادیوسفید بر سر راه رستم ایجاد کرده بود!! ■ بالاخره شاهنامه را چه زمانی بدست مبارک سلطان محمود غزنوی دادند!! ■ جواب ساده و روشن بفرمایید فردوسی به غزنین رفته بود یا خیر!! ■ آیا فردوسی شیعه بود یا سنی!! ■ آیا سلطان محمود بنده زاده بود!! ■ آیا سلطان محمود خسیس بود!! ■ آیا فردوسی به منابع پهلوی دسترسی نداشت!! ■ پس دوره‌ی همای خانم چی شد!! ■ بالاخره سه دوره اساطیری، پهلوانی، تاریخی از چه زمانی شروع و به چه زمانی ختم میشود!! ■ آیا همه‌ی رعایت کنندگان «اصول مردانگی» از ایران بودند!! ■ اگر «جادوگر» خود «پادشاه ایران» باشد چه خاکی باید بر سر کرد!! ■ آیا منظومه «یوسف و زلیخا» از فردوسی نیست!! ■ آیا یک بام و دو هوامی شود!! ■ عمر کرد اسلام را آشکار!! ■ چرا مدح طغانشاه در اکثریت قاطع نسخه‌ها نیست!! ■ سخن از شجاعت و جسارت «زن ایرانی» است نه...!! ■ آیا کتب پیام نور محاسنی هم دارند!!

■ چرا شعبان بی مخ‌های تاجبخش و تاج جو، انقلابی و سوپر انقلابی معرفی می‌شوند!! (نقد

کتاب حماسه داد) / ۲۷۳-۲۲۶

■ تضاد پهلوانان با شاهان ■ ملی گرا بودن فردوسی و مسئله حمله اسکندر و اعراب به ایران!! ■ توصیف زیبا رخان یا مذمت ترکان!! ■ مسئله خراج ■ رستم باز قرن بیستمی مسلح به دیدگاه علمی!! ■ جوانشیر و عشق‌های نیمه شبی قهرمانان شاهنامه ■ ضحاک مورد افتخار چه کسی است!! ■ سی و پنج سال شاهنامه گویی به امید طلا و نقره!! ■ دادو بیداد برای به کرسی نشاندن ثوری «داد»!! ■ کودتای بهرام چوبین و تحریفات جناب جوانشیر ■ برگشتن هرمز از ستمکاری به دادگستری ■ تعمیر عقاید یک سپاه به عقاید کل جامعه ■ علت اصلی کودتا ■ آگهی هرمز از ناراستی بهرام

آیا «رستم» پهلوان معروف شاهنامه فردوسی «ترک» نبود؟!

رستم، قهرمان و پهلوان معروف شاهنامه و پشت و پناه اصلی ایرانیان در جنگ با تورانیان است. او در داستانهای پارسی در شکل و هیئت یک «ضد ترک» وارد میدان شده و بعد از کشت و کشتار ترکان و نجات تاج و تخت کیان به «خان نشین» خود در سیستان مراجعت می‌کند.

در شاهنامه، ملیت تورانیان «ترک» قید شده است ولی از ملیت ایرانی‌ها سخنی به میان نیامده و معلوم نیست ایرانیان به چه زبانی صحبت می‌کردند. آیا آنها به زبان ترکی، فارسی، عربی، هندی، کشمیری، سندی، بلوچی، کردی، و سریانی حرف می‌زدند یا زبان مخصوص به خود داشتند؟ این فقره از شاهنامه معلوم نمی‌شود اما از «ملیت» رستم بارها سخن به میان آمده و او اکثراً بصورت «رستم‌سگزی» معرفی می‌شود.

نگارنده در صدد است با تکیه بر منابع و مآخذ مختلف ثابت نماید که رستم یک پهلوان ترک بود، که بر طبق روایات مختلف با «خود مختاری داخلی» در تحت تابعیت پادشاه ایران حکومت می‌کرد و بدین جهت «ایرانی» نامیده می‌شد ولی زمانی که در مقابل پادشاه ایران قرار می‌گرفت نه تنها خود را ایرانی

نمی دانست بلکه سرداران و سپاهیان و شاهزادگان ایرانی نیز از او سلب «تابعیت» کرده او را «ایرانی» نمی دانستند و فقط او را با شناسنامه قومی و ملیتی خود یعنی «سگزی» مورد خطاب قرار می دادند. لذا با توجه به محتویات شاهنامه مشخص می شود رستم با اطاعت از حکومت مرکزی روزی «ایرانی» و با عدم اطاعت از حکومت مرکزی دگرروز «انیرانی» قلمداد می شد ولی در همه حال بدون هیچ تغییری همگان در «سگزی» بودن رستم هم عقیده بودند و از همین سر نخ سگزی بودن معلوم می شود که او «ترک» بوده است ولی داستانسرایان با افسانه سرایی های خود او را به شکل و هئیت یک «ضد ترک» در آورده اند.

ناگفته پیداست بر سر رستم همان آمده است که بر سر «اسکندر مقدونی» و «جلال الدین خوارزمشاه»، چه همانطوریکه اسکندر و خوارزمشاه با اینکه «ایرانی» نبوده اند ولی توسط فردوسی و دکتر مهدی حمیدی در «شاهنامه» و در منظومه «امواج سند» دارای شناسنامه «ایرانی» شده و سراینندگان مذکور از یک «ترک» چهره یک «ضد ترک» را ارایه داده اند! رستم نیز با اینکه ایرانی نبوده به عمد یا به سهو ایرانی تلقی گردیده است.

برای اثبات ترک بودن رستم اینجانب از چهار جهت اصلی یعنی از جهات:

۱ - نسب شناسی

۲ - قوم شناسی

۳ - زبان شناسی

۴ - مردم شناسی

وارد بحث می شوم تا بلکه برای محققین محترم باب جدیدی در مورد شاهنامه شناسی گشوده شود.

۱ - از جهت نسب شناسی «رستم» پهلوان بزرگ شاهنامه فردوسی «ترک» بود!

«سید جمال الدین احمد بن عنبه» از نسب شناسان مشهور اسلامی است که کتاب معروف و مشهور «عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب» را که مرجع علمای علوم دینی در باب نسب شناسی است در سال ۸۱۲ هجری قمری به رشته تحریر در آورده است.

او کتاب مشهور دیگری در زمینه نسب شناسی بنام «بحر الانساب» دارد که این کتاب نیز از کتب

ذیقیمت نسب‌شناسی می باشد. این نسب شناس بزرگ ضمن نسابه (نسب شناس) بودن مورخ شهیری نیز است و کتاب بزرگی در تاریخ بنام «تاریخ کبیر» دارد. در این کتاب بزرگ وقایع تاریخ از اول خلقت تا سال ۷۰۰ هجری قمری به رشته تحریر درآمده است.

«سید جمال الدین احمد بن عنبه» غیر از این کتب مشهور، کتاب دیگری در نسب شناسی بنام «الفصول الفخریه فی اصول البریه» نیز دارد که در آن از نسب خاندان های بزرگ و تاریخ ساز کشورهای مختلف بحث می کند. در این کتاب در مورد نسب ترکها، فارسها، عربها، و سایر اقوام و خاندان های حکومتگر و مشهور مطالب ذیقیمتی درج شده است.

«جلال الدین همائی» در مورد همین کتاب اخیر می نویسد: «الفصول الفخریه فی اصول البریه» یکی از مولفات بسیار معتبر پر فایده فن النساب (نسب شناسی) است به فارسی از سید، عالم، فقیه، ادیب، مورخ نسابه (نسب شناسی) بزرگ قرن ۹ - ۸ هجری معروف به ابن عنبه... صاحب کتاب مشهور عمده الطالب فی نسب آل ابی طالب» (۱)

می دانیم که در شاهنامه تقسیم اقوام بدین صورت است که ترکها از تور، رومیها از سلم و ایرانیان از نسل ایرج قلمداد شده اند که این هر سه نفر نیز فرزندان فریدون بودند. به عبارت دیگر از نظر شاهنامه ترکها و فارسها و رومیها یعنی سه قوم بزرگ شرق و غرب جهان باستان از نسل یک ایرانی بنام فریدون تلقی گردیده است، ولی در کتاب «الفصول الفخریه» برخلاف تقسیم بندی افسانه آلود فوق، تقسیم بندی دیگری ارایه گردیده و مولف به صراحت این نظریه افسانوی رارد کرده و می نویسد:

«بر قول فرس (فارس) نسب ترک و فرس هر دو با فریدون راجع می شود و بطلان آن واضح است» (۲) و بدین ترتیب راه را برای یک تقسیم بندی دیگر باز می کند. راقم این سطور چون قصد تقسیم بندی اقوام جهان را ندارد لذا مستقیماً به اصل مطلب یعنی به موضوع ترک بودن رستم می پردازد.

می دانیم که ترک بودن افراسیاب «اظهر النار من المنار» (روشنتر از آتش از بالای مناره) است پس به «نسب مشترک» رستم و افراسیاب می پردازم. «نسب مشترک» این دو نفر به شخصی بنام «تورک» می رسد چه در کتاب «بندهش» - که از کتب معتبر زرتشتی و «پس از [کتاب] دینکرد از مهمترین کتب دینی - تاریخی پارسیان است» (۳) و در موضوع «دودمان شناسی خاندان های پیشدادیان و کیان و تورانیان و خاندان موبدان» (۴) اطلاعات ذیقیمتی بدست می دهد که «از اهمیت ویژه ای برخوردار است» (۵)

نسب رستم به همین «تورک» می رسد (۶)

این جد مشترک افراسیاب ترک و رستم سگزی که در نسب شناسی به نام او برمی خوریم پهلوان باغیرت و بزرگی است که توسط فرد شروری به نام کوک (kok) اسیر و کشته می شود و رستم و بعد از دستگیر کردن همین «کوک» از او می خواهد که نحوی کشته شدن جدش را عیناً برای او نقل کند. کوک (گوک = گوئی = آسمان) نیز نحوی دستگیری و کشته شدن تورک را چنین تعریف می کند:

«ای پسر زال بدان و آگاه باش که از اجداد تو کسی حریف من نشد. در عهد پدر بزرگ تو، تورک گو، مردی بود که در زمان خودش حریفی نداشت آنقدر شجاع بود که من هم به مردی با او برابری نمی کردم.

روزی دستور دادم غلامانم خندقی بطول چهل ذرع بکنند و روی آن را با چوب و خاک بپوشانند. این خندق را سر راه تورک کنند و رویش را پوشانند. وقتی کار خندق تمام شد رفتم به خانه تورک دستبرد بزنم و چون تورک با خبر شد با شمشیر کشیده سر در عقب من گذاشت و همه جا آمد تا پایش بالای آن خندق رسید و یک مرتبه فرورفت.

فوری من و پانصد مرد جنگی که همراه داشتم به سر خندق رسیدیم و دور او را گرفتیم و یال و کوپالش را محکم بستیم. غیر از این راه ما پانصد نفر حریف او نبودیم و اگر بیرون از خندق بود همه ما را می کشت. به هر حال او را بسته آوردم جلو دروازه شهر از دو پایش آویزان کردم و روزی چهل دختر با کره را جلو چشمش بی عصمت می کردم. آن مرد از شدت غیرت [ترکان به داشتن غیرت در ایران مشهورند] به خود می لرزید... تا یک هفته من با او این معامله را می کردم. بعد از یک هفته بمن گفت جانم را خلاص کن تا این حرکات نا جوانمردانه را از تو نبینم. آخر او را با ساطورد و نیمه کردم نصف بدنش را به این طرف دروازه و نصف دیگرش را به آن طرف دروازه آویزان کردم...

رستم از شنیدن این وقایع و شیهه شدن نیاکانش به دست کوک بسیار غمگین شد و گریست و مانند شیر زخم خورده دیگر طاقت نیاورد و از جای خود بلند شد... و با تمام قوت کوک را از جای کند و بالا برد و به زمینش زد بعد پای خود را روی یک پای او گذاشت و با قوت هر چه تمامتر او را مانند خیار تر به دو نیمه کرد» (۷)

پس رستم انتقام جدش «تورک» را بدین طریق از «کوک» (آسمان) می گیرد.

حال برگردیم به کتاب «الفصول الفخریه» که عرض شد از «معتبرترین» کتب «نسب شناسی» در زبان

فارسی» است و از طرف «شرکت انتشارات علمی و فرهنگی» چاپ شده و «استاد جلال الدین همایی» نیز با دستخط خود به مناسبت چاپ این کتاب «معتبر» شعری سروده که قسمتی از آن، این چنین است:

حبذا از فصول فخریه کز نسب نامه فضول بُرفت
مشقت خانه‌ی مولف آن گوهر لفظ و ذرّ معنی سفت
زیر سطر این کتاب شریف گنجی از نکته‌های نغز نهفت (۸)

در یکی از سطور همین نسب نامه معتبر فارسی واقعا «گنجی از نکته‌های نغز نهفته است چون در آن به صراحت به «ملیت» رستم بدین گونه اشاره شده است: «رستم دستان ترکی بود» (۹)

با توجه به همین سطر پرتو افکن در زوایای تاریخ نسب شناسی است که مصحح محترم کتاب یعنی «سید جلال الدین محدث أرموی» در مقدمه کتاب به صراحت می نویسد: «چون موضوع بحث در قسمت اول کتاب تاریخ عمومی است ممکن است مانند نوع تواریخ قدیم شرقی گاهی مطلبی پیش آید و سخنی نقل شود که با موازین کنونی منطبق نشود و با مسلمات عصر حاضر موافق نباشد از این روی اشمئزاز خاطری برای خواننده پدید آید یا این پیش آمد موجب شود که مقام شامخ برخی از بزرگان در نظر وی تا حدی بکاهد و این خود امری قابل توجه است» (۱۰)

گویا مصحح محترم به عینه می بیند و می داند که «ترک» بودن رستم را شاید بعضی از بزرگان! قبول نداشته و یا در صورت قبول ترک بودن رستم، دیگر آن رستم ترک در نظرشان «رستمانه»!! جلوه ننماید و اشمئزاز خاطری از این رستم ترک برای «برخی از بزرگان»! پیش آید.

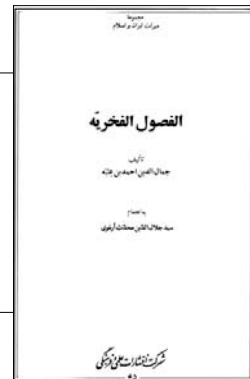
بهر حال با ثابت شدن این مسئله که رستم از نظر نسب شناسی ترک و در حقیقت یک پهلوان «مصادره شده است» برای برخی از بزرگان ادبیات احتمال چهار عکس العمل پیش بینی می شود:

- ۱- «ارزش کتاب» را در باب علوم مندرج در آن زیر سوال ببرند!
- ۲- نویسنده‌ی کتاب را فردی عادی و عامی قلمداد کرده و دانش «نسب شناسی» او را زیر سوال ببرند!
- ۳- از خیر «رستم ترک» بگذرند و دیگر در مورد رستم و شاهنامه و فردوسی «مطلبی» بدین انبوهی ننویسند و کم کم «رستم ترک» را در هاله‌ای از ابهام فرو برده و از او یادی ننمایند!!
- ۴- نویسنده این سطور را به جعل و تحریف کتب تاریخی و نسب شناسی متهم نمایند!!

از میان شقوق فوق شق چهارم چندان کاربردی نخواهد داشت چه کتاب مورد استناد، چاپ شده و در اختیار تمام خوانندگان قرار دارد و تنها با مراجعه به آن، صدق استناد راقم سطور بر همگان معلوم خواهد شد. شق سوم نیز دور از انتظار است چه رستم و شاهنامه و فردوسی در عرض حاکمیت منحوس پهلوی چنان تبلیغ و وانمود گردیده که حدیث رستم نه حدیثی است خرد. لذا از خیر رستم نیز نمی توانند بگذرند. بعضی از حضرات از کودکی چنان در مدارس شاهنشاهی بار آمده اند که حاضرند از میلیون ها کیلومتر مربع از خاک این سرزمین به آسانی یک آب خوردن بگذرند ولی از یک افسانه نقلی شده جناب رستم غمز عین نفرمایند، چنانچه همان حضرات رستم باز دوره پهلوی، از خیر بحرین و یازده کیلومتر خاک آذربایجان در شمال ما کو گذشتند و از رستم افسانوی نه!

شق دوم نیز امکان ندارد چون نویسنده کتاب علامه جمال الدین احمد بن عنبه مولف «تاریخ کبیر» و نسب شناس مشهور اسلامی و مولف کتاب «عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب» و «بحر الانساب» فردی عادی و عامی نیست و مورخی بزرگ و نسب شناسی سترگ است.

«جلال الدین همائی» در مورد همین کتاب اخیر می نویسد: «الفصول الفخریه فی اصول البریه» یکی از مولفات بسیار معتبر پر فایده فن النساب (نسب شناسی) است به فارسی از سید، عالم، فقیه، ادیب، مورخ نسابه (نسب شناسی) بزرگ قرن ۹ - ۸ هجری معروف به ابن عنبه... صاحب کتاب مشهور عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب»



می ماند شق اول که شخصیت «استاد جلال الدین همائی» و خود کتاب بسیار معتبر فن انساب به «زبان فارسی» را زیر سوال ببرند و بخواهند کتاب را از نویسنده آن منفک کرده و بگویند که استاد جلال الدین همایی «اشتباهاً» کتاب فرد عامی را به علامه جمال الدین احمد بن عنبه منتسب کرده و محرمانه و محترمانه نیز انتقادی از «شرکت انتشارات علمی و فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی» بنمایند که شما با اینکه هدفتان «نشر امهات کتب و مصنفات معتبر» (۱۱) است چرا کتاب «بی ارزش و کم ارزش» الفصول الفخریه را چاپ و منتشر کرده اید.

به هر حال عکس العمل‌ها و انعکاس آن نیاز به زمان دارد و زمان بهترین داور خواهد بود.

پس در یک جمع بندی «نسب شناسی» به این نکات مهم رسیدیم که:

۱- ترکان از نسل فریدون شاهنامه فردوسی نیستند و خود قومی مستقل از سایر اقوام هستند.

۲- رستم و افراسیاب از یک «خاندان» هستند و نسل آنها به «تورک» می‌رسد.

۳- رستم بر طبق مندرجات معتبرترین کتاب نسب شناسی فارسی «ترک» بوده است.

حال شاید این سوال پیش آید که اگر رستم ترک بود آیا «ترکی» هم حرف می‌زد یا نه؟ منابع نشان می‌دهند که رستم بخوبی مسلط به «زبان ترکی» بود و چون زبان مادری اش بود آنرا با سلاست کامل حرف می‌زد، چه، در کتاب «فردوسی نامه، مردم و قهرمانان شاهنامه» آمده است:

روزی پهلوانی بنام شکموس بن شمیلان - که از نوادگان ضحاک ماردوش بود - خواهرزاده رستم بنام «پاس» را دستگیر و در قلعه ای زندانی می‌کند. او به کشاورزان اطراف قلعه می‌سپارد که جای «پاس» را برای رستم نشان ندهند. رستم جستجوکنان به پای قلعه رسیده از دور چشمش به دهقان پیری می‌افتد که زمین را شخم می‌زند لذا طبق نوشته کتاب در حال «ازرخش به زیر آمد و رفت به طرف پیرمرد دهقان و همینکه نزدیک شد دست در جیب کرد چند سکه طلا مقابل مرد دهقان گرفت بعد از سلام و احوال پرسی سکه‌ها را ریخت در دست مرد دهقان و بزبان ترکی نشانی هائی از قلعه... خواست... پیرمرد... رنگ از صورتش پرید... رستم دانست که پاس در همین قلعه است» (۱۲)



رستم دستان ترکی بود... و بزبان ترکی نشانه هائی از قلعه ... خواست... پیرمرد... رنگ از صورتش پرید.

پس چنانچه از این سند نیز برمی آید «رستم» با پیرمرد دهقان به راحتی «سلام و احوال پرسی» می‌کند

و «بزیان ترکی» از او «آدرس» می پرسد. این دو سند که مکمل هم هستند می توانند دلایلی بر ترک بودن رستم، پهلوان شاهنامه محسوب شوند.

۲- از جهت «قوم شناسی» رستم، پهلوان بزرگ شاهنامه یک «ترک» بود!

چنانچه در مقدمه این مقاله ذکر شد «ملیت» رستم به صراحت «سگزی» قید شده است. در تمام کتب تاریخی و حماسی نیز رستم پهلوان پیلتن شاهنامه فردوسی با پسوند قومی «سگزی» معرفی می شود. این پسوند قومی گاهی از باب تحبیب (دوست داشتن) و گاهی از باب تحقیر است، چنانچه در جنگ رستم با خاقان چین، خاقان از باب تحقیر رستم را «سگزی» خطاب می کند:

به دشنام بگشاد خاقان زبان بدو گفت کای بد تن و بد روان

تو «سگزی» و از هر سگی بدتری همی شاه چین بایدت لشکری (۱۳)

یا وقتی «گهار گهانی» پهلوان معروف سپاه ترکان در جنگ هماون می خواهد انتقام خون ترکان چین را از رستم بگیرد فردوسی می سراید:

بدو گفت من کین ترکان چین بخوادم ز «سگزی» درین دشت کین (۱۴)

یا وقتی «شنکل» متحد ترکان در جنگ با ایران به نبرد رستم می رود فردوسی در مورد «سگزی» خطاب کردن او می سراید:

بغرید شنکل به پیش سپاه منم گفت گرد افکن رزمخواه

به بینم که آن مرد «سگزی» به جنگ چه دارد ز مردانگی ساز جنگ

براند اسب تا جایگاه نبرد درآمد به میدان و آواز کرد

که آن جنگجو مرد سگزی کجاست هماناگر آید بجنگم رواست

رستم نیز از اینکه شنکل او را به تحقیر با انتساب قومی یاد کرده است چنین عکس العمل نشان می دهد:

بر شنگل آمد به آواز گفت که ای بد نژاد فرومایه جفت

مرانام رستم کند زال زر تو سگزی چرا خوانی ای بد گهر

نگه کن که سگزی کنون مرگ تست کفن بیگمان جوشن و ترک تست (۱۵)

در جنگ رستم و اسفندیار نیز رستم از طرف اسفندیار بعنوان «سگزی» مورد خطاب قرار می گیرد:

به رستم چنین گفت اسفندیار

که ای بدرگ سگری نابکار (۱۶)

پس از مجموع این ابیات چنین بر می آید که از نظر فردوسی، قهرمان و پهلوان شاهنامه او دارای قومیت «سگری» بوده است و از این سرنخ می شود به ملیت واقعی قهرمان شاهنامه پی برد.

می دانیم که «سگری» مقلوب نام «سکایی» است و سکائیان پس از رفتن به منطقه امروزی سیستان نام خود را بر روی آن منطقه نهادند و آنجا را «سکستان» نامیدند. این نام بعدها در عربی «سجستان» و بعد بصورت «سیستان» درآمد.

قوم سگری در مناطق مختلف دارای نامهای گوناگون بودند مثلاً «یونانیان به آنها «اسکودا» و آشوریان «آشگوزا» و چینی ها «سای» و پارسیان «ساکا» و «ساک» می گفتند. این قوم دارای شاخه و تیره هایی بود که به آنها «ماساژت» یا «ماساگت» و «ایسکیت» می گفتند.

آشگوزا در حقیقت همان کلمه ایشگوزا و «ایشغوز» است و ایشغوزها همان «ایش اوغوزها» یعنی اوغوزهای درونی در مقابل «دیش اوغوزها» یعنی اوغوزهای بیرونی هستند و این رانیز می دانیم که اوغوزهای درونی و بیرونی دو تیره بزرگ از قبیله ترک های غز (اوغوز) هستند.

حال که موقعیت اصلی رستم، پهلوان شاهنامه به گفته فردوسی مشخص شد و معلوم گردید که رستم از قوم سگری بود می پردازم به این مسئله مهم که قوم سگری از زیر شاخه های ملیت ترک است.

مورخین زیادی بر ترک بودن سگریها یا سکاها تاکید دارند و آنها را ترک و تورانی منشاء می دانند مثلاً «محمد حسن خان اعتماد السلطنه» در کتاب «تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران» در مورد قوم

ساکا به صراحت می نویسد: «ساکا: یا ساس اسم یکی از شعب بزرگ طوایف تورانی است» (۱۷)

مرحوم «محمد حسن خان اعتماد السلطنه» در توضیح «مساکن» یعنی سکونت گاههای این قوم می نویسد: «مساکن جنس تورانی را که همان طوایف سگ و سگری زمان کیان و ساس و داس دوره ی اشکانیان و تورانیهای عصر ساسانیان باشند ترکستان گفته اند. یعنی از استانهای شمال کره ارض و اقصی بلاد شرقی آسیا تا حدود جیحون و خوارزم به این اسم موسوم شده اند» (۱۸)

پس چنانچه از این سند مهم بر می آید «طوایف سگری» (سکایی) - که رستم نیز از آن طایفه بود - از «طوایف تورانی» بودند و رستم نیز با این حساب اصلاً «تورانی» بوده است نه ایرانی.

برای اثبات ترک بودن رستم یک سند دیگر نیز وجود دارد و آن سند مهم این است که «مناندر

بیزانسی» تاریخ نویس مشهور قرن ششم میلادی در مورد نام قدیم ترکها به صراحت می نویسد: «در قدیم ترکها را ساکامی نامیدند» (۱۹)

ساکا شناس معروف پروفیسوری. و. دیانکوف نیز با تاکید بر ترک بودن ساکاها و نیز شاخه ای از ساکاها بنام ماساژت ها به صراحت می نویسد: «وقتی از ماساژت های ساکایی صحبت می شود منظور ترکها می باشند.» (۲۰)

پروفیسور ف. ق. میشچنکو که «تاریخ هرودوت» را به زبان روسی ترجمه کرده است در مورد کلمه اسکیت یا ساکا (سگزی) که هرودوت مورخ یونانی در تاریخ خود بکار برده از قول مترجم انگلیسی آن پروفیسور سیس می نویسد: «اسکیت ها (ساکاها) هرودوت (از نژاد ترک - تاتار هستند» (۲۱)

دانشمندان و محققان و ساکا شناسان بسیاری بر ترک بودن ساکاها تاکید دارند که بعنوان مثال به برجسته ترین این ساکا شناسان و بعضی از نظریات آنها فهرست وار اشاره می شود تا مشخص گردد که سگزیان یا ساکاییان از طوایف ترک و تورانی بودند و رستم نیز ترک بوده است:

- ۱ - پروفیسور نی بوهر (Niebur) ساکاها را از ترکان تاتاری می داند (۲۲)
- ۲ - پروفیسور گروت (Grote) نظریه پروفیسور نی بوهر را در مورد ترک - تاتار بودن ساکاها قبول دارد (۲۳)
- ۳ - پروفیسور کی پرت (Kiepert) نیز ساکاها را از اقوام ترک زبان و از شاخه ترک - تاتاری می داند (۲۴)
- ۴ - پروفیسور کوون (Kuun) اقوام مختلف ساکاها را جزء ترکها می داند (۲۵)
- ۵ - پروفیسور منس (Minns) بارد نظریه هند و اروپایی بودن ساکاها آنها را از اقوام ترک اورال - آلتای می داند (۲۶)

- ۶ - پروفیسور فرانک (Franke) بر ترک بودن ساکاها تاکید دارد (۲۷)
- ۷ - پروفیسور می یر (Meyer) ساکاها را از اقوام ترک می داند (۲۸)
- ۸ - پروفیسور روبین (Ruben) بر ترک بودن ساکاها اعتقاد دارد (۲۹)
- ۹ - پروفیسور هونتینگ فورد (Huntingford) معتقد به منشاء اورال - آلتایی (یعنی ترک بودن) ساکاها است (۳۰)

- ۱۰ - پروفیسور وندر ن اوستن (Vondernosten) اعتقاد به ترک بودن ساکاها دارد (۳۱)
- ۱۱ - پروفیسور آرسال (Arsal) با تکیه بر آثار باقی مانده از اقوام سکایی آنها را ترک می داند (۳۲)

- ۱۲ - پروفیسور گون آلتای (Günaltay) معتقد به ترک بودن ساکاها است (۳۳)
- ۱۳ - پروفیسور زکی ولید توغان (Togan) با تاکید بر نظریات پروفیسور منس (E.minns) و پروفیسور لوفر (B.laufer) طبقات حاکم ساکاها را ترک می داند (۳۴)
- ۱۴ - پروفیسور کیرزی اوغلو (kirzi oglu) نیز ترک بودن ساکاها را قبول دارد (۳۵)
- ۱۵ - پروفیسور گوب اوغلو (Gub oglu) ساکاها را «ترکان اولیه» می داند (۳۶)
- ۱۶ - پروفیسور طرخان (Tarhan) نیز ساکاها را از اقوام ترک می داند (۳۷)
- ۱۷ - پروفیسور بهاء الدین اوگل (ögel) بارد نظریه منشاء هند و اروپایی بودن ساکاها آنها را از اقوام ترک می داند. این پروفیسور سالیان سال برای دسترسی به منابع اولیه تاریخ ترکان به یادگیری زبان چینی پرداخته بود (۳۸)
- ۱۸ - پروفیسور میر علی سیدوف (Seyyidof) با تاکید بر ترک بودن ساکاها می نویسد که ترکان ساکایی از اسلاف ترکان قزاقی و یاکوتی و آذربایجانی بودند (۳۹)

...و

بالاخره از دانشمندان بزرگ اسلامی علامه «ملا احمد الابشی» معتقد به ترک بودن ساکاها است و به صراحت می نویسد «از اقوام بزرگ جهان باستان و از اقوام ترک نژاد آن زمان یکی هم ترکان سکایی بودند» (۴۰)

کسانیکه با آثار و تالیفات این پروفیسورها و بویژه با پروفیسورهای ردیفهای ۱۳ و ۱۷ آشنایی دارند می دانند که هر یک از این دانشمندان و ساکاشناسان برای هر سطر از گفتارهای خود دهها سند ارایه می نمایند و کتب آنها کتب علمی و آکادمیک بوده و خود نیز از صاحب نامان عرصه علم و دانش اند و نوشته هایشان بعنوان مرجع و مأخذ تلقی می شود لذا وقتی آنها در ترک بودن ساکاها شکی نداشته باشند معلوم می شود که ساکاها ترک بودند.

علاوه بر نظریات این قهرمانان علم و دانش بعد از فروپاشی شوروی، اتفاق جالبی در گرجستان افتاد که نشان دهنده درستی نظرات آنان بود. واقعه حیرت انگیز چنین بود:

در دوره استالین شاخه ای از اقوام ماساکت های سکایی که در گرجستان زندگی می کردند توسط بریا - رئیس پلیس مخفی شوروی - به آسیای میانه تبعید شدند و بعد از فروپاشی شوروی قوم مذکور که در

لهجه محلی «مسکتی» (مخفف ماساگتی) خوانده می شدند وقتی به محل سکونت اولیه خود مراجعه کردند دولت گرجستان به علت «ترک زبان» بودن آنها از ورود ایشان به گرجستان ممانعت بعمل آورد و دلیلش هم این بود که آنها از نسل «ساکاهای ترک» بوده و گرجی نیستند.

بعد از کشمکش بسیار ما بین دولت آذربایجان و گرجستان قرار گردید که عده ای از آنها در گرجستان و عده ای نیز در مرز گرجستان و آذربایجان اسکان داده شوند. حال حدود ۲۲۰ دهکده از همین بازماندگان ساکاهای قدیم در آنجاها زندگی می کنند و اینجانب از نزدیک با چند تن از همین ساکاهای صحبت کرده و با لهجه آنان آشنا شده ام.

در این حادثه عجیب نکته جالبی که جلب توجه می کند این است که آنها به لهجه ای از لهجه های خیلی نزدیک به زبان ترکی آذربایجانی صحبت می کنند و کلمه ایی که برای یک آذربایجانی نامفهوم باشد ندارند.

علاوه بر اینها اقوام فعلی سبیری یعنی ترکان «یاکوت» نیز خود را از نسل ساکاهای می دانند و تا به امروز به همان نام ساکان نیز در میان همسایگان خود مشهورند و بزبان «ترکی ساکایی» صحبت می کنند.

پس، از مباحث فوق نیز نتیجه می شود که قوم ساکا یا سگزی، «ترک» و «تورانی» بوده اند که بعد از گرفتن قسمتی از خاک سیستان و کابلستان و هندوستان و تشکیل «خان نشین سیستان» حکومت «گرشاسبیان» را - با انتساب به گرشاسب جد رستم - تشکیل داده بودند. آنها در زمان اطاعت از حکومت مرکزی ایران بعنوان «ایرانی» و در زمان سرکشی - مثلاً در زمان گشتاسب و جنگ رستم با اسفندیار - بنام «سگزی» (انیرانی) نامیده می شدند.

تا اینجا بحث از قول فردوسی بود که قهرمان و پهلوان منظومه خود را «سگزی» یعنی «سکایی» می داند و ما نیز ثابت کردیم که سگزیان یا سکائیان ترک بودند ولی جدیداً نظری ارائه شده که بر اساس آن رستم یک شاهزاده اشکانی بود که از طرف اشکانیان بر قسمتهای جنوب شرقی ایران مثل سیستان و کابلستان حکومت می کرد و با توجه به اینکه رژیم اشکانیان بشکل فدراتیو اداره می شد لذا این شاهزاده اشکانی برای خود حکومت «خود مختار» داشته است که بعدها در اثر قهرمانیها و جنگهای بسیار سرگذشت او وارد داستانهای فارسی گردیده و شخصیت رستم را تشکیل داده است.

یکی از طرفداران این نظریه پروفیسوری هندی بنام کویاجی و دیگری یک ایرانی بنام میرهاشم محدث

است. طرفدار ایرانی نظریه «رستم اشکانی» در بخشی از نوشته های خود آورده است: «بنا به دلایل دیگر به احتمال قریب به یقین رستم پهلوانی اشکانی است که در قرن اول میلادی می زیسته و فردوسی به شخصیت او جلایی حماسی بخشیده است. فردوسی چنین می گوید:

که رستم یلی بود در سیستان من آوردمش اندر این داستان» (۴۱)

پس چنانچه مشاهده می شود بنابراین تئوری «رستم» قهرمان و ستون فقرات شاهنامه فردوسی یک «پهلوان اشکانی» بود که از «زمان و عصر» خود توسط داستان سرایان برداشته شده و به دوره های پیش انتقال داده شده و به عهد کیان (به عقیده بعضی ها هخامنشیان) رسیده است. پس با این حساب احتمال دارد تمام معادلات و استدلالات ما نسبت به «سگزی» یعنی سکائی و «ترک» بودن رستم در بخش قوم شناسی متزلزل گردد. در صورتیکه چنین نیست برای اینکه ثابت خواهیم کرد که اشکانیان نیز ترک بودند لذا در این صورت نیز رستم ترک خواهد بود.

برای اینکه بدانیم چرا اشکانیان ترک بودند باید به زمان حضرت ابراهیم (ع) برگردیم. می دانیم که حضرت ابراهیم (ع) بت شکن معروف ادیان ثلاثه (یهود، مسیحیت، اسلام) همسری ترک بنام «قنطورا» داشت. حضرت ابراهیم (ع) این همسر خود را بعد از وفات «سارا» اختیار کرده بود.

«ابن العبری» مولف شهیر در کتاب مشهور خود بنام «تاریخ مختصر الدول» در مورد این همسر ترک حضرت ابراهیم (ع) می نویسد: «و ابراهیم با دختر پادشاه ترک بنام قنطورا ازدواج کرد» (۴۲)

حضرت ابراهیم (ع) از این دختر ترک صاحب شش فرزند شد که به علت انتساب به نسب مادری در بین اعراب به «بنی قنطورا» (فرزندان قنطورا) مشهور شدند و حضرت ابراهیم (ع) آنها را به قسمت های شرقی یعنی به وطن اصلی آنها در آسیای مرکزی فرستاد. از نسل همین «بنی قنطورا» اقوام اشکانی بوجود آمد که بعداً به رهبری «ارشک ترکستانی» بر «ایران» حمله کرده و سلوکیان را از حکومت ساقط و خود حکومت اشکانیان را تشکیل دادند.

«موسس خورناسی» مورخ معروف ارمنی در تاریخ خود بنام «تاریخ ارمنستان» در مورد همین دختر و همسر ترک حضرت ابراهیم که در ارمنی کتورا (قنطورا) تلفظ شده است می نویسد: «پس از مرگ سارا، ابراهیم، کتورا (قنطورا) را بزنی گرفت که یمران و برداران او از کتورا (قنطورا) زائیده شدند و ابراهیم هنوز در زمان حیاتش آنها را از اسحق جدا ساخته و بکشور شرقی فرستاد. اقوام پارتها همانا از اعقاب اینهاست.

آرشاک (ارشک اول) دلیر هم که علیه مقدونیان (سلوکیان) قیام کرده و سی سال پادشاهی کرد از انسال (نسل های) پارتها است» (۴۳)

پس چنانچه از این اسناد چندین صدساله و هزار و چهار صد ساله بر می آید حتی به فرض اشکانی بودن رستم باز ثابت می شود که چون اشکانیان ترک بودند لذا «رستم» نیز «ترک» بوده است.

۳- از جهت «زبان شناسی» رستم پهلوان بزرگ شاهنامه یک «ترک» بود!

در قسمتی از مبحث «قوم شناسی» اشاره شد که فردوسی رستم را سگزی یعنی سکائی می داند. قسمت بزرگی از این سکاها در یاکوتستان سیبری با همان نام سکائی امروزه نیز به حیات خود با همان دین شامانی و زبان ترکی ادامه می دهند و نیز اشاره شد که عده ای از سکاها که در گرجستان زندگی می کردند توسط بریا در دوره ی استالین در زمان «تبعید اقوام» به آسیای میانه تبعید شدند و در دوره ی گوریاچف بعد از «اعاده حیثیت» بسیاری از این اقوام به سرزمین مادری خود برگشتند که در میان برگشتگان قوم ماساژت سکایی با نام مخفف مسکتی (ماساگتی = ماساژتی) نیز بودند که از گرجستان تبعید شده بودند ولی در برگشت سردمداران گرجستان از قبول آنها خود داری کردند برای اینکه دانشمندان گرجی به صراحت گفته بودند که آنها از «بازماندگان اقوام ساکایی» هستند و به زبان «ترکی آذربایجانی» صحبت می کنند لذا باید به آذربایجان بروند.

این کشمکش ادامه داشت تا گرجستان قبول کرد که عده ای از آنان در مرز گرجستان و آذربایجان مستقر شود و دولت آذربایجان نیز عده ای از آنان را در داخل مرزهای آذربایجان در مناطق ساعت لی، صبیر آباد و قوبا و... سکونت داد.

دولت گرجستان نیز این ترکان سکایی را در پنج منطقه گرجستان بناهای آخیسکا، آدی گون، آخال کلک، باغدانوفقا و آسبنلراتخته قاپو کرد. ترکان سکایی مستقر در این جمهوریها فعلاً دارای ۶۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت هستند که در ۲۲۰ دهکده در مناطق آذربایجان و گرجستان زندگی می کنند.

لازم به ذکر است که فرق اساسی ترکان ساکایی با ترکان آذربایجانی در این است که حرف Y زبان ترکی آذربایجانی و استانبولی در ترکی ساکایی S تلفظ می شود مثلاً «به کلمه Yirmi (بیست) Sirmi و به کلمه Yurt (سرزمین) Surt می گویند» (۴۴)

حال بعد از گزارش وضع امروزی سکاها و تاکید بر ترک بودن آنها بر می‌گردد به کتیبه‌های باقی مانده از این قوم تا مشخص شود که سگزیان یا سکاکیان در همان زمان قدیم نیز ترک بودند.

یکی از کتیبه‌های باقی مانده از قوم سکا که به خط میخی می‌باشد در شوش کشف شده است. بر روی این کتیبه پروفیسور موردمان (Mordman) کارهای شایان توجهی انجام داده است (۴۵)

در این کتیبه واژه‌های ترکی ذیل خوانده شده است «آتا= پدر»، «گامی = گمی = کشتی»، «چیک = چوک = زیاد»، «دالوا = دولو = پُر»، «دالدو = دلدورماق = پُر کردن»، «تاکا = تاکماق = تاخماق = توغ و پرچم»، «دو = دو قماق = گرفتن»، «تارتینتا = تارتینماق = تارتیشماق = بحث کردن»، «ویتانا = اوپانا = آن طرف»، «اوفری = اوبیری = آن دیگری»، «قیچی = قیشی = زمستانی»، همچنین در مناطق زندگی آنان به اسامی جغرافیایی ترکی از قبیل «بالیق گولو = دریاچه‌ی ماهی» و «آق قار = برف سفید» برخورد کرده‌اند (۴۶) آخرین کشف در مورد سکاها، بدست آوردن یک سینی طلائی از مزار یک شاهزاده سکائی در نزدیکی آلما آتا پایتخت قزاقستان است که در مزار مذکور یک زره زرین نیز بدست آمده است.

این زره در بین محققین به زره «قیزیل دؤیوشجو» (رزمنده زرین زره) مشهور گردیده است. در روی این سینی بطور خیلی مختصر و مفید با ۲۶ حرف نوشته شده است که «خانین اوغلو برمی اوچ یاشیندا یوک اولدو، آدی دا یوک اولدو» (۴۷) که از مردن فرزند خان در سنین جوانی (۲۳ سالگی) و گم شدن نامش (نابودی نامش) خبر می‌دهد.

پس بدین ترتیب از آخرین کشفیات باستانشناسی نیز بر می‌آید که سگزیان یا سکاکیان قدیم ترک بودند و رستم نیز با این حساب ترک بوده است.

البته در مورد ترک بودن رستم می‌توان از لقب او نیز کمک گرفت چه همانطوریکه می‌دانیم رستم در شاهنامه بیشتر با لقب و صفت تهمتن معرفی شده است چنانچه فردوسی در اشعار مختلف مثلاً «در اشعار ذیل بر لقب تهمتنی رستم اشاره می‌کند:

«تهمتن» به پوشید بربیان نشست از براژدهای دمان

xxx

«تهمتن» چو بنشید گفتار دیو بر آورد چون شیر جنگی غریو

xxx

همی رفت با او «تهمتَن» به هم بدان تاسپهد نباشد دژم (۴۸)

«تهمتَن» یک واژه مقلوب ترکی است و اصل آن «تُکمه تن» یعنی «تؤکمه تن» به معنی دارنده اندام برازنده است و این اندام برازنده چنان است که گویی از آهن یا روی ریخته شده و شکل گرفته است. تؤکماق به معنی ریختن و «تن» نیز بر طبق نوشته «دیوان لغات الترک» به معنی «نفس و روح و روان است که بعداً» معنی مجازی جسم انسانی را به خود گرفته است (۴۹) لذا تهمتَن به معنی «بدن فرم گرفته» یا «بدن ریخته شده» و به معنی مجازی «شخصی که در قد و قامت عدیل و نظیر نداشته باشد است» (۵۰) افراسیاب - خاقان بزرگ ترکان - در تعریف رستم دقیقاً «به همین «تهمتَن» یا «تؤکمه تن» بودن رستم چنین اشاره می کند:

توگفتی که از آهنش کرده اند به سنگ و به رویش بر آورده اند (۵۱)

پس چنانچه مشاهده می شود لقب رستم از زبان ترکی وارد زبان فارسی شده است و یکی دیگر از نشانه های «ترک» بودن رستم را در خود مستتر دارد.

از دیگر نشانه های زبان شناسی که ما را می تواند به ترک بودن رستم متقاعد نماید لقب دیگر او یعنی «گُرد» است.

گُرد در لغت به معنی «پهلوان و دلاور» (۵۲) بکاررفته است ولی احتمالاً «این مفهوم، معنی مجازی واژه باشد چه «گُرد» همان «قورد» یا «گرگ» ترکی است.

می دانیم که در زمان امپراطوری گوک ترک ها یا ترکان آسمانی به افراد شجاع و نترس که همچون گرگ خود را به صف دشمن زده و می جنگیدند لقب «قورد» عطا می شد. خاقان ترک دارای ارتشی منظم از این قوردان یا گُردان بود. گردان در مقام لشکری و کشوری امپراتوری ترکان آسمانی نقشی همچون «آلپ ار» (دلاور بزرگ) ترکان هون و «شوالیه» های اروپایی و «پهلوانان» ایرانی را در دوره های بعد داشتند. آنها در جنگها چون گرگ زوزه می کشیدند و در حمله به دشمن خود را گرگی تصور می کردند که به رمه گوسفندان حمله ور گردیده اند. پس قورد یا گُرد یک «درجه ارتشی» در دوره ی امپراطوری گوک ترک ها (ترکان آسمانی) بود و به هر کسی گُرد اطلاق نمی شد.

در شاهنامه نیز این واژه با اینکه در مورد سایر پهلوانان نیز بکاررفته است ولی در مورد رستم شاید خالی از لطف نباشد مثلاً «در قسمتی از شاهنامه آمده است:

چورستم سپه را بیدید

بکردار شیرژیان بردمید

به جوش آمد آن نامبردارگرد

عنان را به رخس تکاور سپرد (۵۳)

پس دواژه شاهنامه ای «تهمتن» (تؤکمه تن) و «گرد» (قورد = گرگ) می تواند علاوه بر سایر نشانه های

باقی مانده زبانی ما را به زبان رستم یعنی زبان ترکی رهنمون شود (۵۴)

با این حساب رستم «یلی» (پهلوانی) بود که از جایگاه تاریخی خود توسط افسانه سرایان و داستان گویان برآورده شده و در جایگاه «حماسه و افسانه» در شکل و هیئت یک «ضد ترک» و ادار به جنگ با همزبانان

خود گردیده است. بیت زیر نشانگر خروج و ورود او از تاریخ به داستان می تواند باشد:

که رستم یلی بود در سیستان

من آوردمش اندر این داستان (۵۵)



با این حساب رستم «یلی» (پهلوانی) بود که از جایگاه تاریخی خود توسط افسانه سرایان و داستان گویان برآورده شده و در جایگاه «حماسه و افسانه» در شکل و هیئت یک «ضد ترک» و ادار به جنگ با همزبانان خود گردیده است. بیت زیر نشانگر خروج و ورود او از تاریخ به داستان می تواند باشد:
که رستم یلی بود در سیستان
من آوردمش اندر این داستان (۵۵)

۴ - از جهت مردم شناسی و جامعه شناسی رستم پهلوان بزرگ شاهنامه یک ترک بود!

آئین و آداب و رسوم و عادات یک قوم در رابطه با سایر اقوام و مشابهات آنان با همدیگر می تواند نشانه های یک هم قبیله گی را در خود داشته باشد.

در بند اول این مقاله آورده شد که «افراسیاب ترک» با «رستم سگزی» از یک خاندان و از یک قبیله مشترک بودند. در این بند با تاکید بر دستاوردهای مردم شناسی و جامعه شناسی نشان داده می شود که این دو خاندان به ظاهر رقیب و دشمن از دو ملیت مختلف نبودند بلکه از یک قبیله واحد با توتم های گوناگون بودند که ازدواج های فامیلی در خاندان پشنگان و گرشاسبیان توتم های مختلفی را بالا جبار مورد احترام آنان کرده بود.

ولی عجیب است که در داستان‌های شاهنامه زال شیرخوار به سیمرغ غیر پستاندار سپرده می‌شود و معلوم نیست کودک شیرخوار چگونه باید تغذیه کرده و دوران شیرخوارگی خود را سپری نماید. اما با مراجعه به روایت ترکی قزاقی داستان معلوم می‌شود که زال قبلاً توسط گرگ ماده‌ای پرورش یافته و بعد از طی دوران شیرخوارگی به سیمرغ سپرده می‌شود.



از شاهنامه چنین استنباط می‌شود که دو خاندان رقیب پشنگان و گرشاسبیان دارای توتم‌هایی از قبیل سیمرغ، ازدها، گرگ، و سگ بوده اند که در شاهنامه از بعضی از همین توتم‌ها به صراحت و از بعضی دیگر به اشاره یاد شده است. مثلاً «از سیمرغ و ازدها به صراحت و از گرگ و سگ به اشاره یاد شده است لذا در بین این توتم‌ها به توتم سیمرغ پرداخته می‌شود.

می‌دانیم که زال پس از تولد به علت سفیدی موی بدن به کوه انداخته می‌شود تا طمعه‌مرگ گردد ولی پرنده‌ای بنام «سیمرغ» - به روایت فردوسی - یا «عنقا» - به روایت ثعالبی - او را از کوه برگرفته و در آشیانه خود می‌پرورد و بعد از پرورش او را تحویل خاندان خود می‌دهد. پس با این حساب زال یک فرد «پرنده پرورده» بوده است.

در اساطیر فارسی به پرنده‌ای که فردی را پرورده و بعد او را به خاندان خود تحویل داده باشد برخورد نمی‌کنیم و همین نمونه زال اولین و آخرین پرنده پروردگی در اساطیر فارسی است ولی در اسطوره‌های ترک به وفور از چنین پرورش‌های غیر عادی سراغ داریم و این وفور بدین خاطر است که ترکان معتقد به الهه‌ای بنام «اومای» بودند.

اومای در قاموس ترکان «حافظ و موکل و نگهدارنده کودکان و یاری دهنده دردمندان» بود. اومای کودکانی را که می‌بایست در آتیه منشاء اثری بوده باشند در کنف حمایت خود می‌گرفت و آنها را به حیوانات مختلف می‌سپرد. این افراد بعد از بزرگ شدن تحویل خاندان و قوم قبیله خود می‌گردیدند تا به رسالتی که داشتند عمل نمایند. مثال عینی آن پرنده پروردگی «ترکان شاتو» است.

ترکان شاتو سال‌های سال در چنین حکومت کرده و دارای پرچمی منقش به نقش «عقاب دوسر» بودند این

خاندان ترک معتقد بودند که جدشان در کودکی توسط عقابی دوسر در «آشیانه عقاب» پروریده شده است..نقش پرچم آنها یعنی «عقاب دوسر» بعداً «تیمنا» و تبرکا» وارد نقوش پرچم های سلجوقیان، بیزانس ها، آلبانیها، آلمانیها و روس ها گردیده و آرام سلطنتی دولت های مختلفی را تشکیل داده است.



ایزد بانوی اومای آنا در تجلی سیمرغی، آرم
دولتی کشور اوزبکستان

در داستانهای ده ده قوردقود نیز - که از داستانهای مکتوب هزار ساله ترکان آذربایجان است - همین پرورش های غیر عادی را سراغ داریم. مثلاً «در حمله ای به ایل اوغوز کودکی در حین عقب نشینی از ارا به به زمین افتاده و توسط شیری پروریده شده و بعد تحویل ایل اوغوز می شود تا دی-وی بنام «تپه گوز» (غول یک چشم) را - که جوانان ایل را می خورد- بکشد.

ایزد بانوی اومای در شکل پرنده ای به کمک دردمندان نیز رسیده و اشخاص نظر کرده را به سلطنت کشورهای مختلف می رساند. در زبان فارسی ضرب المثل «بر سرش همای سعادت نشسته» از همین کمک ایزد بانوی اومای منشاء گرفته است.

نام اومای بعنوان یک ایزد بانوی ترک در کتیبه های اورخون نیز ذکر شده است. (۵۶) و نشان می دهد که امپراطوری ترکان آسمانی چقدر به این ایزد بانو احترام عمیقی می گذاشتند و حتی شاهزاده معروف و شجاع و دلاور این امپراطوری بنام «گؤل تکین» (دریاچه مانند) بر روی کلاه خویش نقش اومای راملیه دوزی کرده بود چه، جنگجویان ترک که خود را اومای پرورده می دانستند و یا می خواستند چنین وانمود کنند که در زیر حمایت اومای آنا قرار دارند دو پرمیغ اومای را بر روی کلاه خود خویش نصب می کردند. نصب این دو پرکم کم به یک سنت در بین ترکان تبدیل شد و از آنجا وارد فرهنگهای دیگر گردید.

حال نیز بعد از فروپاشی شوروی، ترکان اوزبکستان نقش اومای را با بالهای گسترده بعنوان «آرم دولتی» خود انتخاب کرده‌اند تا در زیر سایه این پرنده اسطوره‌ای ترک، ملتی خوشبخت و با سعادت گردند (۵۷)

اومای آنها اصولاً «کودکانی را که دچار حادثه‌ای شده و از مادر خود در زمان شیرخوارگی جدا افتاده‌اند به حیوانات پستاندار می‌سپارد تا در اوایل کودکی که بچه شیرخوار است بتواند در لانه پستانداران از شیر حیوانات تغذیه نماید. لذا در اکثر موارد کودکان شیرخوار به حیوانات پستانداری نظیر گاو و شیر و آهو... سپرده می‌شود. ولی عجیب است که در داستان‌های شاهنامه زال شیرخوار به سیمرغ غیر پستاندار سپرده می‌شود و معلوم نیست کودک شیرخوار چگونه باید تغذیه کرده و دوران شیرخوارگی خود را سپری نماید. اما با مراجعه به روایت ترکی قزاقی داستان معلوم می‌شود که زال قبلاً توسط گرگ ماده‌ای پرورش یافته و بعد از طی دوران شیرخوارگی به سیمرغ سپرده می‌شود. از همینجاست که با مراجعه به اصل روایت ترکی قزاقی و مشاهده معقولیت موجود در آن به منشاء داستان زال و سیمرغ پی می‌بریم و متوجه می‌شویم به علت همسایگی ترکان قزاق با ترکان ساکا در جمهوری یا کوستان چگونه ترکان قزاقی اصل روایت را از خود ترکان ساکا اخذ کرده‌اند و چگونه در روایت فردوسی داستان به شکل ناقص و ابتر و غیر معقول درج گردیده است.

ناگفته پیداست که در همین رابطه است که خاندان زال در جنگ‌هایشان با حیوانات، با انواع و اقسام درندگانی نظیر شیر و اژدها و دیو... می‌جنگند ولی بر خلاف سایر پهلوانان شاهنامه گرگ کشی در فهرست کارزارهای ایشان نیست و این به خاطر همان احترام توتمی خاندان زال نسبت به گرگ است.

در آیینهای شمنی یاری خواهی از ایزد بانوی اومای دارای مراسم خاص بود و شمن‌های ترک هرگاه که نیاز به کمک این ایزد بانو داشتند آئینهای خاصی را اجرامی کردند که نمونه کوچک آن در شاهنامه فردوسی در بخش جنگ رستم و اسفندیار آمده است.

جنگجویان ترک که خود را اومای پرورده می‌دانستند و یا می‌خواستند چنین وانمود کنند که در زیر حمایت اومای آنها قرار دارند دو پیر مرغ اومای را بر روی کلاه خود خویش نصب می‌کردند.



در این قسمت ذکر شده است که به علت رویین تنی اسفندیار، رستم نمی تواند بر او غلبه کند و به شدت زخمی می شود. در برگشت به خانه، زال با دیدن زخم های فرزندش دست یاری بسوی توتم خاندان خود یعنی اومای دراز می کند و از او کمک می خواهد. بدین منظور اعمال خاص شمنی از قبیل «جای گرفتن بر بلندی، نهادن سه مجمر پر آتش، سوزاندن پرو عود، ستایش و بردن نماز» (۵۸) را انجام می دهد.



شاهزاده معروف و شجاع و دلاور این امپراطوری بنام «گؤل تکین» (دریاچه مانند) بر روی کلاه خویش نقش اومای آنا را ملیه دوزی کرده بود چه بعضی جنگجویان ترک خود را اومای پرورده می دانستند.

سیمرغ بعد از انجام این قبیل آیین های شمنی بر زال ظاهر شده و می گوید چون اسفندیار رویین تن است و هیچ سلاحی بر بدنش کارگر نیست لذا با شمشیر او را نمی توان کشت.



پول اوزبکستان به مبلغ سه جوم
با نقش ایزد بانوی اومای آنا در
تجلی سیمرغی

گویا چون موقع روئین تن شدن در آب مقدس اسفندیار چشمهایش را بسته بود لذا تنها چشم هایش روئین نشده بودند و رستم می توانست با تیر درخت گز - که در سواحل دریای چین قرار داشت - اسفندیار را بکشد. چنین نیز می شود و اسفندیار به راهنمایی اومای (سیمرغ) کشته می شود. البته سیمرغ در زمان تولد رستم نیز طی مراسمی که ظاهر شده بود با راهنمایی خود رستم را که دارای جثه بزرگ بود از شکافدن پهلوی مادر به روش «سزارین» بدنیا می آورد.

در زمانهای دیگر نیز سیمرغ به عنوان توتم خاندان زال به کمک رستم می شتابد و او را از بلاهای مختلف نگهداری می کند مثلاً «مطهر بن طاهری مقدسی» در کتاب «آفرینش و تاریخ» می نویسد که در بحبوحه جنگ هاموران «رستم پر سیمرغ را در آتش افکند و در دم سیمرغ حاضر شد و رستم را بر پشت خویش سوار کرد و اسبش را با چنگهایش گرفت و در آسمان پرواز کرد (۵۹)

پس با این حساب متوجه می شویم که توتم خاندان رستم یعنی اومای (سیمرغ) یک ایزد بانوی ترک نگهدارنده کودکان و درد مندان بود و رستم حتی با صرف نظر از سایر توتم های خاندان پدری و مادری از قبیل ازدها و سگ و گرگ باز دارای یک توتم ترکی است که نام او در کتیبه های اورخون - مربوط به سالهای پیش از اسلام - ضبط و ثبت شده است .

از مباحث فوق چنین نتیجه می شود که:

۱ - رستم قهرمان و پهلوان بزرگ شاهنامه فردوسی از نظر «نسب شناسی» یک «ترک» بود که به «زبان ترکی» نیز صحبت می کرد و از نظر نسلی با افراسیاب ترک از یک خاندان بود و حتی انتقام جد ترک خود را نیز رستم از کشنده آن گرفته است و نه افراسیاب .

۲ - رستم از نظر «قوم شناسی» دو حالت دارد یا بر طبق نظر فردوسی «سگزی» یعنی سکایی است و یا به نوشته آقای میر هاشم محدث «اشکانی» است که در هر دو صورت چه سگزی و چه اشکانی ترک بودن این دو قبیله با دلایل مختلف ثابت شده است . حتی «تئودور نولدکه» در کتاب «حماسه ملی ایران» به صراحت در مورد ساکاهای می نویسد که «من یقین ندارم که این ساکائیان بطوریکه امروزه عموماً تصور می شود ایرانی بوده باشند» (۶۰)

نیز با ارایه سندی از «مناندر» مورخ بیزانسی - که در قرن ششم میلادی زندگی می کرد - و نوشته است که «در قدیم ترکها را ساکامی نامیدند» (۶۱) مشخص شد که ساکاهای ترک بودند .

حال اگر اشکانی بودن را نیز ملاک بگیریم باز می بینیم که اشکانیان نیز بر طبق نوشته های «ابن عبری» و «موسس خورناسی» از فرزندان قنطورا همسر حضرت ابراهیم بودند و چون قنطورا دختر خان ترک بود لذا بطریق اولی فرزندان آنها یعنی اشکانیان نیز ترک بودند و بدین ترتیب رستم چه سگزی و چه اشکانی بوده باشد در ترک بودن او شکی نیست .

۳ - از جهت زبان شناسی با تکیه بر اسناد و مدارک باقی مانده از زبان سکائیان و محل زندگی آنان و

اسامی جغرافیای محل زندگی آنان از قبیل «بالیق گولو» (دریاچه ماهی)، «گامی» (گمی = کشتی) و «آتا» (پدر) و نیز لقب و صفات خود رستم از قبیل گُرد (قورد = گرگ) و تهمتَن (تؤکمه تن = تن و اندام ریخته شده و عضلانی) می توان بدین نتیجه رسید که رستم ترک بوده است.

۴ - از جهت آئین و آداب و رسوم و داشتن توتَم ترکی مثل اومای آنا و اجرای مراسم شمنی در حالتهای احضار مشخص می شود که رستم در تحت حمایت ایزد بانوی ترک بنام اومای قرار داشت و هر زمان نیاز به وجود او احساس می شد اومای به یاریش شتافته و رستم را از خطرات احتمالی حفظ می کرد.

لذا با در نظر گرفتن مطالب فوق الذکر معلوم میشود رستم قهرمان شاهنامه یک «ترک» بود که توسط «داستان سرایان» در شکل و هیئت یک «ضد ترک» درآمده و رفته - رفته جنگهای او با افراسیاب ترک (آلپ ارتونقا) بشکل جنگ های «کشوری» (ایران - توران) و «ملیتی» (ترک - تاجیک) درآمده است.

باشد که محققین دیگر با کند و کاو در مسائل مربوطه بتوانند برزویای تاریک این قسمت از حماسه و داستان های حماسی که دارای مسائل اساسی در رابطه با ترکان است پرتوی منطقی بیاندازند و خوانندگان را با دستاوردهای جدید آشنا سازند و صرفاً در پی تکرار مکررات دیگران نباشند چه متاسفانه در سالهای اخیر و بویژه در سالهای بعد از انقلاب در مورد شاهنامه شناسی به دور و تسلسل افتاده ایم و دانشجویان دیروزی و استادان امروزی بعضاً «صرفاً» همان هایی را تکرار می کنند که بهتر از آنها را استادان قبلی بشکل های خیلی بهتر ارایه داده اند و نیازی به تکرار مکررات احساس نمی شود. بقول فرخی سیستانی:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نورا حلاوتی است دگر (۶۲)

منابع و مآخذ

- ۱- الفصول الفخریه، جمال الدین احمد بن عنبه، باهتمام سید جلال الدین محدث ارموی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳، صفحه یک
- ۲- همانجا، ص ۲۸
- ۳- بندهش هندی، متنی به فارسی میانه (پهلوی ساسانی)، تصحیح و ترجمه رقیه بهزادی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸، ص پنج
- ۴- بندهش، فرنیغ دادگی، گذارنده مهرداد بهار، انتشارات طوس، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۳
- ۵- همانجا، همان صفحه
- ۶- همانجا، صص ۱۵۰-۱۵۱
- ۷- فردوسی نامه، مردم و قهرمانان شاهنامه، گردآوری و تالیف سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، جلد دوم، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، ۱۰۶-۱۰۵
- ۸- فصول الفخریه، ص سی و دو
- ۹- همانجا، ص ۲۹
- ۱۰- همانجا، صفحه ب
- ۱۱- الفصول الفخریه، بخش اهداف شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
- ۱۲- فردوسی نامه، مردم و قهرمانان شاهنامه، جلد دوم، ص ۵۱
- ۱۳- شاهنامه فردوسی، با مقدمه و فهرست محمد عباسی، کتاب فروشی فخررازی، جلد دوم، تهران، ص ۱۸۳
- ۱۴- شاهنامه فردوسی، جلد دوم، ص ۱۸۲
- ۱۵- شاهنامه فردوسی، جلد دوم، ص ۱۸۲
- ۱۶- هفت لشکر، طومار نقالان از کیومرث تا بهمن، مقدمه تصحیح و توضیح مهران افشاری، مهدی مدائنی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۷، ص ۴۷۴
- ۱۷- تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، محمد حسن خان اعتماد السلطنه، بتصحیح میر هاشم محدث، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳، ص ۹۸
- ۱۸- همانجا، ص ۴۳
- ۱۹- آذربایجان تاریخی، محمود اسماعیل، باکی، ۱۹۹۲، ص ۱۷، بنقل از ایران تورک لرینین اسکی تاریخی (تاریخ قدیم ترکهای ایران)، بیرینجی جلد، پرفسور دوکتور محمد تقی ذهتابی، تبریز، ۱۳۷۸، ایکینجی چاپ، اخترانتشاراتی، ص ۴۸۱
- ۲۰- همانجا، ص ۱۷، بنقل از ایران ترکلرینین ... ص ۴۸۱
- ۲۱- همانجا، همان صفحه
- ۲۲- ایسکیتلر (ساکالار)، دکتر الهامی دورموش، تورک کولتورونو آراشدیرما اینستوتوسو، یابینلاری ۱۴۱، سری

۳، سایب: B-8، آنکارا ۱۹۹۳، ص ۴۲

۲۳- همانجا، همان صفحه

۲۴- همانجا، همان صفحه

۲۵- همانجا همان صفحه

۲۶- همانجا، ص ۴۳

۲۷- همانجا، همان صفحه

۲۸- همانجا، همان صفحه

۲۹- همانجا، همان صفحه

۳۰- همانجا، همان صفحه

۳۱- همانجا، همان صفحه

۳۲- همانجا، همان صفحه

۳۳- همانجا همان صفحه

۳۴- همانجا، ص ۴۴

۳۵- همانجا، همان صفحه

۳۶- همانجا، همان صفحه

۳۷- همانجا، همان صفحه

۳۸- همانجا، همان صفحه

۳۹- همانجا، همان صفحه

۴۰- همانجا، ص ۴۳

۴۱- ترجمه تقویم التواریخ، مصطفی عبدالله چلبی معروف به حاج خلیفه، از مترجمی ناشناخته، تصحیح میر

هاشم محدث، نشر دفتر میراث و احیا کتاب، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶، ص ۲۰۳، قسمت تعلیقات و توضیحات

۴۲- ترجمه تاریخ مختصر الدول، تالیف غریغوریوس ابوالفرج اهرن (بن العبری)، ترجمه دکتر محمد علی

تاج پور، دکتر حشمت الله ریاضی، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۴، ص ۴۵

۴۳- تاریخ ارمنستان، موسس خورناسی، ترجمه و مقدمه و تحاشی از گورگی نعلبندیان استاد دانشگاه دولتی

یروان (ایروان)، اداره نشریات دانشگاه یروان، یروان، ۱۹۸۴، ص ۱۶۸

۴۴- بالکان لار تورکلرینین سسی (BTS)، سایب ۲۲-۲۳، دکتر سیفی شاهین، مقاله ساکا

۴۵- ایسکیتلر، ص ۸۳

۴۶- همانجا ص ۸۱

۴۷- همانجا ص ۵۰

۴۸- فرهنگ جامع شاهنامه، دکتر محمود زنجانی، موسسه انتشارات عطایی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۲۳

- ۴۹- دیوان لغات الترك، محمود کاشغری، ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبایی از دکتر سید محمد دبیر سیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۵۲۴
- ۵۰- فرهنگ جامع شاهنامه، ص ۳۲۲
- ۵۱- روی = نوعی فلز - به کسی که با آن فلز کار کند صفار می گویند که شغل اصلی یعقوب لیث صفار نیز بود.
- ۵۲- غیاث اللغات، غیاث الدین محمد رام پوری، به کوشش محمود ثروت، موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳، ذیل مدخل «گرد».
- ۵۳- شاهنامه فردوسی، جلد اول، ص ۱۲۸
- ۵۴- معنای تهمتن و گرد از استنباطات جناب آقای حسن اومود اوغلی میباشد
- ۵۵- ترجمه تقویم التواریخ، ص ۲۰۳
- ۵۶- تورک مدنیتی تاریخی، ضیاکوک آلپ، بیرینجی قسم، ملی مطبعه، استانبول، ۱۹۲۶، ص ۱۰۰
- ۵۷- اورخون (آلیق تورکوجه درگی)، سایبی ۲۳، اوجاق آبی ۲۰۰۰، هماقوشو، YR.DOC.DR.ChangizAIYilmaz، ص ۱۲-۱۵
- ۵۸- تن پهلوان و روان خردمند، شاهرخ مسکوب، انتشارات طرح نو، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۹۴
- ۵۹- همانجا ص ۲۱۸
- ۶۰- حماسه ملی ایران، ثؤدورنولدکه، مترجم بزرگ علوی، با مقدمه سعید نفیسی، چاپ چهارم، مرکز نشر سپهر و نشر جامی، تهران، ۱۳۶۹ ص ۳۱
- ۶۱- آذربایجان تاریخی، محمود اسماعیل، ص ۱۷ به نقل از ایران تورکلرینین تاریخی ص ۴۸۲
- ۶۲- گزیده اشعار فرخی سیستانی و کسایبی مروزی، دکتر توفیق سبحانی، چاپ سوم، انتشارات دانشگاه پیام نور، ۱۳۷۹، ص ۱۹

از دیدگاه فردوسی رستم «ایرانی» نبود !!

رستم قهرمان و پهلوان شاهنامه متولد «زابل» در سیستان است و بدین جهت او را «رستم زابلی» می نامند. مادر رستم - رودابه - دختر مهرباب کابلی و مهرباب نیز از نوادگان «ضحاک ماردوش» است. رستم به علت علاقه به خاندان مادری همیشه پرچم «اژدها پیکر ضحاک» را با خود حمل می کند و به این «ضحاک ماردوش» نیز - که مورد تایید فردوسی نیست - افتخار هم می کند!! چنانچه در جنگ با اسفندیار که او نژادش را شمرده و به آنها افتخار کرده رستم نیز ضمن شمردن نژاد ضحاک خود می گوید:

همان مادرم دخت مهرباب بود کز وکشورسند شاداب بود



نسب رستم به «ضحاک ماردوش» می رسد. رستم به علت علاقه به خاندان مادری همیشه پرچم «اژدها پیکر ضحاک» را با خود حمل می کند و به این «ضحاک ماردوش» نیز - که مورد تایید فردوسی نیست - افتخار هم می کند!! چنانچه در جنگ با اسفندیار که او نژادش را شمرده و به آنها افتخار کرده رستم نیز ضمن شمردن نژاد ضحاک خود می گوید:
نژادی از این نامورتر کراست خردمند گردن نیچد ز راست

که ضحاک بودش به پنجم پدر
ز شاهان گیتی برآورده سر
نژادی از این نامورتر کراست
خردمند گردن نیچد ز راست

مهراب، پدرزن رستم، حکمران کابل و پدر رستم - زال زر - نیز حکمران زابل بود چنانچه فردوسی آنها را «کابل خدای» و «زابل خدای» می نامد:

برون رفت مهراب کابل خدای
سوی خیمه زال زابل خدای
فردوسی، با توجه به اینکه رستم، متولد «زابل» است او را اکثراً با صفت «رستم زابلی» وصف می کند چنانچه در اشعار ذیل چنین کرده است:

گزین کرد پس «رستم زابلی»
زگردان شمشیرزن کابلی

xxx

چگونه است کار تو با کابلی
چه گویند از «رستم زابلی»

xxx

در اندیشه‌ی مهتر کابلی
چنان بد کزو «رستم زابلی»
همانطوریکه می دانیم «زابل» یا «زابلستان» جزء منطقه «سیستان» است و بدین جهت رستم را گاهی «رستم سیستانی» نیز می نامیدند. چنانچه در شعری از قول فردوسی آمده است:

که رستم یلی بود در سیستان
منش کرده ام رستم داستان
سرگرد دارد و ریش دو شاخ
کمر بند باریک و سینه فراخ

ولی از آنجایی که بر طبق جهان بینی فردوسی واژه «ایران» یک واژه «غیر جغرافیایی» است که منطبق بر هیچ سرزمین «جغرافیایی» نیست و مثل شهرهای جابلقا و جابلسا دو کشور هیروتی است و صرفاً نشانگر دو کشور متخاصم ترک و غیر ترک توران و ایران «داستانی» است و به اصطلاح ایران از دیدگاه فردوسی یک کشور «اتوپیک» و «لا هوتی و هیروتی» و به قول امروزیها «ذهنی» است نه «عینی» لذا آنهایی که می خواهند این واژه ذهنی را بر سرزمین «ایران فعلی» منطبق نمایند از اینکه در بعضی موارد قابل انطباق نیست بشدت «شوکه»!! می شوند و برای توجیه آن دست به استدلالات غیر منطقی می زنند چون فردوسی

به صراحت در اشعارش «زابل» را جزء «ایران» نمی‌داند!! و آنها را دو کشور جداگانه مثل روم و هند دانسته و جدا از هم ذکر می‌کند. بدین ترتیب از نظر فردوسی رستم نیز که قهرمان و پهلوان اصلی و ستون فقرات شاهنامه است غیر «ایرانی» تلقی می‌شود!! چنانچه او در اشعار خود با تاکید بر جدایی زابل از ایران چنین می‌سراید:

سپه را ز زابل به ایران کشید!! به نزدیک شهر دلیران کشید

xxx

چو از شهر زابل به ایران شوم!! به نزدیک شاه دلیران شوم

xxx

ز زابلستان گرز ایران سپاه!! هر آنکس که آیند ز نهار خواه

xxx

چه باید مرا جنگ زابلستان و گر جنگ ایران و کابلستان!!

xxx

ز زابل به ایران ز ایران به تور!! برای تو پیمود این راه دور

xxx

همه سوی دستان نهادند روی ز زابل به ایران نهادند روی!!



فردوسی بر خلاف کسانی که رستم را ایرانی می‌دانند و به زور می‌خواهند رستم را ایرانی معرفی کنند رستم را ایرانی نمی‌داند چه زادگاه رستم زابل و سیستان است و او آنها را جدا از ایران می‌داند:
سپه را ز زابل به ایران کشید!! / چو از شهر زابل به ایران شوم!! /
ز زابلستان گرز ایران سپاه!! /
ز زابل به ایران ز ایران به تور!! / برای تو پیمود این راه دور

فردوسی حتی برای اینکه خوانندگانش دچار اشتباه نشوند و بدانند واقعاً از نظر او «رستم ایرانی نیست» در بعضی موارد نام دیگر زابل یا زابلستان را که همان سیستان است بکار برده و صراحتاً «سیستان» را نیز جدا از «ایران» ذکر می‌کند و می‌گوید:

از ایران ره سیستان برگرفت!! از آن کارها مانده اندر شگفت

xxx

بر آشفت و اندیشه اندر گرفت ز ایران ره سیستان برگرفت!!
فردوسی حتی بر نام زابل و زابلستان و سیستان و جدایی آنها از ایران قناعت نکرده و نام دیگر آنها یعنی «نیمروز» را نیز می‌آورد.

می‌دانیم که نیمروز نام دیگر سیستان است و فردوسی با ذکر جداگانه‌ی نام نیمروز از ایران می‌خواهد به بعضی‌ها بگوید که من اشتباه نمی‌کنم که سیستان را جدا از ایران ذکر می‌کنم بلکه شما اشتباه می‌کنید که فکر کرده‌اید رستم از نظر من ایرانی بوده است لذا به صراحت می‌سرایید:

ز ایران وز کشور نیمروز!! همه کارداران گیتی فروز

او حتی پا از این هم فراتر نهاده و معتقد است که در زمان سلطان محمود غزنوی هم – که فردوسی خود معاصر او بود – زابل یک کشور جدا از ایران بوده و تنها وجه مشترک آنها این است که در تحت تصرف سلطان محمود ترک هستند. لذا با جداگانه ذکر کردن زابل از ایران در دوره سلطان محمود هم می‌گوید:

کنون پادشاه جهان راستای به رزم و به بزم و به دانش گرای
شهنشاه ایران و زابلستان!! ز قنوج تا مرز کابلستان
برو آفرین باد و ز لشکرش چه بر خویش و بر دوده‌ی کشورش

البته این «دسته گل به آب دادن» مختص «زابل و زابلستان و سیستان و نیمروز» – که محل تولد رستم است – نیست بلکه از نظر فردوسی «اهواز»، «مازندران»، «کرمان» و «مکران» (قسمت همجوار کرمان) نیز جزو ایران «ذهنی و اوتوپیا» او نیستند چنانچه در پادشاهی دارا می‌گوید:

چو دارا از ایران به کرمان رسید دو بهراز بزرگان لشکر ندید



رستم اهل زابل و سیستان است و فردوسی زابل و سیستان را جزء ایران نمی‌داند و می‌گوید:

سپه را ز زابل به ایران کشید! / چو از شهر زابل به ایران شوم! /
ز زابلستان گزایران سپاه! / ز زابل به ایران ز ایران به تور! /
برای تو پیمود این راه دور

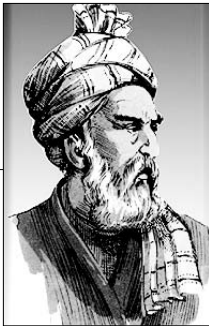
یاد پادشاهی خسرو پرویز اهواز را جدا از ایران و مثل یک کشور مستقل شمرده و می‌گوید:

چو صد مرد بیرون شد از رومیان ز ایران و اهواز و زهر میان!!

که اشعار فوق نشان می‌دهد:

اولاً: فردوسی برخلاف کسانی که رستم را ایرانی می‌دانند و به زور می‌خواهند رستم را ایرانی معرفی کنند رستم را ایرانی نمی‌داند.

ثانیاً: از نظر فردوسی واژه «ایران» نه یک واژه «جغرافیایی» منطبق بر مناطق جغرافیایی بلکه یک نام «اسطوره‌ای» و «اتوپیا» و در حقیقت یک «ایده شهر» و «آرمان شهر ذهنی» است نه عینی.



در جهان بینی فردوسی واژه «ایران» یک واژه «غیر جغرافیایی» است که منطبق بر هیچ سرزمین «جغرافیایی» نیست و مثل شهرهای جابلقا و جابلسا یک کشور هپروتی و ذهنی است لذا از ایران به شهرها و مناطق کرمان، زابل، اهواز، مازنداران و سیستان ... می‌روند یعنی گویا سیستان (زادگاه رستم) جزء خاک ایران نیست:

از ایران ره سیستان بر گرفت!! از آن کارها مانده اندر شگفت

ثالثاً: از همه مهمتر اینکه فردوسی حتی در زمان حیات خود نیز زابل را کشوری جدا از ایران می‌دانست و سلطان محمود را هم «پادشاه ایران» و هم «پادشاه زابلستان» می‌شناخت و این باز نشان می‌دهد که فردوسی حتی در زمان حیات خود نیز زابل را کشوری جدا از ایران می‌دانست.

بنابراین به کسانی که رستم را «بزرگترین پهلوان ایران» میدانند باید متذکر شد که از زعم خود به چنین پنداری دچار شده‌اند و فردوسی در این پندار و توهم هم رای و هم فکر آنها نیست.

بعضی از شاهنامه خوانان در پی توجیه قضیه برآمده و اظهار می‌کنند چون ایران در زمان قدیم فدرالیت بود

!! لذا نام استان‌ها به همان نام مشهور باقی مانده و صرفاً «پایتخت به نام ایران» خوانده می‌شد یعنی وقتی

گفته می‌شد که دارا از ایران به کرمان رفت منظور این بود که دارا از پایتخت به کرمان رفت !!

البته پرواضح است که چنین توجیهی، منطقی نمی‌تواند باشد چه:

اولاً: شاهنامه به صراحت در این باب اشاره‌ای نشده و چنین توجیهی زائیده وهم و خیال می‌تواند باشد. ثانیاً: نام پایتخت‌ها نیز همچون نام استان‌ها به صراحت یا به قرینه ذکر می‌شود و مثلاً «چون در زمان کیکاووس پادشاه کیانی پایتخت آن پادشاه شهر پارس است از آن با همان اسم پارس نام برده می‌شود نه با نام ایران چنانچه وقتی کیخسرو از جنگ افراسیاب برگشته و در شهری اتراق می‌کند نامه‌ای توسط شترسواران به پارس - پایتخت ایران - پیش پادشاه می‌فرستد و فردوسی نیز دقیقاً «از پایتخت با همان نام معمول خود یعنی پارس نام می‌برد نه با نام ایران:

هیونان فرستاد چندی ز ری سوی پارس نزدیک کاووس کی

همچنین زمانی که اردوان پادشاه اشکانی در ایران حکومت می‌کند و پایتختش شهر «ری» است از شهر ری دقیقاً «با اسم ری نام برده می‌شود نه با نام ایران:

ز پیش نیاکودک نیک پی به درگاه شاه اردوان شد به ری

پس چنانچه مشاهده می‌شود از پایتخت اردوان اشکانی نه با نام ایران بلکه با اسم ری نام برده می‌شود. ثالثاً: در بعضی زمان‌ها کشور ایران دارای سه پایتخت بود، مثلاً «در زمان هخامنشیان شهرهای شوش و بابل و همدان پایتخت‌های ییلاقی و قشلاقی پادشاهان هخامنشی بود و پادشاهان هخامنشی در آنجاها فصل‌هایی از سال را ییلاق و قشلاق می‌کردند، در این صورت آیا در چنین مواقعی نام ایران نیز به شخص شخیص پادشاهان بند بود و همراه آنها ییلاق - قشلاق می‌کرد؟! »

رابعاً: پادشاهانی مثل نادر شاه افشار بودند که به حول و قوه الهی دایم در میدان‌های جنگ و سفرهای جنگی بودند و به قول آن شاگرد مدرسه که معلمش از او پرسیده بود پایتخت نادر شاه کجاست و او جواب داده بود پشت زین اسبش! در چنین مواردی آیا نام ایران مفقود یا محدود به همان محدوده چند سانتی متری سطح زین اسب بود؟! »

خامساً: وقتی در جایی خوانده شود که ایرانیان ائله و بنله کردند یا از لشکر و سپاه ایران این مقدار و آن تعدادی کشته شدند خواننده با چه معیاری باید بداند که کشته شدگان از «اهالی پایتخت» و از گارد

شاهنشاهی بودند یا از اهالی «شهرستان‌ها»؟! و چنین ابیاتی را چگونه باید معنی کنند:

رده برکشیدند ایرانیان چنان چون بود ساز جنگ کیان

از ایران سپه بیشتر خسته بود وز آن روی پیکار پیوسته بود

نهایت اینکه از منظر چنین توجیه گرانی مردم در چنین مواردی در حکم شتر مرغانی هستند که گاه در حکم و نقش شتر و گاه در حکم و نقش مرغ اند یعنی به اعتبار «شهرستانی» بودنشان گاهی ایرانی هستند و گاهی ایرانی نیستند!!

به هر حال از آنجایی که گفته شده فرد غرق شونده برای نجات خویش دست به هر خس و خاشاکی می زند به نظر می رسد بعضی از حضرات در مانده از توجیه های منطقی حاضرند به هر خس و خاشاکی دست یازند تا نظرات فردوسی را به زعم خویش توجیه به روز نمایند در صورتیکه فردوسی نه تنها در دوره های افسانوی و تاریخی بلکه در زمان و عصر خویش نیز زابل - این زادگاه رستم - را جدا از ایران تصور می کرد و چنانچه از اشعار مدح سلطان محمود نیز شاهدی ذکر گردید بر این عقیده خویش تا پایان عمر باقی بود که زابل در جایی غیر از ایران قرار دارد و جزء خاک ایران نیست. لذا بهتر است که بعضی ها نظریات فردوسی را چنانچه هست بپذیرند و از توجیه های غیر منطقی پرهیز نمایند.

منابع و مآخذ

عزیزان خواننده در اینترنت می توانند روی متن شاهنامه ها «کلیک» کرده و در قسمت «سرچ» واژه ی ایران و زابل و... را نوشته و اشعار این قسمت را در آنجا ملا حظه فرمایند.

آیا نژاد پاک آریایی وجود دارد؟!

به نظر برخی از مورخین گویا چند قرن پیش از میلاد مسیح اقوامی که بعداً «آریائی» یعنی «شرور و شورش» نامیده شدند از تنگه «داریال» (داریول = گذرگاه باریک و تنگ) گذشته، بطرف جنوب سرازیر شده عاقبت در اطراف کوهی در شیراز فعلی ساکن گردیده و «پارسی» نامیده شدند که عرب شده‌ی آن «فارسی» است.

پارسی از واژه پرسه (مثل پرسه زدن) و پارسه «نوعی ناسزای تحقیر آمیز، به معنای بی خانمان، بی اصل و نسب، و مهاجم و غارتگر است، که [قبل و] پس از ویرانی‌های به بار آمده در دوران تسلطه هخامنشیان، از سوی بومیان منطقه به قوم کورش بخشیده شده است» (۱)

در اینکه این قوم - که گویا از قبایل اسلاو بودند - قبل از آمدن به فلات ایران چه نامیده می شدند مورخین از آن بی اطلاع هستند و طبق تحقیقات جدید، زبان این قوم اسلاوی که به غلط «پارسی باستان» نامیده شده هیچ ربطی به قومی که امروزه در ایران به نام فارس نامیده می شوند ندارد چه زبان فارسی دری در حقیقت همان زبان تاجیکی است که از آنسوی مرزها یعنی از کشور تاجیکستان و از طریق افغانستان و خراسان به ایران وارد و رایج گردیده است.



به نظر برخی از مورخین گویا چند قرن پیش از میلاد مسیح اقوامی که بعداً «آریائی» یعنی «شورور و شورشی» نامیده شدند از تنگه «داریال» (دار یسول = گذرگاه باریک و تنگ) گذشته، بطرف جنوب سرازیر شدند.

واژه ی آریائی فقط در سرزمین ایران بدین شکل و شمایل بکار می رود و در کلیه کشورها و لغتنامه ها و دایره‌ی المعارفهای خارجی این اتحادیه قبایلی بنام «آری» یا «آرین» ثبت و ضبط می شود.

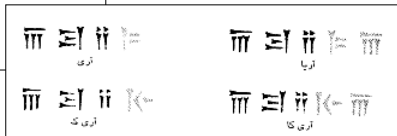
واژه «آری» با پسوندهای مربوطه یعنی «شریر و

شورشی» و نژاد آریایی یعنی نژاد شورور.

برگرفته از کتاب: دوازده قرن سکوت، بخش دوم

اشکانیان، ناصر پور پیرار، نشر کارنگ، تهران، ۱۳۸۱،

ص ۱۹



واژه «آری» گویا غیر از معنی شورشی، معنی «پاک و تمیز» و به اصطلاح امروزی معنی مجازی «نجیب و آزاده» را نیز داشته است. این اتحادیه قبایلی چنانچه از نام «آری» آن مشخص می شود دارای عنصر بسیار قوی ترک بوده چه نام «آری» برگرفته از زبان همین عناصر ترک نیز می تواند باشد. واژه «آری» به معنی تمیز و پاک مختص زبان ترکی است و به معنی فوق در زبانهای دیگر بکار نمی رود. به واژه ی «آری» در زبان عربی «تمیز و صاف» و در زبان فارسی «پاک و سره» گفته می شود ولی واژه ی آری همین امروز نیز بصورت مصدر «آریتماق» (تمیز کردن) در زبان ترکی آذربایجانی در همین قرن بیست و یکم نیز استعمال می شود. در شاهنامه ی ترکان آذربایجان بنام «کتاب دده قورقود علی لسان طایفه اوغوزان» (کتاب پدر قورقود بزبان طایفه اوغوزها) بصراحت آمده است که «اوغوز بگلری ... آری سودان آبدست آلدیلار» (۲) یعنی «امیران اوغوز از آب پاک وضو گرفتند» لذا اتحادیه ی قبایلی آریائی یک اتحادیه حداقل از نظر زبانی

یکدست نبوده و عنصر ترک، عنصر غالب در آن اتحادیه قبایلی بود که واژه آری (پاک) آن برگرفته از زبان همین ترکان است.

به هر حال از قرن نوزدهم که اوج سیاستهای استعماری است نظریه «نژاد آریائی» و «برتری نژاد آریا» در صدر سیاستهای بعضی از حکام جاه طلب قرار گرفت و در نهایت دستاویزی برای یک جنگ تمام عیار بر علیه به اصطلاح «اقوام غیر آریائی» شد.

در ایران مبلغ پرشور نژاد به اصطلاح آریایی رضا شاه کاملاً بیسواد و در آلمان نازی، هیتلر پشت کنکوری بود که فردی ولگرد از منابع اطلاعاتی پلیس مخفی آلمان بود که برای حکومت دولت آلمان خبر چینی می‌کرد و از گردش روزگار کج رفتار سفله مدار از سوی پلیس مامور خبر چینی در حزب ناسیونال سوسیال آلمان گردید که بعداً «جذب حزب مذکور شده، با طی مدارج حزبی عاقبت پیشوای آلمان نازی گردید و جنگ جهانی دوم را براه انداخت!

جالب اینکه متحد و یار وفادار ایدئولوژی نژاد برتر آریایی هیتلر در این جنگ به اصطلاح نژادی «کوتوله‌های نژاد زرد ژاپنی» بودند که این نیز بیشتر به یک «جوک تاریخی» شباهت دارد تا یک «واقعیت تاریخی» برای پیروان «خون و نژاد پاک آریائی» که متحد آنها در جنگ بر علیه سایر ملل، ژاپنی‌های زرد پوست بودند و کشور ایران چه صدماتی که از این تئوری نژاد پاک آریایی نخورده و چه ضرباتی که تا به امروز متحمل نشده و چه ضرباتی که در آینده از این تئوری احمقانه نژادی که نخواهد خورد.

بعد از جنگ جهانی دوم و شکست آلمان هیتلری و امپراطوری زرد ژاپنی و ایتالیای موسولینی که این تئوری از اروپا ریشه کن شد باز تفاله‌های فکری آریایی در سرزمین ایران به رشد انگلی خود ادامه داده و می‌دهند.

موج نژاد پرستی در ایران همانطوری که ذکر شد با روی کار آمدن رضاخان پالانی (رضا شاه بعدی) به کمک استعمار پیر انگلیس جانی تازه گرفت و رضا خان پالانی برای در هم کوبیدن قدرت ترکان قاجار عوض آنکه «دولت قاجار» را مورد نقد و انتقاد قرار دهد از سر نادانی «ملت ترک ایران» را مورد حمله قرار داد و با عوض کردن نام خانوادگی خود از رضاخان پالانی به رضا شاه پهلوی امر بر خود و خاندانش نیز متشبه شد که: «این منم طاووس علیین شده» ولی طولی نکشید که اربابانش چنانچه آورده بودند خود نیز از حکومت برکنار کرده و فرزندش را به جای او ملعبه دست خود ساختند.

فرزند رضا خان پالانی نیز بعد از چندی هوس «پاک نژادی» بر سرش زد و در معجون نامه‌ای بنام «ماموریت برای وطن» نوشت: «پدرم بر خلاف پادشاهان قاجار که از نژاد ترک بودند از خانواده‌ی اصیل ایرانی بود» (۳) و خواست مردمی را که بقول معجز-شاعر معروف آذربایجان - اگر ایتالیائی‌های بی‌ایمان سوزن نمی‌دادند بی‌شلوار و بی‌تنبان می‌ماندند به مالیخولیائی بنام «دروازه تمدن بزرگ» رهنمون گردد و برای رسیدن به آن دروازه و تمدن واهی متوسل به چه مظالمی که نشد و عاقبت بر سرش همان آمد که بر سر دیگر ظالمان و بنوعی بر سر پدرش آمده بود.

بعد از گور به گور شدن آریامهر، تفاله‌های فکری او از جمله سلطنت طلبان با دگر دیسی تمام مثل آفتاب پرستان رنگ عوض کرده و دوباره تئوری «خون و نژاد پاک آریائی» را به نوعی دیگر زمزم کردند غافل از اینکه اگر به نسب نامه‌ی همان پادشاهان بنگرند خواهند دید که آنان خود فاقد اصالت خون و نژاد پاک بودند. ولی چه کنیم که هستند بعضی از سلطنت طلبان و تفاله‌های فکری آریامهری که هنوز اصرار بر «خون و نژاد پاک آریائی» دارند و مبلغ پرشور این تئوری می‌باشند لذا برای اینکه این آقایان به «خون و نژاد» به اصطلاح پاک پادشاهان و قهرمانان «خود پی ببرند و معترف شوند که نژادی بنام «نژاد پاک» در عرصه جهانی - مگر در جنگلهای دست نیافتنی افریقا و آمازون - وجود ندارد به شجره نامه کوتاهی از پادشاهان و قهرمانان بسنده می‌کنیم تا ببینیم باز دواجهای مکرر این پادشاهان و قهرمانان ایرانی با انیرانی (بیگانه) آیا باز جای صحبت از نژاد پاک باقی می‌ماند یا نه؟!

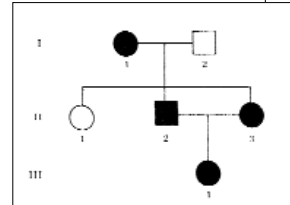
ولی قبل از ورود به مبحث اصلی اجباراً به نکته‌ای علمی اشاره می‌کنیم و آن اینکه هر فرد انسانی محصول مشترک پدر و مادر است و نژاد از هر دو سو - یعنی پدر و مادر - به فرزندان منتقل می‌شود و در دنیای علم چیزی بنام اینکه صرفاً پدر یا صرفاً مادر در شکل‌گیری فرزند تأثیری داشته باشد وجود ندارد و فرزند محصول مشترک پدر و مادر است.

برای اینکه مطلب بصورت علمی ارایه شود چند سطری را از کتاب «ژنتیک و مسائل آن، [و مسئله] وراثت» نوشته دکتر هوشنگ خاوری خراسانی و دکتر صدراله سیاه منصور را در مورد شجره نامه خانوادگی و شکل ترسیمی آن را عیناً می‌آوریم. دکترهای فوق می‌نویسند: «منظور از شجره نامه عبارت از ثبت مجموعه اختصاصات ارثی افراد یک دودمان یا یک خانواده بر روی صفحه کاغذ است. در شجره نامه، افراد نر [(پدر)] با یک مربع و افراد ماده [(مادر)] بوسیله یک دایره مشخص می‌شوند یک خط افقی بین دو فرد

نماینده‌ی یک آمیزش بوده و خطوط عمودی مشتق از آن، فرزندان حاصل از آمیزش را نشان می‌دهند...
 نسل‌های مختلف را با اعداد لاتین و افراد هر نسل را با اعداد معمولی نشان می‌دهند» (۴)

یک نکته بغایت ساده علمی:

نژاد!! از پدر و مادر یعنی از هر دو نفر به فرزند منتقل می‌شود نه فقط از پدر به نظر آریا پرستان!! - در شجره نامه، افراد نر [(پدر)] با یک مربع و افراد ماده [(مادر)] بوسیله یک دایره مشخص شده است پس چنانچه دیده می‌شود هم پدر و هم مادر در شکل‌گیری فرزند موثر بوده و چنین نیست که صرفاً زن پدر رول اول را بازی کند.



با آگاهی از این مسئله بی‌نهایت ساده علمی به شجره نامه و نسب نامه‌ی بعضی از پادشاهان و قهرمانان ایرانی پرداخته می‌شود که چگونه با «انیرانی‌ها» (به اصطلاح غیرآریایی‌ها) ازدواج می‌کنند و باز محصولین دست چندم و چند رگه آنها چگونه دم از «نژاد پاک آریائی» می‌زنند. اگر نژاد پاک همین است چه خوب که اسلام این به اصطلاح پاکان ناپاک را از روی زمین پاک کرد!!
 حال به نمونه‌ای از شجره نامه‌های به اصطلاح پاک نژادان آریائی دقت فرمایید:

۱ - سیامک پادشاه ایران:

سیامک نوه‌ی کیومرث پادشاه پیشدادی ایران حاصل ازدواج دو برادر و خواهر بنام‌های ماری و ماریه می‌باشد. ابو علی محمد بن بلعمی در «تاریخ بلعمی» در این مورد می‌نویسد: «آن روز ماریه از ماری پسری بزاد نیکوروی او را سیامک نام کرد و این سیامک پدر ملوک [ایران] بود دست... گویند که دیوان

سیامک پادشاه ایران محصول ازدواج دو خواهر و برادر بنام‌های ماری و ماریه بود!!



آگاه شدند که این پدر همه‌ی پادشاهان خواهد بود تدبیر هلاکش کردند...» (۵)

۲ - فریدون پادشاه ایران:

جمشید پادشاه پیشدادی ایران با دختری بنام ماهنک که فرزند پادشاه ماچین بود ازدواج می‌کند که حاصل این آمیزش ایرانی و انیرانی فردی بنام همایون است که این همایون پدر آبتین و جد فریدون پادشاه معروف ایرانی است. مولف مجمل‌التواریخ می‌نویسد جمشید سه پسر داشت یکی «از پری چهره دختر زابل شاه و دیگر دو پسر از دختر ماهنک، مالک ماچین، یکی را نام هتوال و دیگری را همایون، و آبتین از همایون بزاد که پدر فریدون بود» (۶)

پس فریدون پادشاه پیشدادی و بروایتی کیانی، فردی دورگه از «نژاد زرد» - ماچینی - بوده است. فریدون در مورد پدر خود می‌گوید:

منم پوران نیکمرد آبتین که بگرفت ضحاک از ایران زمین

در روایتی دیگر آمده است که بر اثر ظلمهای متعدد جمشید پادشاه ایران، مردم از دست جمشید به تنگ آمده و دنبال شاهی دیگر می‌گردند و عاقبت ضحاک را بعنوان پادشاه به ایران زمین «دعوت» می‌کنند. فردوسی می‌گوید:

سواران ایران همه شاه جوی نهادند یکسر بضحاک روی

بشاهی براو آفرین خواندند ورا شاه ایران زمین خواندند (۷)

جمشید در حین فرار، به منطقه تحت حکمرانی یکی از فرمانروایان خویشاوند ضحاک می‌رسد و به لطایف‌الحیل در دل این «امیر عرب» برای خود جایی باز کرده و دختر او سمن ناز را بزنی می‌گیرد. کورنک - این حاکم عرب زبان - مدتی جمشید را در خاک خود نگهداشته و از او پذیرایی می‌کند حاصل این ازدواج، تولد پسری بنام تور است که در شجره نامه پادشاهان ایرانی دارای نقش می‌باشد. چون جمشید نمی‌تواند چندسالی بیشتر در سرزمین کورنک بماند به جانب چین فرار می‌کند و دختر خاقان چین را به زنی می‌گیرد. در کتاب «هفت لشکر» آمده است:

«چون ... جمشید را پیدا نکرد ضحاک منجمان را طلب نمود گفت ببینید که جمشید در کدام ولایت می‌باشد، چون منجمان نظر کردند گفتند جمشید در چین می‌باشد و دختر خاقان را به نکاح خود در

آورده است و از آن دختر پسری به هم رسد، فریدون نام، که زوال پادشاهی تو در دست او خواهد بود.» (۸)

فریدون پادشاه ایران «دورگه ای زرد پوست» بود !!



اگر خاقان چین ترک باشد که فریدون «دورگه ای ترک» است و اگر چینی باشد فریدون پادشاه ایران «دو رگه ای زرد پوست» می باشد. حال آریا پرستان هر کدام را که خواستند انتخاب فرمایند. پس تا بحال از جمشید، یک دورگه ای «عرب - عجم» بنام تورویک دورگه ای «ترک - عجم» یا «عجم - زرد پوست» بنام فریدون را داریم که پادشاه ایران است.

۳ - ایرج پادشاه ایران:

ضحاک بعد از دستگیری جمشید او را بااره از میان به دو نیمه کرده و بعد به روایتی بادو دختر جمشید و به روایت دیگر بادو خواهر جمشید ازدواج می کند. «فریدون دورگه» برای تصاحب بیوه های ضحاک دست بدامن ایزدان می شود. بر طبق روایت «درواسپ یشت» کرده ی ۳ فقره ۱۴ - ۱۳ فریدون برای ایزد درواسپ، صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرده و به ایزد فوق الذکر التماس می کند که: «این کامیابی را بمن ده ای نیک، ای توانا ترین درواسپ که من به اژی دهاک ظفریابم ... هر دو زنش را بر بایم، هر دو را، سنگهوک (شهرناز) و آرَنوُک (ارنواز) که از برای توالد و تناسل دارای بهترین بدن می باشد...» (۹)

حال اگر ارنواز و شهرناز (به روایت فردوسی) را خواهران جمشید بگیریم فریدون بادو عمه خود و اگر آنها را دختران جمشید بگیریم با خواهران خود ازدواج کرده است. باتوجه به اینکه حاصل این ازدواجها تولد

ایرج وسلم و توراست و ایرج پادشاه ایران می باشد. پس ایرج پادشاه ایران دورگه ای زردپوست و حاصل ازدواج برادرزاده با عمه، یا خواهر با برادر بود!! (۱۰)

فریدون تصمیم می گیرد که پسرانش سلم و تور و ایرج با دختران پادشاه یمن عرب زبان ازدواج کنند. پادشاه یمن می خواهد ببیند دامادانش «لیاقت همسری» دختران او را دارند یا نه (معلوم می شود عربها به این نژاد برتری شاهپرستان از همان اول تره هم خرد نمی کردند). لذا آنها را «امتحان» می کند و چون می بیند فعلاً دارای ضریب هوشی عادی هستند دخترانش را به عقد ازدواج پسران فریدون در می آورد. در کتاب «ماه فروردین روز خرداد» آمده است «در این روز فریدون سه دختر بوخت خوسرو و تازیگان شه را بخواست و به زنی به پسران داد» (۱۱)



ایرج پادشاه ایران دورگه ای زردپوست و حاصل ازدواج خواهر با برادر یا برادرزاده با عمه!!

فردوسی نام این پادشاه عرب یمن را «سرو» ذکر می کند.

پس اینجا نیز سه ایرانی دورگه با سه عرب ازدواج می کند و آمیختگی به اصطلاح نژادی شدیدی پیش می آید یعنی سه دورگه زردپوست با سه دختر عرب - به اصطلاح فردوسی عرب سوسمار خوار - ازدواج می کنند که یکی از این دختران عرب بعداً «ملکه ایران می شود.

پس ایرج پادشاه ایران خود دورگه بوده و با دختری عرب نیز ازدواج می کند. چشم طرفداران تئوری نژاد پاک و اصیل آریایی روشن!!

۴ - منوچهر پادشاه ایران:

فریدون سرزمینهای تحت سلطه‌ی خود را بین فرزندان‌ش تقسیم می‌کند و پادشاهی ایران شهر را به ایرج می‌دهد ولی پسران دیگرش بنامهای سلم و تور با این کار او مخالفت می‌کنند و عاقبت ایرج در جنگ با سلم و تور کشته می‌شود. فریدون دختر ایرج یعنی خوزک یا خوشک – نوه خود- را بزنی می‌گیرد که حاصل این ازدواج پدر بزرگ بانوه، منوچهر پادشاه بعدی ایران می‌شود. در «مجمل التواریخ و القصص» آمده است:

«دختر ایرج هم دختری بزاد و فریدون بزین کردش، و منوچهر بزاد» (۱۲)

عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری در کتاب «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» مشهور به «تاریخ ثعالبی» می‌نویسد «کودک از هر جهت شبیه فریدون» بود و «چون او را بخواست و دید که مانند اوست خوشدل گشت و گفت منوچهر یعنی که به من شبیه است» (۱۳). اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه فریدون از اینکه پسر «از هر جهت شبیه» اوست خوشدل شده و نام مبارکش را منوچهر می‌گذارد گو یا دلواپس این بوده که نکند بچه شبیه پادشاه یا جوج و ماجوج باشد ولی وقتی بچه پس انداخته را شبیه خود می‌یابد خوشدل گردیده و به میمنت و مبارکی همین شباهت به لفظ مبارک می‌فرماید «منوچهر»! و این منوچهر بعداً پادشاه ایران می‌شود.

فریدون، دختر ایرج یعنی نوه خود را بزنی گرفت که حاصل این ازدواج پدر بزرگ بانوه، منوچهر پادشاه ایران است!!



مسعودی مورخ بزرگ اسلامی در کتاب «التنبیه و الاشراف» در مورد منوچهر و نظر ایرانیان نسبت به او می‌نویسد:

«[منوچهر] ... صدسال و بیست سال پادشاهی کرد و ایرانیان او را سخت معتبر دانند و چیزها از او گویند و معجزه‌ها [!؟] یاد کنند. ما بین او و فریدون سیزده نسل بود» (۱۴)



منوچهر پادشاه ایران حاصل ازدواج پدر بزرگ با نوه !!
یا برادر با خواهر است !!

شاید بعضی ها فکر کنند که سیزده نسل مورد اشاره مسعودی ما بین ازدواجهای غیر خانوادگی بوده در صورتیکه چنین نیست و جناب فریدون تا منوچهر متولد بشود، دختر به دختر و نوه به نوه و نتیجه به نتیجه و نبیره به نبیره خود را به زنی می‌گیرد تا منوچهر خان متولد گردد. در روایت بلعمی – وزیر سامانیان – منوچهر حاصل ازدواج برادر با خواهر است.

ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در «تاریخ بلعمی» در این مورد می‌نویسد:
«فریدون دختر ایرج را [نوه خود را] بزنی کرد و با وی بیود و... نام این دختر کوشک بود، از او دختری آمد و نام فرکوشک، با او بیود دختر آمد نام [او] روشک، با او بیود دختری آمد نام او فروزوشک با او بیود دختری آمد نام او بیتک با او بیود دختری آمد نام او ایرک با او بیود دختری آمد نام او ایزک با او بیود دختری آمد نام او [دیرک با دیرک بیود دختری آمد نام او منسجرک (یا منشخرک) و پسری نام او منشخر فاغ پس این برادر با خواهر بیود] پسری آمد نام او منشخرنر و دختری نام او منشراورک و این دو [برادر و خواهر] با هم بیودند این منوچهر بیامد و هنوز فریدون زنده بود» (۱۵)

در «بند هش» طبع بمبئی در این مورد آمده است که فریدون با نوه خود یعنی دختر ایرج پادشاه ایران «بیود!» و «از آن دختر ایرج، دختری بزاد، آنها [سلم و تور] خواستند آن مادر و دختر را نیز بکشند، ولی فریدون آنانرا پنهان کرد [و با آن (دختر) بیود!] تاده پیوند پس منوشخورشید [منوچهر] از این دختر بزاد» (۱۶). مسعودی با ظرافت خاص خود می‌نویسد: «ایرانیان او را سخت معتبر دانند و چیزها از او گویند و معجزه‌ها یاد کنند!!» (۱۷)

۵- زو طهماسب پادشاه ایران:

زو طهماسب یکی دیگر از پادشاهان پیشدادی ایران است. زو فرزند طهماسب و نوه منوچهر است. بلعمی در تاریخ بلعمی در مورد نسب زو می نویسد: «این منوچهر را پسری بود طهماسب نام، گناهی بکرد که منوچهر برو خشم گرفت خواست بکشد» و این طهماسب دختر خویش را بزنی داشت و آنگاه سرهنگان منوچهر برخاستند و از منوچهر خون او بخواستند [خواستار عفو او شدند] منوچهر او را بایشان بدان شرط که از پادشاهی او بیرون شود [ببخشید] و آن دخترش از او بارداشت و فرمود که بکوشی اندر باز داشتند... پس طهماسب از پیش پدر بشد و به ترکستان شد

زو طهماسب پادشاه ایران حاصل «گناه» (رابطه نامشروع)
پدر با دخترش بود!!



و حیلت کرد تا آن دختر از آن کوشک بدزدیدند و بنزدیک خویش آنجا ببرد و پسری آمدش زو نام کردش و آنگاه منوچهر بشنید و ازو خوشنود شد [!؟] و پس از چند سال طهماسب باز نزد پدر آمد و آن پسر خرد بود پس طهماسب پدرش بمرد پیش از منوچهر و چون منوچهر بمرد «زو» خرد بود و هنوز ملک را نشایست او را بملک بنشانند [و او ملک نتوانست داشتن] و افراسیاب ملک ترک آگاه شد که ایران چون ضعیف شدست بیامد و ملک بگرفت... دوازده سال بماند. پس زو بن طهماسب بیرون آمد و سپاه بر او بیعت کردند و با افراسیاب حرب کردند» (۱۸)

پس این دشمن غدار ترکان نیز از آن به اصطلاح خلف‌های نامیمون! بوده که حاصل «وصلت پدر و دختر» با هم بوده است. از متن سند معلوم است که ازدواج پدر با دختر در آن زمان نیز «گناه» محسوب می‌شد.

۶- کیکاوس پادشاه ایران:

کیقباد یکی از پادشاهان کیانی ایران است که با فریک (فر + بگ) دختر یکی از امیران ترکستان ازدواج می‌کند. محمد بن جریر طبری در «تاریخ الرسل والملوک» گوید که پدر آن دختر «از سران و بزرگان ترک بود» (۱۹)

بلعمی پنج و فردوسی چهار و دینوری سه پسر برای کیقباد قایل است. فردوسی نام این چهار فرزند دو رگه کیقباد را کیکاوس، کی آرش، کی پیشین و کی ارمین، می‌داند و می‌سراید:

بدین گونه صد سال بزیست	نگر تا چنین در جهان شاه نیست
پسربد مرارا خردمند چار	که بودند ازو در جهان یادگار
نخستین چو کاوس با آفرین	کی آرش دوم بد، سوم کی پیشین
چهارم کی ارمین کی بود نام	سپردند گیتی به آرام و کام (۲۰)

پس کیکاوس حاصل وصلت کیقباد با دختر یک امیر ترک و فردی دورگه بود.



کیکاوس پادشاه ایران دورگه ای ترک زاد بود!

۷- سیاوش ولیعهد ایران:

کیکاوس فرزند بزرگ کیقباد است که بعد از پدر به سلطنت ایران می‌رسد. «ابو حنیفه احمد بن داود دینوری» در کتاب «اخبار الطوال» در مورد فرزندان ترک نژاد کیقباد می‌نویسد: «او سه پسر داشت [مهتر] کاوس که پس از او پادشاه شد» (۲۱) کیکاوس از آن دورگه‌های ترک است که با دختر عربی بنام سودابه - به قول فردوسی - و سعدا - بقول مسعودی - ازدواج می‌کند. مسعودی

می نویسد وقتی کیکاوس در جنگ با شمرین فریقس پادشاه یمن جنگید و اسیر شد «دختر شمر که سعدا نام داشت بدو دل باخت و نهان از پدر با او و همراهانش نیکی همی کرد ... تارستم، ... پادشاه یمن شمرین فریقس را بکشت و کیکاوس را برهانید و به ملکش باز گردانید و سعدا نیز همراه وی بود که بر او تسلط یافت» (۲۲) پس این دو رگه در تحت سلطه رگه سومی یعنی رگه عربی سودابه - قرار داشت تا اینکه پهلوانان ایران دختر گرسیوز - برادر افراسیاب - را اسیر کرده پیش کیکاوس می آوردند و او با این دختر ترک ازدواج می کند که حاصل این ازدواج پسری بنام سیاوش است. مادر سیاوش خود را چنین معرفی می کند:

نیایم سپهدار گرسیوز است بدان مرز خرگاه او مرکز است

سیاوش ترک زاد فردی پاکدامن بود که مورد پسند نامادری خود سودابه قرار گرفته ولی از پاکدامنی از قبول عشق گناه آلوده او خود داری می کند. سودابه همچون زلیخا که بر حضرت یوسف (ع) تهمت زده بود بر سیاوش تهمت می زند و سیاوش برای اثبات بیگناهی خود مجبور می شود از میان تلی از آتش بگذرد. بعد از اثبات شدن بیگناهی، سیاوش از ترس توطئه های بعدی ایران را ترک کرده به توران پناهنده می شود و بعد باعث ماجراهای بسیاری در شاهنامه می شود.

پس سیاوش ولیعهد ایران نیز فردی دورگه و ترک زاد بود.

سیاوش ترک زاد فردی پاکدامن بود که مورد پسند نامادری خود سودابه قرار گرفته ولی از پاکدامنی از قبول عشق گناه آلوده او خود داری می کند. سودابه تهمت می زند و سیاوش برای اثبات بیگناهی خود مجبور می شود از میان تلی از آتش بگذرد!



۸ - کیخسرو پادشاه ایران:

کیخسرو یکی دیگر از پادشاهان کیانی ایران است که حاصل ازدواج سیاوش با فرنگیس دختر افراسیاب - پادشاه ترک توران - است. وقتی سیاوش به ترکان پناهنده می شود پیران وزیر افراسیاب دختر خویش بنام جریره را به عقد ازدواج او در می آورد که حاصل این ازدواج تولد پسر قهرمانی بنام فرود است

که به تنهایی راه بر سپاه ایران در حمله به توران را می‌بندد و عاقبت بدست طوس – سپه‌دار ایران – به نامردی کشته می‌شود. به هر حال بعد از مدتی پیران مصلحت می‌بیند که سیاوش برای محکم کردن جایگاه خود در توران، فرنگیس (فرن + قیز) دختر افراسیاب – یعنی «آلپ ارتونقا» – را بزنی بگیرد. حاصل این ازدواج فرزندی بنام کیخسرو است که بعداً پادشاه ایران می‌شود.



کیخسرو پادشاه ایران، فرزند سیاوش و نوه افراسیاب فردی دو رگه و ترک زاد بود!

گردیزی در تاریخ خود بنام «زین الاخبار» در مورد کیخسرو می‌نویسد: «کیخسرو بن سیاوش بن کیکاس: او از دختر افراسیاب بود، چون سیاوش کشته شد فرنگیس دختر افراسیاب حامله بود به کیخسرو، و کیخسرو بزد او را به پیران ویسه سپرد» (۲۳)

وقتی کیخسرو به ایران فرار می‌کند تا به جای پدر که ولیعهد ایران بود به تخت بنشیند بزرگانی با اشاره به همین دورگه بودن او می‌گویند:

فسیله نه نیکو بود با پلنگ

نخواهیم شاه از نژاد پشنگ



لهراسب پادشاه ایران فرزند کی پشین فرزند کیقباد دورگه ای ترک زاد بود!

یعنی شاهی از نژاد پشنگ (پدر افراسیاب = ترکان) نمی خواهیم چون زندگی با پلنگ برای فسیله (رمه، گله = ایرانیان) خوب نیست لذا از دادن سلطنت به او امتناع می شود ولی عاقبت اعمال کیخسرو مورد پسند واقع شده و پادشاه ایران می شود. افراسیاب بدست همین کیخسرو دورگه ترک زاد در آذربایجان دستگیر و کشته گردیده و جنازه اش در تبریز دفن می شود.

۹- لهراسب پادشاه ایران:

بعد از کیخسرو، کی لهراسب به پادشاهی ایران می رسد. پدر بزرگ کی لهراسب، کی پیشین نام داشت که جزء چهار پسری بود که از ازدواج کیقباد با فریک دختر یکی از امیران ترکستان بدنی آمده بود (مراجعه کنید به بند ۶ همین مقاله تحت عنوان کیکاووس). حمزه بن حسن اصفهانی در تاریخ مشهور خود بنام «سنی ملوک الارض والانبیاء» - که با نام «تاریخ پیامبران و شاهان» ترجمه شده است - در مورد کی لهراسب دو رگه می نویسد: «کی لهراسب پسر عم کیخسرو پس از وی به پادشاهی ایران رسید ...» (۲۴)

پس کی لهراسب نیز دورگه ای ترک بوده و به اصطلاح آریائی خالص نیست!

۱۰- اسفندیار روئین تن ولیعهد ایران:

گشتاسب، فرزند دورگه لهراسب در حیات پدر تاج و تخت سلطنت ایران را از پدر می خواهد و چون پدرش نمی دهد به حالت قهر به روم می رود و در آنجا ناهید دختر قیصر روم را بزنی گرفته اسم او را عوض کرده نام کتایون بر او می گذارد. حاصل این ازدواج چند رگه ای، رومی زاده ی روئین تنی به نام اسفندیار است. جالب اینجاست همانطوریکه شاه عرب زبان یمن از دادن دختر به شاهزادگان ایرانی - پسران فریدون - خوداری می کرد و تا تست هوش از آنها نمی گرفت دختر به آنها نمی داد، قیصر نیز از اینکه دخترش را یک «بربر و وحشی» از نژاد پست می خواهد بگیرد از دادن دختر خودداری می کند و می گوید:

اگر من سپارم بدو دخترم به ننگ اندرون پست گردد سرم

ولی در بار یان او را به یاد حرفهای خود می اندازند که اصرار داشت دخترش «انباز» جوید یعنی ازدواج کند و شرطی از بابت رومی و غیر رومی نگذاشته بود. لذا به او می گویند:

تو بادخترت گفתי انباز جوی نگفتی که رومی سرافراز جوی

و بدین ترتیب قیصر با اکراه به ازدواج گشتاسب با ناهید تن داده و حاصل وصلت، چندرگه ای ترک - عجم - رومی رویین تنی بنام اسفندیار ولیعهد ایران می شود.

۱۱ - بهمن پادشاه ایران:

وقتی گشتاسب به ایران برگشت و تاج کی لهراسب را بر سر گذارده پادشاه ایران گردید فرزندش اسفندیار روئین تن چندرگه، به همان روش پدر عمل کرده و خواستار واگذاری تاج و تخت ایران به خود می گردد. پادشاه ایران که تاج و تخت سلطنت را بیش از فرزند خود دوست می دارد عمداً او را به جنگ رستم می فرستد تا بدست رستم کشته شود و چنان نیز می شود. اسفندیار روئین تن با دختری عبری نژاد بنام «استوریا» ازدواج کرده و حاصل ازدواج، بهمن پادشاه ایران است که چندرگه ای رومی - عبری (بنی اسرائیلی) است که هیچ اصالت به اصطلاح آریایی ندارد.

«خواندمیر» مورخ مشهور در کتاب «حبیب السیر فی اخبار افراد بشر» به صراحت می نویسد: «مادر بهمن از اولاد طالوت بود و استوریا نام داشت» (۲۵) پس مادر بهمن - پادشاه معروف کیانی - از «بنی اسرائیل» و پدرش «دورگه ای رومی زاده» بود و هیچ اصالت آریایی و هیچ اصالت خون پاک به اصطلاح آریایی در رگهایش جاری نبود.



بهمن پادشاه ایران، چندرگه ای رومی - عبری (بنی اسرائیلی)
(بود و هیچ اصالت به اصطلاح آریایی نداشت !!)

۱۲ - همای پادشاه ایران:

بهمن معروف به اردشیر دراز دست یا کوروش وقتی به پادشاهی ایران می رسد لشکر بر سر خاندان زال برده و خاندان او را به انتقام خون پدرش اسفندیار روئین تن که به دست رستم کشته شده بود اسیر و کشته و

در بدر می‌کند. بهمن با دختر پادشاه کشمیر بنام کسایون ازدواج می‌کند ولی این دختر با معشوقه خود بر علیه بهمن کودتا کرده و بهمن به مصر فرار می‌کند.

او در مصر با دختر ملک مصر ازدواج کرده به همراه قشونی به ایران برگشته مالک تخت و تاج خود می‌شود. از یکی از همین زنان به اصطلاح غیر آریایی دختری بنام همای متولد می‌شود که بعدها بهمن عاشق او شده و با ایشان ازدواج می‌کند و بعد تخت و تاج را به همین دختر بخشیده و همان دختر پادشاه ایران می‌شود.

ساسان فرزند دیگر بهمن که می‌بیند پدر عاشق دختر خود یعنی خواهر او شده است و همای را به ولیعهدی انتخاب کرده است به حالت قهر کشور ایران را ترک می‌کند. دینوری در کتاب «اخبار الطول» می‌نویسد: «... ساسان پسر دیگر بهمن در آن هنگام مردی خردمند و با فرهنگ و فضیلت بود و او پدر بزرگ سلسله‌ی ساسانی است که پادشاهان ایران زمین بودند و مردم تردید نداشتند که پس از بهمن پادشاهی باو می‌رسد و چون پدرش پادشاهی را به خمانی [(همای)] وا گذاشت او از این سبب سخت افسرده شد و گوسپندان را فراهم آورد و همراه کردان به کوهستان شد و شخصا به گوسپند چرانی پرداخت» (۲۶)

برخی از مورخین بهمن را همان کوروش کبیر می‌دانند. حمزه‌ی اصفهانی مورخ مشهور در کتاب «سنی ملوک الارض و الانبیا» - به نقل از دانشوران یهود - می‌نویسد: اسرائیلیان عقیده دارند که بهمن «همان کوروش است» (۲۷) و در «المختصر ابن ابی الفدان نیز می‌خوانیم: اسممه بالعبرانیه کورش» (۲۸) یعنی اسم او [(بهمن)] در زبان عبری - یعنی یهودی - کوروش است.

به هر حال همای پادشاه ایران دورگه‌ای کشمیری یا مصری - عبرانی است که با ازدواج با پدرش واقعا افتخار آریا پرستان است!

همای پادشاه ایران دختر بهمن (کوروش کبیر) از مادری کشمیری یا مصری است که با پدر خود ازدواج می‌کند!!



۱۳ - کوروش کبیر پادشاه ایران:

چنانچه نوشته شد بهمن را برخی از مورخین همان کوروش کبیر می دانند که فرزند رضا خان پالانی خطاب به او می گفت: کوروش آسوده بخواب که ما بیداریم !!

مسعودی مورخ بزرگ اسلام در کتاب معروف « مروج الذهب » در مورد مادر کوروش کبیر می نویسد: «مادر کوروش از بنی اسرائیل بود» (۲۹) و اضافه می کند که « کورش از شاهان طبقه اول ایران بود و این خود در همه کتب تاریخ قدیم نیست » (۳۰) و چه با ظرافت و صراحت نکته باریک تراز موارد رسال تالیف کتاب یعنی ۳۳۲ هجری قمری یعنی حدود یک هزار و یکصد سال پیش که هنوز برخی از منابع تاریخی بدست برخی دستهای مرموز نابود نشده بود در کتاب خود می آورد . پس بنیان گذار پادشاهی به اصطلاح دو هزار و پانصد ساله ایران شخصی بود «بنی اسرائیلی» که با «دختر» خود به اصطلاح بلعمی «ببود»!

ابن بلخی مولف کتاب معروف «فارس نامه» نیز با ظرافت خاص خود می نویسد: «برادر مادرش او را [(کوروش کبیر را)] توریة [(تورات)] آموخته بود» (۳۱)

پس بنیان گذار شاهنشاهی ایران چندرگه ای بنی اسرائیلی بود که با دخترش بهم آمده و نیز تورات خوانی از نسل بنی اسرائیل بود و بدین جهت است که آنهمه حرص و جوش اسارت قوم بنی اسرائیل بدست شاه بابل را می خورد و بخاطر نجات قوم یهودی خویش بود که آنهمه به یهودیان بابلی همدردی نشان می داد که این همدردی در تاریخ ایران به صورت اعلامیه به اصطلاح جهانی حقوق بشری وانمود می شود .



«مادر کوروش از بنی اسرائیل بود» (۲۹) پس بنیان گذار شاهنشاهی ایران چندرگه ای بنی اسرائیلی است که با دخترش بهم آمده بود!!

۱۴ - داراب پادشاه ایران:

همای که از پدر خویش بهمن (کوروش کبیر) حامله بود باربر زمین نهاد و چون قرار بود که پادشاهی را به فرزندش واگذارد ولی چون او پادشاهی را پیش از فرزند خود دوست می داشت بچه را با مقداری از

جواهرات سلطنتی در صندوقی گذارده به رودخانه افکند که توسط گازی از آب گرفته و پروریده شد. چون او را از آب گرفته بودند نام ایشان را «داراب» یعنی از آب گرفته شده نهادند. در طی ماجرای بعد از سی و دو سال همای فرزند خود داراب را یافته و تاج و تخت را به او می سپارد.

همای که از پدر خویش بهمن (کوروش کبیر) حامله بود باربر زمین نهاد و چون قرار بود که پادشاهی را به فرزندش واگذارد ولی چون او پادشاهی را پیش از فرزند خود دوست می داشت بچه را با مقداری از جواهرات سلطنتی در صندوقی گذارده به رودخانه افکند که توسط گازی از آب گرفته و پروریده شد. چون او را از آب گرفته بودند نام ایشان را «داراب» یعنی از آب گرفته شده نهادند.



فردوسی می گوید:

همای آن زمان گفت با موبدان
به سی و دو سال آنچه کردم به رنج

که ای نامور با گهر بخردان

سپر دم به او تخت و شاهی و گنج (۳۲)

داراب پادشاه ایران ناموری دیگر از نژاد به اصطلاح پاک آریائی می باشد! که حاصل وصلت پدر بنی اسرائیلی با دختر خویش است!!



بدین ترتیب ناموری دیگر از نژاد پاک آریائی! که حاصل وصلت پدر بنی اسرائیلی با دختر خویش بوده بر تخت سلطنت ایران می نشیند.

۱۵ – اسکندر مقدونی پادشاه ایرانی نژاد!!:

داراب پادشاه کیانی ایران که حاصل وصلت نامیمون پدر با دختر خویش است، دست به کشورگشایی زده

و بقول «مجدالدین محمد الحسینی» مولف «زینت المجالس»: «سلاطین جهان و خواقین (خاقانهای) نافذ فرمان داغ خراج‌گذاری او بر جبین نهادند مگر فیلقوس قیصر روم که سر به چنبر اطاعت او در نیامورد و داراب بروم لشکر کشیده فیلقوس را بدست آورده... و دختر مهتر او را در عقد خویش آورد» (۳۳)

این ازدواج در حقیقت زمینه‌چینی برای سقوط خاندان تاریخی هخامنشی و لشکرکشی اسکندر کبیر به ایران است و چون بعضی از مورخین نمی‌توانستند باور کنند که یک «انیرانی» هم می‌تواند بر «ایرانی» حکومت کند لذا با صدور شناسنامه جعلی «برای اسکندر مقدونی» می‌خواهند او را «ایرانی و از نژاد پاک شاهان آریائی»! جلوه داده و ننگ شکست از یک مقدونی را تحمل پذیر نمایند! به همین جهت اقوال این قسمت از سایر بندها مختلف تر است.

«ابن العبری» در «تاریخ مختصر الدول» در ذیل زندگی نامه‌ی ارطحشت سوم (اردشیر سوم) پادشاه ایران می‌نویسد: «او معروف به اسود [سیاه] بود [آیا سیاهی معنوی از باب شجرنامه داشت؟!]... مدت بیست و هشت سال سلطنت کرد و با مصریان جنگید... او در دانش نجوم استاد بود و از اسرار حرکات سیارات آسمانی آگاهی داشت و با لباس وزی [شکل] منجم در کشور یونان گردش میکرد. گفته شده که او در ستاره شناسی طالع ائومفینداهمسر فیلیقوس [فیلیپ] پادشاه مقدونی را بررسی کرد و حيله‌ای اندیشید و با او همبستر شد و آن زن از او باردار شد و اسکندر ذوالقرنین را بدنیا آورد» (۳۴)

چنانچه مشاهده می‌شود برای صدور شناسنامه جعلی ایرانی بعضی‌ها حاضرند حتی اسکندر مقدونی را نیز فرزند «نامشروع» جلوه دهند ولی حاضر نیستند «انیرانی» بودن او را قبول کنند گویا حرامزاده بودن بهتر از «انیرانی» یعنی غیر ایرانی بودن است!!

به هر حال حاصل این وصلت رسمی یا غیر رسمی و مشروع و غیر مشروع یعنی «یک ایرانی چند رگه» با «یک انیرانی»، اسکندر مقدونی است که سالها پادشاه ایران بود.



۲۴- سوزنی با نقش اسکندر مقدونی (تصویر پشت سکه: «الهة انا با تاس بزم یونان را بکشد و هرگاه بیروزی را در دست دارد») پشت سکه نیز به خدا و پادشاه «دانا» و «فیلقوس» اشاره دارد. (منبع: «اسکندر سراج»)

اسکندر مقدونی را حرامزاده می‌نمایند تا به اصطلاح آریایی نژاد کرده و بتوانند به او افتخار نمایند!!:

«ارطحشت سوم... حيله‌ای اندیشید و با او) همسر فیلقوس پادشاه یونان) همبستر شد و آن

زن از او (پادشاه ایران) باردار شد و اسکندر ذوالقرنین را بدنیا آورد» (۳۴)

۱۶ - شاپور اول پادشاه ساسانی ایران:

وقتی اسکندر مقدونی خاندان هخامنشی را منقرض کرد حدود هفتاد و هفت سال ایران در تحت سلطه‌ی سلوکیان در آمد که چون ایرانیان نتوانستند سلوکیان را دفع نمایند عاقبت «ارشک ترکستانی» با قوم خود بر آنها تاخت و حکومت ایشان را منقرض کرد و خود حکومت پانصد ساله ترکان اشکانی را در ایران بنا نهاد. در زمان اشکانیان ایرانیان تا حدودی معنی دموکراسی را فهمیدند. عاقبت این سلسله نیز توسط اردشیر بابکان «اصطبل بان باشی» (طویله بان باشی) اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی منقرض شد و سلسله ساسانیان در ایران تشکیل گردید.



شاپور اول ساسانی یکی از پادشاهان دورگه ایران بود.

دومین پادشاه ساسانی این سلسله نوظهور فردی بنام «شاهپور» است که حاصل وصلت اردشیر بابکان با دختر اردوان پنجم پادشاه ترک اشکانی است. پس دومین پادشاه ساسانی نیز دورگه‌ای بنام شاهپور است. «دکتر منصورستگار فسائی» در «فرهنگ نامهای شاهنامه» در ذیل نام «دختر اردوان (بی نام)» می نویسد: «دختر اردوان اشکانی که اردشیر بابکان به سفارش سباک [(سوییک = فرمانده لشکر)] با وی ازدواج کرد تا جای گنجهای اردوان را بداند» (۳۵)

پس شاهان بعدی ساسانی که از فرزندان همین شاپوراند در حقیقت از نژاد به اصطلاح خالص نبودند و اکثراً دورگه تشریف دارند.

۱۷ - هرمز ترک زاد پادشاه ساسانی ایران:

انوشیروان یکی دیگر از پادشاهان ساسانی است که بقول «حمدالله مستوفی» در «تاریخ گزیده»،

«گیلان و دیلمان او را مسخر شد. قیصر روم را در فرمان خود آورد و برو خراج نهاد و با خاقان چین وصلت کرد و از دختر او هرمزد را بیاورد» (۳۶)

بعضی از مورخین نام این دختر خاقان را قاقم یا فاقم ضبط کرده‌اند. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «آنگاه پس از وی هرمز پسر انوشیروان پسر قباد پادشاهی یافت مادرش فاقم [(قاقم)] دختر خاقان ترک بود و بقولی دختر یکی از شاهان خزر مجاور باب و ابواب [(دمیرقاپودر بند)] بود» (۳۷)

این هرمز در تاریخ ایران به هرمز ترک زاد مشهور است و همان دورگه‌ای است که بابهرام چوبین جنگیده است. فردوسی در حق او می‌گوید:

سخن بس کن از هرمز ترک زاد که اندر زمانه مباد آن نژاد!



هرمز ترک زاد پادشاه ساسانی ایران دورگه‌ای ترک بود و فردوسی در حق او و ترکان می‌گوید:
سخن بس کن از هرمز ترک زاد که اندر زمانه مباد آن نژاد!

۱۸ – خسرو پرویز پادشاه ساسانی ایران:

خسرو پرویز پادشاه دیگر ساسانی نیز از آن دورگه‌های تاریخ ایران است. او فرزند هرمز ترک زاد است که بعد از پدر به پادشاهی ایران می‌رسد و با دختری بنام شیرین ازدواج می‌کند. «کریستن سن» در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» می‌نویسد: «شیرین عیسوی مذهب و رومی بود» (۳۸)

از خسرو پرویز ترک زاد و شیرین عیسوی مذهب رومی زاد چهار پسر بنامهای نستود، شهریار، فرود، مردانشاه دنیا می‌آید. عشق خسرو به شیرین مضمون اکثر منظومه‌های عشقی ایران است. پس از آن وصلت، چهار چند رگه متولد می‌شود که جزء شاهزادگان لابد اصیل نژاد پرستان آریائی محسوب می‌شوند!!

خسرو پرویز فرزند هرمز ترک زاد پادشاه ساسانی ایران فردی دورگه و ترک
زاد بود!



۱۹ - شیرویه پادشاه ساسانی ایران:

خسرو پرویز با دختر قیصر روم بنام مریم ازدواج می‌کند که حاصل این ازدواج پسری بنام قباد است که پدرش او را از باب تحیب شیروی یا شیرویه صدایش می‌زند. «ثعالبی» در «غراخبار ملوک الفرس و سیرهم» در این مورد می‌نویسد: «پرویز را از مریم، دختر قیصر، فرزندی به دنیا آمد که نامش را قباد گذارد و او را شیرویه می‌خواند» (۳۹)

شیرین بر مریم - مادر شیرویه - حسد کرده و با توطئه‌ای زهر در طعام او کرده و ایشان را می‌کشد و خود ملکه ایران می‌گردد. شیرویه رومی زاده نیز که از کشته شدن مادرش آگاه بود کودتا کرده و پدر و برادران ناتنی خود را که چهار نفرشان از شیرین بود می‌کشد و با نامادری خود شیرین می‌خواهد و صلت کند که شیرین خودکشی می‌نماید.

شیرویه پادشاه ساسانی ایران فردی چندرگه زرد پوست - رومی - ایرانی
بود!!!



پس شیرویه یا قباد پادشاه ساسانی نیز از آن چند رگه‌های تاریخ ایران است و «خون و نژاد پاک به اصطلاح آریائی» ندارد!!

۲۰- اردشیر پادشاه ساسانی ایران:

پس از شیرویه پسرش اردشیر به پادشاهی ایران می‌نشیند که چون فرزند شیرویه است خود به خود چند رگه می‌باشد. «ابوعلی مسکویه رازی» در «تجارب الامم» می‌نویسد: «سپس اردشیر پور شیرویه پادشاه شد، در آن هنگام وی کودکی خردسال بود. گویند هفت ساله بود زیرا که از خاندان شاهی کسی جز او نیافته بودند» (۴۰)



اردشیر ساسانی از پادشاهان چند رگه ایران باستان بود!!

علت اینکه از خاندان شاهی کسی جز او را نیافته بودند این است که شیرویه تمام خاندان ساسانی را به انتقام خون مادرش قتل عام کرده بود.

۲۱- یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی ایران:

یزگرد فرزند شهریار است. شهریار یکی از چهار پسر خسرو پرویز از «ارمنی یارومی زاده‌ای» بنام شیرین است. وقتی شیرویه برای گرفتن انتقام خون مادرش - مریم دختر قیصر روم - کودتا کرد و برادران خود را در زندان افکند، شهریار نیز همراه هفده نفر به زندان افتاد. این پسران همه بزرگسال بودند. «بلعمی» در «تاریخ بلعمی» می‌نویسد: «ایشان را بزنجار و تنگدل شدند و از همه‌ی پسران مهتر شهریار بود. سوی شیرین (مادر خود) [کس] فرستاد و از پنهانی [زنی] خواست که نزد او فرستد هر کس که باشد. و

شیرین را پرستاری بود [سیاه] و حجامت کردی اندر سرای و کنیزکان شیرین را حجامت همی کرد. پس شیرین آن سیاه پیش شهریار فرستاد تا شهریار بدو نزدیکی کرد و آن سیاه حجام [از او] بارگرفت ... چون شیرین بدانست، آن کنیز را بخانه باز داشت، او را پسری آمد یزدجرد (یزدگرد) نام کرد و بفرمود تا او را از مداین بیرون بردند» (۴۱)

پس یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی نیز همچون بیشتر پادشاهان ایرانی به اصطلاح آریائی اصیل نبود بلکه دورگه‌ای «سیاه پوست» بود و نژاد پرستان نفهمیده و تاریخ مطالعه نکرده افتخار بیخودی برایشان می‌فرمایند.

«حمزه اصفهانی» در کتاب «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء» در مورد رهایی یزدگرد از قتل عام شیرویه می‌نویسد: «اما سبب رهایی یزدگرد از قتل شیرویه این بود که وی را ضیر (دایه؟) بود که به حيله او را از مداین بیرون آورد و او را به طرفی برد و پنهانش کرد. چون یزدگرد به پادشاهی رسید مدت ۱۶ سال پیایی در جنگ بود تا آنکه در مرو به سال ۳۱ هجری برابر سال هشتم خلافت عثمان کشته شد.» (۴۲)

یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی نیز همچون بیشتر پادشاهان ایران باستان از نژاد به اصطلاح پاک آریائی نبود بلکه دورگه‌ای «سیاه پوست» بود!!



البته در گذشته شدن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی ترکها نقش بسزا داشتند چه دیگر ترکها دست پادشاهان ساسانی را خوانده بودند که هر موقع دچار خطر شوند به آنان پناهنده می‌شوند و در زمان‌های عادی مثل فیروز ساسانی تا حالی به خود می‌گیرند بقول داریوش «نیزه پارسی دورتر» می‌رود لذا این بار دیگر حنایشان رنگی نداشت و بقول حمزه اصفهانی «پادشاه هیاطله به جنگ یزدگرد برخاست و ماهویه در قتل یزدگرد با پادشاه هیاطله همدستی کرد و سرانجام او را در آسیاب کشت» (۴۳)

اگر در همین موقع دین مبین اسلام ظهور نکرده و پادشاه ترکان با مسلمانان همکاری نزدیک نکرده و ایران را از لوٹ و وجود چنین جرثومه‌های به اصطلاح پاک نژاد «آریائی» پاک نمی‌کردند معلوم نبود که چند «زرد پوست و سیاه پوست!!» و چند «حلال زاده و حرام زاده!!» دیگری بر تخت سلطنت ایران می‌نشست تا فرزند رضاخان پالانی در جشنهای دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی از آنها «بت» ساخته و «شاه پرستی» را به جای «خداپرستی» می‌نشانند!

البته این شجره‌نامه‌ی به اصطلاح «شاهان و پادشاهان» است پس بهتر است کمی هم به شجره‌نامه‌ی پهلوانان و قهرمانان به اصطلاح «نژاد پاک آریائی» پرداخته شود تا ببینیم آیا آنها نیز واقعاً بقول نژادپرستان آریائی «پاک نژاد!!» بودند یا آنها نیز از «دورگه‌های» مختلف تشکیل شده بودند.

همانطوریکه می‌دانیم خاندان رستم در این مورد می‌تواند بهترین مثال باشد لذا تنها به خاندان او پرداخته می‌شود و خاندانهای دیگر به دیگران محققین احاله می‌شود تا انشاالله... با بررسیهای خود کتابی به اندازه‌ی «شاهنامه» از «حلال و حرام زاده‌های زرد پوست و سیاه پوست و چندرگه‌ها» به رشته‌ی تحریر درآید و به شاهپرستان هدیه گردد.

۲۲- طورک (تورک) پهلوان ایران و جد رستم:

همانطوریکه می‌دانیم شجره‌نامه‌ی خانوادگی رستم پهلوان معروف شاهنامه را به صورت رستم بن زال بن سام بن نریمان بن گرشاسب بن ثریت بن طورک می‌توان از کتابها خلاصه و ارایه کرد. در این شجره‌نامه اسم «طورک» یا «تورک» با هر اعرابی خوانده شود یک مسئله‌ی کاملاً بدیهی در خود دارد و آن اینکه «طورک» همان «تورک» یعنی «ترک» در فارسی دری است و دادن اعراب‌های مختلف به آن برای پنهان کردن منشاء خانوادگی این قهرمان سکایی یا اشکانی است که از جایگاه «تاریخی» خود به جایگاه «افسانوی» هدایت شده است. یکی از بهترین دلایل اینکه «طورک» همان «ترک» فعلی است اینست که با «گرک» هم قافیه شده است.

نظامی گنجوی شاعر بزرگ آذربایجان در مورد اجداد ترک خود می‌فرماید:

پدر بر پدر مرا ترک بود به فرزاندگی هر یکی گرک بود (۴۴)

و فردوسی نیز همین قافیه‌ها را بکار برده و می‌گوید:

سوی میسره پیل جنگی طورک

بشد تیز با نامداران چوگرک

لذا وجود نام «رستم بن طورک» یا «رستم بن ترک» خود بخوبی نشان دهنده منشاء خانوادگی این پهلوان «ترکان سکایی» می باشد بویژه اینکه «محمد بن جریر طبری» در کتاب معروف خود «تاریخ الرسل والملوک» شجره‌ی نامه افراسیاب را نیز نزدیک به همین مضمون می آورد و می نویسد: «افراسیاب پسر فشنگ (پشنگ) پسر رستم پسر ترک که ترکان بدو انتساب دارند» (۴۵)

تمام آئین ها و آداب و رسوم مندرج در شاهنامه مبین این مسئله است که رستم، ترک بوده است که طی مقاله ای دیگری به این مهم پرداخته شده است (رجوع فرمایید به مقاله «آیا رستم پهلوان معروف شاهنامه فردوسی ترک نبود؟!») در سندی از اسناد آن مقاله به نقل از کتاب نسب شناسی «الفصول الفخریه» (جمال الدین احمد بن عنبه، باهتمام سید جلال الدین محدث ارموی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳، صفحه ۲۹) آمده است: «رستم دستان ترکی بود».

پس از این بند نیز مشخص شد که طورک جد رستم دستان ترک بود و به اصطلاح اصلیت آریایی متعارف را نداشت!!

۲۳- ثریت پهلوان ایران پدر گرشاسب:

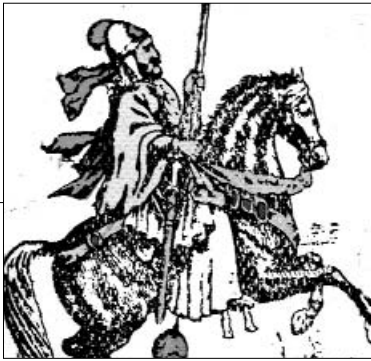
مؤلف کتاب حماسه سرایی در ایران در ذیل نام ثریت می نویسد: «ثریت پدر گرشاسب یکی از پاکان و بزرگان اوستایی و در این کتاب مذهبی حکم نخستین پزشک را دارد... این مرد نخستین کسی است که پزشکی را بنیاد نهاد و داروی بیماری ها و جراحات را پیدا کرد» (۴۶)

ثریت یا سُریت از دو کلمه سورو+ ایت تشکیل شده است سورو در ترکی معنی گله و ایت معنی سگ را دارد و رویهمرفته معنی «سگ گله» را می دهد (۴۷) و چنانچه می دانیم سگ یکی از حیوانات و توتم های مقدس بهتر از قبایل ترکان باستان بوده و اسامی تاریخی زیادی از قبیل «کبک خان» (کؤپک خان = سگ خان) در کتابهای تاریخی داریم و شاید اقوام سگسار و سکایی احتمالاً از جمله همین اقوام بودند.

باتوجه به همین ریشه شناسی واژه ثریت و نیز وجود طورک در سلسله نسب ثریت مشخص می شود که این پهلوان ایران نیز اصلیت به اصطلاح آریایی نداشته است.

۲۴ - گرشاسب پهلوان ایران و جد رستم:

در شجره نامه خانوادگی رستم نام گرشاسب آمده است که ملقب به گیسودراز بود. چنانچه می دانیم این لقب نشان از ترک بودن این خانواده می تواند داشته باشد چه ترکان در طول تاریخ به داشتن گیسوان دراز مشهور بودند و حتی یکی از خاقانان ترکان گوک ترک (ترکان آسمانی) وقتی با چینیهها مقابله نامه امضا می کند در آن قید می نماید که ترکان مجاز به حفظ آداب و رسوم خود منجمله نگه داری گیسوان دراز خود هستند. اگر ایرانیان در آن زمان همگی گیسوان دراز داشتند دیگر نیازی به چنین لقبی نبود چون همه گیسو دار بودند و برای یک فرد تعیین و تشخیص لازم نبود.



گرشاسب پهلوان معروف ایران و جد رستم که منظومه حماسی گرشاسب نامه در مورد اعمال قهرمانی او از سوی اسدی طوسی سروده شده است یک پهلوان ترک بوده و به اصطلاح اصلیت آریایی نداشته است!

«سید جمال الدین احمد بن عنبه» نسب شناس مشهور در اثر معروف خود بنام «الفصول الفخریه فی

اصول البریه» به ترک بودن گرشاسب تاکید دارد (۴۸)

پس از این بند نیز مشخص می شود که گرشاسب پهلوان معروف ایران و جد رستم که منظومه حماسی گرشاسب نامه در مورد اعمال قهرمانی او از سوی اسدی طوسی سروده شده است یک پهلوان ترک بوده و به اصطلاح اصلیت آریایی نداشته است!

۲۵ - نریمان پهلوان ایران و جد رستم:

گرشاسب گیسو دراز با دختر پادشاه روم ازدواج می کند که از آن نریمان بدنیا می آید. مولف «مجمل التواریخ و القصص» در این مورد می نویسد: «گرشاسب را از دختر ملک روم نریمان یزاد» (۴۹)
پس نریمان پهلوان معروف ایران دورگه ای ترک و رومی زاده بود و اصلیت آریایی نداشت !!

نریمان پهلوان معروف ایران دورگه ای ترک و رومی زاده بود و اصلیت آریایی نداشت !!



۲۶ - سام پهلوان ایران و جد رستم:

از نریمان فرزندی بنام سام بوجود می آید که ملقب به «یک ضرب» بوده است و هر چیز را با یک ضرب گرز گران ۶۰۰ منی (حدود دو تُنی) بسان گاه می پراکند. در کتاب «فرهنگ نامهای شاهنامه» به نقل از «یادداشت‌های گاتها» آمده است: «این کلمه در پهلوی saman سامان و در فارسی سام شده است» (۵۰) چنانچه می دانیم سامان در ترکی به معنی گاه است و او دشمنان را با ضرب گرز همچون گاه می پراکند. از این بند نیز همان نتایج بندهای قبلی اخذ می شود.

۲۷ - رستم پهلوان نامی ایران:

سام صاحب فرزندی بنام زال می شود. زال پدر رستم عاشق دختری از فرزندان و خویشان ضحاک عرب - بقول فردوسی - می شود. نام این دختر رودابه و فرزند «مهراب تازی» است که مهراب خود در معرفی خویش می گوید:

ز ضحاک تازی است ما رانژاد بدین پادشاهی نی یم سخت شاد

وقتی منوچهر پادشاه ایران - که خود حاصل وصلت فریدون بانوه دختری خویش است - از عاشق شدن زال و رودابه بهم با خبر می شود از اینکه چنین وصلتی می خواهد بین قهرمان ایران با حاکمران عرب انجام گیرد خشمناک شده و به سام دستور می دهد که فوری به «هندوستان» برود و دستور می دهد که:

به هندوستان آتش اندر فروز همه کاخ مهرباب و کابل بسوز

نباید که او یابد از بدرها که او ماند از بچه‌ی ازدها

هر آن کس که پیوسته او بود بزرگان که در دسته‌ی او بود

سراز تن جدا کن زمین را بشوی ز پیوند ضحاک و خویشان او

وقتی سام بخاطر فرزندش دست به چنین کاری نمی‌زند و زال و رودابه با هم ازدواج می‌کنند. ملکه

سیندخت - مادرزن زال - با افتخار به سام خود را چنین معرفی می‌کند:

که من خویش ضحاکم ای پهلوان زن گرد مهرباب روشن روان

همان مام رودابه‌ی ماهروی که دستان همی جان فشاند بر اوی

حاصل این وصلت «عربی - عجمی» پهلوان دورگه‌ای بنام «رستم» - بنا به روایت شاهنامه - است که

بعدها رستم در افتخار به همین نسل عربی - ضحاک‌ی خود سرافرازانه به اسفندیار روئین تن رومی‌زاده

می‌گوید:

همان مادرم دخت مهرباب بود کزو کشورسند شاداب بود

که ضحاک بودش به پنجم پدر ز شاهان گیتی بر آورده سر

نژادی از این نامور تر کراست خردمند گردن نیچد ز راست (۵۱)

پس رستم نیز به ضحاک عرب که جد پنجم مادری اش است با تمام وجود افتخار می‌کند. حال کسانی

که ضحاک مار دوش را «تازی بد نژاد» می‌خوانند خود دانند و رستم دستان با آن گرزگران اگر چه خود

فردوسی باشد!



رستم به ضحاک عرب که جد پنجم مادری اش است با تمام وجود افتخار می‌کند. حال کسانی که ضحاک مار دوش را «تازی بد نژاد» می‌خوانند خود دانند و رستم دستان با آن گرزگران اگر چه خود فردوسی باشد!!

از طرف دیگر «سید جمال الدین احمد بن عنبه» نسب شناس معروف در کتاب «الفصول الفخریه» در

مورد نسب رستم به صراحت می‌نویسد: «رستم دستان ترکی بود» (۵۲)

از دیگر سو با توجه به اینکه خاندان گرشاسب ترک بودند و رستم از همین زال و رودابه تازی نژاد بدنیا آمده پس رستم پهلوان معروف ایران ترکزاد عرب نژاد بوده است!!

رستم قهرمان و پهلوان معروف شاهنامه و ایران، ترکزاد و عرب نژاد و بشدت خالی از خون و نژاد به اصطلاح پاک آریایی بود!!



حال شاید این سوال پیش آید که اگر رستم ترک بود آیا «ترکی» هم حرف می زد یا نه؟ منابع نشان می دهند که رستم بخوبی مسلط به «زبان ترکی» بود و چون زبان اجداد پیش بود آنرا با سلاست کامل حرف می زد چه در کتاب «فردوسی نامه، مردم و قهرمانان شاهنامه» آمده است:

روزی پهلوانی بنام شکموس بن شمیلان - که از نوادگان ضحاک ماردوش بود - خواهرزاده رستم بنام «پاس» را دستگیر و در قلعه ای زندانی می کند. او به کشاورزان اطراف قلعه می سپارد که جای «پاس» را برای رستم نشان ندهند. رستم جستجوکنان به پای قلعه رسیده از دور چشمش به دهقان پیری می افتد که زمین را شخم می زند لذا طبق نوشته کتاب در حال «از رخس به زیر آمد و رفت به طرف پیرمرد دهقان و همینکه نزدیک شد دست در جیب کرد چند سکه طلا مقابل مرد دهقان گرفت بعد از سلام و احوال پرسی سکه ها را ریخت در دست مرد دهقان و بزبان ترکی نشانی هائی از قلعه ... خواست ... پیرمرد ... رنگ از صورتش پرید ... رستم دانست که پاس در همین قلعه است» (۵۳)

پس از این بند نیز مشخص می شود که رستم قهرمان و پهلوان معروف شاهنامه و ایران ترکزاد و عرب نژاد و بشدت خالی از خون و نژاد به اصطلاح پاک آریایی بود!!

۲۸ - سهراب قهرمان و پهلوان ایران و توران:

رستم سگزی (سکایی) پهلوان دورگه به اصطلاح ایرانی با «تهمینه» ترک دختر پادشاه سمنگان (سمن قان = سمن خونین) ازدواج می کند که حاصل این ازدواج سه رگه ای است بنام سهراب (سه آب = سه نژاد؟!)

که ژن غالب ترکی دارد. چه هم نوعی «چشم بادامی» است و هم در اکثر موارد فردوسی تنها با ذکر صفت «ترک» بجای «سهراب» از او یاد می‌کند:

یکی نزد رستم برید آگهی
کزین «ترک» شد مغزگردان تهی
ندارم سواری و راهم نبرد
از ایران نیارد کس این کار کرد (۵۴)



سهراب چنان ژن غالب ترکی دارد که «سهراب ترک» نامیده می‌شود و حتی پدر دنیا دیده نیز از شناسایی فرزند خود باز مانده و بدست خود او را می‌کشد و بعد در عزایش ریش می‌دراند!!

این پسر چنان ژن غالب ترکی دارد که حتی پدر دنیا دیده نیز از شناسایی فرزند خود باز مانده و بدست خود او را می‌کشد و بعد در عزایش ریش می‌دراند. او احتمالاً از دیدن فرزندش در قالب قیافه یک ترکمن شاید مثل دیو سفید شاخ هم در آورده باشد!!

[البته جمعیت‌های مدافع زنان جهان هم می‌توانند این مسئله را مورد بررسی قرار دهند که پهلوان ایرانی چقدر دختر ترکی را بزنی گرفته و حدود ۱۲-۱۸ سال او را بدون نفقه و معاش به امید خدایا کرده و از میان غیب شده و سراغی از زن و فرزند خود نگرفته و وقتی هم سراغ فرزندش می‌آید با دشنه و خنجر آمده او را کشته و بقول معروف: خود کشته و خود تعزیه اش می‌دارد! و تازه در سوکش ریش نیز پاره می‌کند که بعداً به سمبل قیافه اش تبدیل می‌شود!]

۲۹ - جهانگیر مغربی فرزند رستم قهرمان و پهلوان ایران:

رستم بعد از زخمی کردن سهراب از کیکاوس پادشاه ایران دارویی بنام «نوشدارو» را که علاج هر زخمی بود برای معالجه زخم خنجر سهراب خواست ولی کیکاوس پادشاه ایران از دادن آن خودداری کرد. سهراب مرد. رستم به حالت قهر مملکت ایران را ترک کرد و به مازنداران مغرب زمین رفت که همان شام و یمن است

چه در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است «شام و یمن را مازنداران خواندند» (۵۵) رستم در مغرب با دختر فرد عربی بنام مسیحای عابد ازدواج می‌کند که از این دختر عرب، پسری عرب زاد بنام جهانگیر متولد می‌شود که در انتساب به وطنش جهانگیر مغربی نامیده می‌شود (۵۶)

شخصی بنام قاسم مادح اعمال قهرمانی جهانگیر را در تحت عنوان «جهانگیر نامه» به رشته نظم در آورده که این کتاب از سوی «موسسه مطالعات اسلامی» [!؟] چاپ و منتشر شده است!! (۵۷)
پس جهانگیر مغربی فرزند رستم نیز پهلوانی چند رگه بوده و اصلیت به اصطلاح آریایی ندارد!



رستم در مغرب با دختر فرد عربی بنام مسیحای عابد ازدواج می‌کند که از این دختر عرب، پسری عرب زاد بنام جهانگیر متولد می‌شود که در انتساب به وطنش جهانگیر مغربی نامیده می‌شود. پس جهانگیر فرزند رستم نیز چند رگه ای ترک و عرب است و اصلیت به اصطلاح آریایی ندارد.

۲۹ – برزو فرزند سهراب نوه رستم قهرمان و پهلوان ایران:

سهراب (بروایت فردوسی سه رگه) فرزند رستم با دختری ترک بنام «شهرویه» از سرزمین شنگان ازدواج می‌کند که حاصل این ازدواج پهلوانی است بنام «برزو» (۵۸)
برزو مقلوب «بوری» ترکی به معنی «قورد» یعنی «گرگ» است که به زبان روسی وارد شده و به صورت «بوریز» یا «بوریس» در آمده و آخرین گرگ مشهور روسیه نیز همین «بوریس یلتسین» است که با «گرگان خاکستری چچن» درافتاده و مغلوب آنها گردید. (۵۹)
پس «برزو» قهرمان منظومه‌های ایرانی نیز چند رگه‌ای کامل است و او نیز اصلیت به اصطلاح آریایی ندارد.

۳۰ – فرامرز قهرمان و پهلوان ایران:

بعد از کشته شدن سهراب بدست رستم، مادرش تهمینه‌ی ترک با سپاهی برای گرفتن انتقام پسرش به

سوی رستم لشکر می‌کشد ولی با وساطت زال از سر خون فرزندش می‌گذرد و شش ماه به حالت قهر پیش خانواده رستم میهمان می‌شود تا بادلدار یهای زنان خاندان رستم و نیز شخص زال، تهمینه رستم را مورد عفو قرار داده و برای جایگزینی سهراب و برای از بین بردن خاطره غمناک او دو باره با هم وصلت می‌کنند که حاصل این وصلت دوباره پسری بنام فرامرز است (۶۰). فرامرز یعنی آنسوی مرز و احتمالاً بدین جهت او را فرامرز نامیده‌اند که مادرش از آنسوی مرز بوده است. لازم به ذکر است که اعمال قهرمانی فرامرز در منظومه «فرامرز نامه» در کتابخانه ملی پاریس و موزه لندن مطبوست (۶۱) پس فرامرز نیز به اصطلاح سه‌رگه‌ای عرب – ایرانی – ترک است و اصلیت به اصطلاح آریایی ندارد !!!.

۳۱ – آذربرزین قهرمان و پهلوان ایران:

فرامرز با دختر «صور» پادشاه کشمیر ازدواج می‌کند که حاصل این ازدواج قهرمانی چهاررگه‌ای بنام آذر برزین است (۶۲) که خون «عرب – عجم – ترک – هندو» را در رگه‌های خود دارد و نه تنها به اصطلاح، آریایی اصیل نیست بلکه «کلکسیون» نژادهاست !!!

زمانی که بهمن پسر اسفندیار رو بین تن که پدرش به حیل سیمغ بدست رستم کشته شده بود پادشاه ایران شد و به انتقام خون پدر به سیستان لشکر کشید و با خاندان رستم در افتاد آذربرزین از هندوستان به کمک پدرش فرامرز آمد ولی به دست بهمن دستگیر و بعد از کشته شدن پدرش بدست بهمن با او صلح کرده جهان پهلوان در بار ایران گردید تا در شکارگاهی اژدهایی بهمن را جلو چشم آذربرزین به کام خود کشید و او هیچ تلاشی برای خلاصی پادشاه ایران انجام نداد. بهمن در آخرین لحظه از آذربرزین خواهش کرد چون دخترش همای از او باردار می‌باشد!! بعد از مرگش آن نوزاد را به پادشاهی ایران برساند:

به برزین یل بهمن آواز کرد	که من رفتم ای نامدار نبرد
نگهدار تاج کیان بر همای	فرامش مکن پند آن راهنمای
زمن بار دارد چو آید پدید	از و شهر یاری نو آید پدید
اگر دختر آرد، گر آرد پسر	بنه بر سرش زود تاج پدر
زمانه سخن در دهانش شکست	به کام چنان اژدها در نشست (۶۳)

اعمال پهلوانی و قهرمانی آذربرزین در منظومه ای که در موزه بریتیش میوزیوم نگهداری می‌شود آمده

تا اینجا به ازدواج‌های رسمی و غیررسمی پادشاهان و قهرمانان ایران پرداخته شد و متذکر گردید که اکثر پهلوانان و پادشاهان آن چند رگه و به اصطلاح «آریائی پاک و خالص» نبودند و با اکثر ملل جهان مثل عربها، هندها، کشمیریها، قبرسیها، ترکها، یونانیها، رومیها، چینیها، یمینیها، مصریها، و بطور کلی با اکثر «انیران» وصلت‌های رسمی و غیررسمی داشتند و علاوه بر این وصلت‌های رسمی و غیررسمی در زمانهای صلح، با اقوام مغولی، روسی، پرتغالی، افغانی، عربی، ترکی، انگلیسی، چینی و... در زمانهای جنگ نیز جنگهای متعددی داشتند که گاهی غالب و گاهی مغلوب می‌شدند و در هر دو صورت وصلت‌های قهری و اجباری در بین اقوام مختلف بعمل می‌آمد. چنانچه در جنگ کرمان و هجوم ترکمنان به آن دیار در زمان آقامحمدخان قاجار وقتی لطفعلی خان زند شکست خورد و کرمان سقوط کرد اهالی کرمان چنان مورد خشم خواجه تاجدار قرار گرفتند که به دستور خان قاجار دختران و زنان مورد تجاوز گرفتند و به همین علت تا سالهای سال هیچ یک از اهالی کرمان دختر به شرط باکره بودن به کسی نمی‌داد. واقعه تأسف بار کرمان کم و بیش در اکثر شهرهای ایران نیز اتفاق افتاده است و اهالی مظلوم گاهی تاوان‌های سنگینی در جنگها پرداخته‌اند.

سلطنت هفتاد و هفت ساله یونانیان با نام «سلسله سلوکیان» و حکومت صد ساله مغولان با نام سلسله «ایلخانان» و خلافت ششصد ساله اعراب و حکومت هزار ساله اتراک و تراکمه و غیره بر هر عقل سلیم می‌گوید که سخن از «نژاد پاک آریائی» در مکانی بنام ایران یا «چهارراه حوادث جهان» در حد یک «جوک تاریخی» است که طرفداران هیتلرنازی با ساخت و پاخت با نژاد زرد یعنی ژاپن بر علیه هم نژادان سفید خود راه انداختند و جنگ جهانی با این متحدین و متفقین ناهمگون خود محصول مشترک کوتاه‌فکری همین آقایان نژاد پرستان به اصطلاح آریایی بوده است.

غرض از ذکر این مطالب آن است که نشان داده شود که در جنگها با تجاوزهای رسمی و غیررسمی به زنان و دختران آمیزش‌هایی از اقوام مختلف خواه ناخواه پیش آمده و باعث اختلاط نژادها گردیده و صحبت از نژاد و خون پاک شاید در قبایل دور افتاده جنگل‌های آمازون جای بحث داشته باشد نه در مکانی بنام ایران که به چهارراه حوادث جهان مشهور است.

علاوه بر مطالب فوق باید خاطر نشان کرد که در زمان صلح نیز قانونی بنام «قانون نزول» در سرزمین ایران

حاکم بود که هر عواقبی از نظرزاد و ولدهای رسمی و غیررسمی بر آن متصور است.

قانون نزول به این معناست که هر زمان پادشاهی قصد سفر از شهری به شهر دیگر را داشت شهرهای سر راه مبدا و مقصد را سرشماری کرده و با آمدن لشکر، به هر خانه یک یا چند سرباز و افسر به عنوان «میهمان» فرستاده می‌شد و «میزبان» بدبخت موظف بود که خورد و خوراک سپاهی مذکور را با اتاق خواب مخصوص برای آنها تهیه نماید در غیر این صورت خانه بر سراهایی خانه خراب می‌شد. ناگفته پیداست که بعضی از این مسافرتها شاهانه ماهها و سالها طول می‌کشید تا مثلاً شاعری مثل رودکی پیدا می‌شد که امیر را به یاد «بوی جوی مولیان» می‌انداخت و او را به خانه و کاشانه خود می‌کشاند در غیر این صورت مثل یورشهای پنج ساله و هفت ساله امیر تیمور گورکانی، این مسافرتها چندین سال طول می‌کشید و سربازان در خانه رعیت می‌خوردند و می‌خوابیدند و دست تجاوز به مال و ناموس مردم دراز می‌کردند و کسی و مرجعی نبود که به حرفهای «میزبان» گوش دهد چه می‌گفتند طرف بخاطر اینکه از «قانون نزول» عدول نماید مخصوصاً به سربازان پاک و پاکیزه اعلی حضرت همایونی بهتان می‌زنند.

از عدالت تورانشاه - از سلسله قاوردیان (قوردیان = کرگان) کرمان - نقل می‌کنند که یکی از کارهای نیک این امیر خوش سیرت لغو قانون نزول بود و آن چنان بود که روزی چشم تورانشاه به بچه‌ی نجاری می‌افتد که همراه پدرش کار می‌کرد ولی شباهت عجیبی به «ترکان!!» داشت. تورانشاه از نجاری می‌پرسد: این فرزند توست؟ نجاری می‌گوید چنانچه می‌بینید به ترکان بیشتر شباهت دارد ولی مادرش می‌گوید که از من است ولی تو در روز قیامت باید جواب این سوال را بدهی که از کیست چون بر طبق قانون نزول سالهاست که ترکی «میهمان!!» خانه‌ی ماست.

«افضل الدین ابو حامد کرمانی» در کتاب «تواریخ آل سلجوق» (سلجوقیان و غزدر کرمان) در این مورد می‌نویسد: «از حکایات عدل ملک عادل [تورانشاه بن قرا ارسلان بک چهارمین پادشاه سلسله قاوردیان کرمان] یکی آنست که ... در شهور سنه ۴۷۸ (۱۰۸۵۱م) درودگری [نجاری] در سرای شهر کار می‌کرد و شاگردی با وی که به اولاد ترکان مشابهتی داشت. ملک از درودگر پرسید که این کودک ترک زاده است؟ درودگر گفت: این مسأله حق تعالی از تو پرسد. مادر این پسر می‌گوید که از من آمده است، ترکی در خانه من به حکم نزول ساکن است لابد جواب این، ترا باید داد» (۶۵) این حرف حق پادشاه را «بر آتش قلق و اضطراب نشانند».

یکی دیگر از مورخین بنام «ناصرالدین منشی» در تائید نوشته‌های افضل‌الدین ابوحامد کرمانی می‌نویسد: «[توران‌شاه] همان زمان بر سر بام آمد و کمانی خواست و سه چوبه تیر از سوی قبله انداخت. تیر اول فرمود که اینجا مسجد بسازید، تیر دوم که انداخت گفت مرقد من سازید که چون از دنیا سفر کنم آنجا دفن کنید و تیر سوم فرمود که اینجا سرای کوشک و خانقاه و رباط جمعیت صوفیه متصل یکدیگر بسازید و منادی در شهر زد که ای بر حال آن کس که در خانه‌ی کسی باشد همه بیایند و خیمه‌ها زنند و یورد سازند. چنان که در نماز شام یک اسپاهی ترک در خانه کسی نماند» (۶۶)

«نرشخی» مؤلف «تاریخ بخارا» نیز در فتح بخارا از طرف اعراب به همین قانون نزول «یعنی تقسیم افراد سپاهی در خانه‌ی مردم» اشاراتی دارد (۶۷). در زمان لشکرکشی عمرولیث به نیشابور وقتی «سربازان بلوچ» عمرولیثی بر طبق قانون نزول در خانه مردم جای گرفتند «زنی به او شکایت کرد [عمرولیث] جواب داد که من از سیستان خانه بر پشت نیاوردم که در اینجا سپاهی را در آن جای دهم» (۶۸) «قانون نزول» در زمان تمامی سلسله‌های حاکم بر ایران با شدت و حدت کمتر و بیشتر تا اواخر عصر قاجار اجرا می‌شد و احتمالاً نه تنها اکثر شهرهای ایران بلکه خاورمیانه مشمول همین قانون نزول بود لذا جرئتی شاهانه مثل جرئت محمد رضا شاه پالانی (پهلوی) می‌خواهد که کتابی بنام «ماموریت برای وطنم» بنویسد و در آنجا با غمز عین از قانون نزول خود را به کوچه علی‌چپ زده و با افتخار تمام (بخوانید با وقاحت تمام) بنویسد:

«پدرم بر خلاف پادشاهان قاجار که از نژاد ترک بودند از خانواده اصیل ایرانی بود» (۶۹) در صورتیکه مادر رضاخان بنام نوش آفرین از مهاجرین «گرگی!!» بود و سلسله پهلوی یک سلسله به اصطلاح «گرگی نژاد» بودند.

نهایت اینکه کسانی که دارای افکار نژادپرستی باشند شاید «محصول ژن‌های مضر» هستند که دارای «خطر بیشتری از نظر اختلالات عقب ماندگی فکری شدید» می‌باشند. «دکتر تامسون» در کتاب «ژنتیک در پزشکی» به صراحت می‌نویسد:

«آمیزش در ازدواج‌های نزدیک‌تر از عمه‌زاده‌ها، عموزاده‌ها، خاله‌زاده، و دای‌زاده‌ها اولین نسل در اکثر قوانین دنیا غیر قانونی می‌باشد. اگر چه آمیزش هائی بین والد - فرزند و خواهر - برادر صورت گرفته و بچه‌هایی را تولید کرده است فرزندان چنین والدینی... از لحاظ داشتن بعضی از ژن‌های مضر در خطر

بالایی قرار دارد... بچه های ناشی از زنا با محارم و نزدیکان عملاً دارای خطر بیشتر از نظر اختلالات عقب ماندگی فکری شدید و مرگ زودرس هستند... در میان آنها اکثراً [افرادی] دارای اختلالات شدید، وزن کم موقع تولد، تاخیر در نمو و یا دیگر مشکلات پزشکی» (۷۰) هستند.

آیا نژاد پرستان آریایی دارای «ژن های مضر و اختلالات عقب ماندگی فکری شدید» نیستند!؟

منابع و مآخذ

- ۱- دوازده قرن سکوت، بخش دوم: اشکانیان، ناصرپورپیرار، نشر کارنگ، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۴
- ۲- دده قورقود کیتابی و دده قورقود کیتابیندا سؤزلر- آدلار. آراشدیران: حسین محمد خانی (گونئیلی)، ایلک چاپ، تهران، ۱۳۷۸ صص ۸۰ - ۷۹
- ۳- روزنامه نوید آذربایجان، نشرارومیه، مقاله فرهنگ رومی آذربایجان در سیاست آریامهری (قسمت اول)، بقلم محمد فریدی کارشناس ارشد تاریخ، شماره ۱۳۱ سال سوم، سه‌شنبه ۱۸ بهمن ۱۳۷۹
- ۴- ژنتیک و مسائل آن، و مسئله وراثت نوشته دکتر هوشنگ خاوری خراسانی و دکتر صدراله سیاه منصور، انتشارات شباهنگ، چاپ چهارم، تهران، ص ۴۷
- ۵- تاریخ بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، به تصحیح محمد تقی بهار، بکوشش محمد پروین گنابادی، از انتشارات اداره کل نگارش فرهنگ، چاپخانه دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۱، صص - ۱۲۳
- ۶- مجمل التواریخ و القصص، تالیف سال ۵۲۰ هجری، بتصحیح ملک الشعراء بهار، بهمت محمد رضانی دارنده کلاله خاور، چاپ دوم، ص ۲۵
- ۷- شاهنامه فردوسی، مقدمه و شرح حال از محمد علی فروغی (ذکاء الملک)، تهران، انتشارات جاویدان، ص ۹
- ۸- هفت لشکر (طومار جامع نقالان) از کیومرث تا بهمن، مقدمه، تصحیح و توضیح مهران افشاری، مهدی مدائنی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۷، چاپ اول، ص ۱۸
- ۹- یشتها، تفسیر و تالیف پورداود، ج ۱، از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی، ادبیات مزدیسنا، بمبی و ایران لیگ از نفقه‌ی پشتون مارکر، ص ۳۸۱
- ۱۰- هفت لشکر، ص ۳۵ و فرهنگ نامهای شاهنامه، منصور رستگار فسایی، جلد اول، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی چاپ دوم، تهران، بهار ۱۳۷۹، ص ۵۹
- ۱۱- ماه فروردین روز خرداد ص ۸ بنقل از فرهنگ نامهای شاهنامه، منصور رستگار فسایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ج اول، ص ۵۴۹
- ۱۲- مجمل التواریخ، ص ۲۷
- ۱۳- تاریخ ثعالبی مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری، پاره نخست ایران باستان، همراه با ترجمه‌ی مقدمه زنتبرگ با دیباچه مجتبی مینوی، پیشگفتار و ترجمه‌ی محمد فضائلی، تهران، نشره نقره، ۱۳۶۸، چاپ اول، ص ۴۰
- ۱۴- التنبیه و الاشراف، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم. ۱۳۶۵، ص ۸۴
- ۱۵- تاریخ بلعمی، صص ۳۴۴ - ۳۴۳
- ۱۶- بندهش، طبع بمبی، صص ۲۳۰ - ۲۲۹ سطر ۱۳، بنقل از حاشیه‌ی تاریخ بلعمی صفحات ۳۴۴ - ۳۴۳ و نیز

نگاه کنید:

- بند هش ایرانی بخش بیستم درباره‌ی تخم و پیوند کیان، فرنیخ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، ص ۱۵۰ و بند هش هندی به تصحیح رقیه بهزادی، تهران، ۱۳۶۸، بخش بیست و هفتم صص ۱۱۹ - ۱۱۸
- ۱۷- التنبیه و الاشراف، مسعودی، ص ۸۴
- ۱۸- تاریخ بلعمی، صص ۵۲۱ - ۵۱۹
- ۱۹- تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک، محمد بن جریر طبری، ج ۲، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۲، ص ۳۷۰
- ۲۰- شاهنامه فردوسی، محمد علی فروغی، جلد اول، ص ۶۳
- ۲۱- اخبار الطول، ابو حنیفه احمد بن داود دینوری، ترجمه‌ی دکتر محمود مهدوی دامغانی، نشر نی، ۱۳۶۴، چاپ اول، ص ۳۶
- ۲۲- مروج الذهب، جلد اول، ص ۲۲۳
- ۲۳- تاریخ گردیزی، ابو سعید عبدالحی ابن محمود گردیزی، بتصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، نشر دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۳، تهران، ص ۴۸ - ۴۷
- ۲۴- تاریخ پیامبران و شاهان (تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء)، حمزه بن حسن اصفهانی، ترجمه‌ی دکتر جعفر شعار، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۷، چاپ دوم، صص ۳۷ - ۳۶
- ۲۵- حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، تالیف خواندمیر، زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات کتابفروشی خیام، تهران، ۲۸ چاپ دوم ۱۳۵۳، با مقدمه استاد جلال الدین همائی، ص ۲۰۴
- ۲۶- اخبار الطول، دینوری، ص ۵۲
- ۲۷- تاریخ پیامبران و شاهان (تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء)، ص ۳۸
- ۲۸- فرهنگ نامهای شاهنامه، جلد اول، ص ۲۲۴
- ۲۹- مروج الذهب، جلد اول، ص ۲۲۵
- ۳۰- همانجا، همان صفحه
- ۳۱- فارس نامه، ابن البلخی، بسعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون، نشر دنیای کتاب، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۵۳
- ۳۲- شاهنامه فردوسی، جلد سوم، ص ۳۲۴
- ۳۳- زینة المجالس، مجدالدین محمد الحسینی متخلص به مجدی، از انتشارات کتابخانه سنائی، چاپ دوم، تهران، فروردین ماه ۱۳۶۲، ص ۷۷
- ۳۴- تاریخ مختصرالدول، غریغوریوس ابوالفرج اهرن (ابن العبری)، ترجمه‌ی دکتر محمد علی تاج پور و دکتر حشمت الله ریاضی، انتشارات موسسه اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴، چاپ اول، ص ۹۵
- ۳۵- فرهنگ نامهای شاهنامه، جلد اول، ص ۳۷۳

- ۳۶- تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲، چاپ دوم، ص ۱۰۷
- ۳۷- مروج الذهب، ج ۱، ص ۲۶۵
- ۳۸- ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن، ص ۴۶۶ بنقل از فرهنگ نامهای شاهنامه ج دوم، ص ۶۴۶
- ۳۹- تاریخ ثعالبی، ص ۴۵۴
- ۴۰- تجارب الامم، صص ۲۲۱ - ۲۲۲
- ۴۱- تاریخ بلعمی، صص ۱۱۴۸ - ۱۱۴۷
- ۴۲- تاریخ پیامبران و شاهان (تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء)، ص ۵۹
- ۴۳- همانجا، ص ۶۰
- ۴۴- لیلی و مجنون نظامی گنجوی (ترجمه ترکی) توسط م.ف. گورتونجانلی، ص ۴۵، به نقل از نظامی و ترک ادبیاتی، نوشته نوشابه آراسلی، آکادمی علوم آذربایجان، نشریات علم، باکو، ۱۹۸۰، ص ۵
- ۴۵- تاریخ طبری، ج اول، ص ۲۸۹
- ۴۶- حماسه‌سرایی در ایران، تالیف دکتر ذبیح‌الله صفا، موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۵۵۶
- ۴۷- استدراک ثریت از جناب آقای مهندس میرعلی سید سلامت مولف محترم کتاب «مقدمه‌ای بر بررسی کتاب دده‌قورقود»، نشر آشینا، زمستان ۷۶، تبریز می‌باشد.
- ۴۸- الفصول الفخریه، جمال‌الدین احمد بن عنبه، باهتمام سید جلال‌الدین محدث ارموی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳، صفحه ۲۹
- ۴۹- مجمل التواریخ والقصص، ص ۲۵
- ۵۰- یاداشتهای گاتها، ص ۴۰۰، به نقل از فرهنگ نامهای شاهنامه، جلد اول، ص ۵۲۸
- ۵۱- شاهنامه فردوسی، جلد سوم، ص ۳۰۵
- ۵۲- الفصول الفخریه، صفحه ۲۹
- ۵۳- فردوسی نامه، مردم و قهرمانان شاهنامه، گرد آوری و تالیف سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، جلد دوم، انتشارات علمی، چاپ دوم، تهران، ص ۱۸۳
- ۵۴- شاهنامه فردوسی، جلد اول، ص ۹۳
- ۵۵- پژوهشی در شاهنامه، دکتر حسین کریمان، به کوشش: علی میرانصاری، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۶۲
- ۵۶- کلیات رستم نامه، تهیه و تنظیم محمد فرسایی، چاپخانه احمدی، چاپ دوم، مطبوعاتی حسینی، تهران، ص ۳۵، سرتیتر صفحه: نبرد گیو با جهانگیر مغربی
- ۵۷- جهانگیر نامه، سروده قاسم مادح، به کوشش دکتر سید ضیاء‌الدین سجادی، با مقدمه دکتر مهدی محقق،

- موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل کانادا!! تهران، ۱۳۸۰، این کتاب چه ربطی به «اسلام» دارد که با پول بیت المال و دانشگاه تهران چاپ می شود معلوم نیست!!
- ۵۸- برزنامه (داستان برزو پسر سهراب)، شاهنامه فردوسی، محمد عباسی، کتاب فروشی فخررازی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۳، ص ۵۵۴
- ۵۹- یکی از روزنامه های ایران - چاپ پایتخت - عکسی از مبارزان چپنی چاپ کرده بود که در جلوتابلویی مبارزی کشیک می داد که رویش نوشته شده بود «قوردلایوردی چچنستان» یعنی «چچن سرزمین گرگان»
- ۶۰- کلیات رستم نامه، ص ۲۸
- ۶۱- حماسه سرایی در ایران، ذبیح الله صفا، موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۹۵
- ۶۲- فردوسی نامه، ج ۲، ص ۲۱۷
- ۶۳- بهمن نامه، ایرانشاه بن ابی الخیر، ویراسته رحیم عقیفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۶۰۱
- ۶۴- حماسه سرایی در ایران، ص ۳۱۶
- ۶۵- سلجوقیان و غز در کرمان، افضل الدین ابو حامد کرمانی، تحریر: میرزا محمد ابراهیم خبیصی، مقدمه تصحیح، تحشیه: باستانی پاریزی (محمد ابراهیم)، انتشارات کورش، چاپ اول، تهران، ص ۳۶۷
- ۶۶- همانجا، ص ۱۶۴
- ۶۷- همانجا، ص ۳۶۸-۳۶۷، قسمت پانویس
- ۶۸- همانجا، ص ۱۶۳، قسمت پانویس
- ۶۹- نوید آذربایجان، چاپ ارومیه شماره ۱۳۱۲، سه شنبه ۱۸ بهمن ۱۳۷۹
- ۷۰- ژنتیک در پزشکی، دکتر تامسون، ترجمه ی محمد صدری اصلانی و دکتر حمید رضا اصلانی، با مقدمه دکتر هوشنگ خاوری، تهران، انتشارات دانش پژوه، چاپ سوم، زمستان ۱۳۶۹، ص ۹۱

آیا ایران و توران همان آذربایجان نبود؟!

از این مرز تا آن بسی راه نیست

سمنگان و توران و ایران یکیست

فردوسی

قرنها پیش از میلاد مسیح گویا قبایلی از اقوام - که روزی تحت عنوان «آریائی» قلمداد می شدند! - بر اثر انواع و اقسام علل و عوامل مختلف مجبور به مهاجرت از سرزمین خود شده و از طریق تنگه‌ی «دمیر قاپی دربند» که اعراب «باب‌الابواب» می خواندند به منطقه‌ای می آیند که بنام «هونی‌رث» نامیده می شد. این نام دارای تلفظ‌های مختلف است ولی تلفظ غالب هونی‌رث یا خونیرث می باشد و اولین نامیست که سرزمین امروزی ایران در تاریخ بدان نامیده شده است. این اسم از ترکیب دو جزء «هون» یا خیون و «یرث» تشکیل شده است. هون یا خیون اقوامی از ترکان بودند که بعدها تشکیل سه امپراتوری بزرگ بنام‌های امپراتوری هونهای آسیا به رهبری تنومان خان و امپراتوری هونهای اروپا به رهبری بالامیرخان و امپراتوری آق هون به رهبری آفتالیت خان را در افغانستان و هندوستان و قسمتی از ایران دادند. اعراب به

این آق هونها یا هونهاهای سفید هفتالیت یا هیاطله می‌گفتند. جز دوم این اسم یعنی «یرث» به معنی زمین یا سرزمین است که در ترکی آذربایجانی امروز نیز بصورت یر (یئر) کاربرد دارد. پس معنی هونیرث که قدیمترین نام سرزمین ایران بعدی است به معنی «سرزمین هون» می‌باشد و این نشان می‌دهد که ترکان از قدیمترین اقوام ساکن ایران قبل از ورود به اصطلاح اقوام آریایی به این منطقه هستند.

«کهنترین جاییکه از خنیرث نام برده شده است کتاب اوستا است (در یسنا که قدیمتر است و در یشتها که نسبت به گاهان و یسنا جدیدتر است) در یسن ۵۷ بند ۳۱ و نیز در هادخت نسک (فرگرد ۱ بند ۱۴) از خنیرس بنام میهن ایرانیان نام برده شده است... و نتیجه اینکه خنیرس نام قدیمی و اصلی فلات ایران بوده است» (۱)

اقوام تحت عنوان به اصطلاح آریایی از طریق تنگه «دمیر قاپی در بند» وارد منطقه ای شدند که امروزه «قره باغ آذربایجان» نامیده می‌شود. آنها پس از ورود به منطقه فوق‌الذکر در آنجا رحل اقامت افکندند. سکونتگاه آنها که بیشتر میان دو رود ترتر و کرو واقع شده بنام «اران» خوانده می‌شد.

اقوامی که وارد منطقه «قره باغ آذربایجان» شده بودند به روایتی گویا از دو قبیله بزرگ بنامهای ماد و پارس تشکیل یافته بود که هر دو به کار دامداری و مادها بویژه به اسب پروری مشغول بودند. این دو قبیله از نظر زبان و فرهنگ با هم دیگر فرق داشتند و تیره‌ی مادی از تیره‌ی پارسی پیشرفته‌تر بود و سازمانهای اجتماعی قویتری داشت.

در اینجا بهتر است توضیحی نیز در مورد «آریا» یا به تلفظ اصلی آن یعنی «آری» داده شود. بر روایتی معنی آریا، پاک و نجیب می‌باشد و قوم به اصطلاح آریا معنی قوم پاک و نجیب و اصیل رامی دهد. لغت «آری» به این معنی در فارسی و عربی کاربرد ندارد چون فارسها و عربها لغات پاک، صاف و تمیز را به جای آن به کار می‌برند و تنها در زبان ترکی است که آری به معنی پاک می‌باشد چنانچه همین امروزه نیز مردم آذربایجان اگر بخواهند بگویند سبزیها را پاک کردم می‌گویند: «سوزونی آریتدیم» یا «گؤیلری آریتدیم» و اگر هم بخواهند حرف شسته و رفته و رک و راست به کسی بگویند، می‌گویند «طرفی یودوم آریتدیم» یعنی یارو راشستم و پاکش کردم.

در کتاب «دده قورقود» که از قدیمترین کتابهای منشور و منظوم زبان ترکی آذربایجانی است در چندین مورد برای رساندن مفهوم وضو گرفتن قهرمانان از آب «پاک» به صراحت آمده است «آری سودان آبدست

آلدیلار، ایکی رکعت نماز قیلدیلار» یعنی از آب «پاک» وضو گرفته، دو رکعت نماز خواندند. پس به فرض وجود قومی بنام آریا در تاریخ، این قوم باید متشکل از کنفدراسیون قبایلی بوده باشد که ترکان می بایست در راس آن قرار داشته باشند چه نام کنفدراسیون نشان از زبان غالب کنفدراسیون یعنی زبان ترکی می تواند داشته باشد. به هر حال در مورد منطقه ی مورد سکونت اقوام تازه رسیده می توان گفت که این اقوام همان طوری که ذکر شد در منطقه عمومی قره باغ آذربایجان ساکن شدند.

عده ای از این اقوام تازه آمده در ادامه مهاجرت های خود به سوی جنوب ارس سرزیر شدند ولی عده ای دیگر در همان اران ماندند. آنهایی که بسوی جنوب ارس سرزیر شده بودند در اطراف دریاچه ارومیه ساکن شدند: «تیره ی مادی در نواحی جنوب شرقی دریاچه بین همدان و تبریز جا گرفت و بعدها تا اصفهان پیش رفت و قبیله های پارسی در مغرب و قسمتهای غربی دریاچه در ناحیه اردلان کنونی جا گرفت» (۲)

قبل از ورود مادها و پارس ها به آذربایجان اقوام بومی آذربایجان بنام های حوریان و لولوبیان و گوتیان دارای تمدنهای پیشرفته بودند و برای دفع اقوام تازه رسیده مجبور به پیکار با آنان گردیدند که انعکاس این جنگ ها گو یادر منظومه شاهنامه فردوسی به صورت جنگ دیوسپاه با هوشنگ و سیامک و طهمورث و غیره در آمده است (۳)

گو یا چند قبیله ای که در مقابل بومیان اصلی منطقه از خود شجاعت فوق العاده نشان داده بودند برای تمایز از سایر هم قبیله های خود که ترجیح داده بودند دست به تهاجمات نزده و در همان منطقه اران بمانند خود را «اییی اران» (iyi eran) یا بهترین و اصیل ترین و نجیب ترین و شجاع ترین مردان نامیدند و سرزمینهای تسخیری خود را نیز برای تمایز از اران به همین نام «اییی اران» نامیدند که رفته رفته به واژه «ایران» تبدیل شد و گاهی نیز محل مورد نظر با واژه ایرانویچ مشخص می گردد.

محل تقریبی سکونت اقوام در آذربایجان در اوایل هزاره اول قبل از میلاد



قوم ماد در بدو ورود به آذربایجان جنوبی گویا محل مورد سکونت خود را «ایرانویچ» نامید که به معنی «بیضه ایران» می باشد:

«ایرانویچ (اوستا: airyana.vaejah) [از دو جزء تشکیل شده است] جزء اول این واژه airyana به معنی ایران و جزء دوم آن vaejah بیچ و بیضه است بنا بر این «بیضه ایران» معنی کلی واژه است که مهد اصلی ایرانیان یا آریائیان و مرکز تجمع اقوام ایرانی و به معنی زادگاه اصلی ایرانیان و در عین حال موطن کیش زرتشتی است» (۴)

واژه «ویچ» یا «بیچ» در زبان فارسی فاقد معنی است ولی در زبان ترکی معنی بیضه را می دهد اما طی قرون و اعصار این واژه در زبان ترکی معنای مجازی منفی نیز به خود گرفته است و بیچ به تخمه حرام اطلاق گردیده است. به هر حال آنچه که مهم است اینست که «ایرانویچ» یا «ایران» یک کلمه ترکی است و مهمتر از آن این است که سرزمین «ایران» در داخل منطقه «آذربایجان» قرار داشت.

در مورد منطقه جغرافیایی «ایرانویچ» در کتاب «بُندِ هِش ایرانی» - که به معنی آفرینش آغازین است و از کتب معتبر زبان پهلوی محسوب می شود که بقلم فرنیغ دادگی از خاندان موبدان ایرانی تالیف گردیده و به بند هِش ایرانی و هندی تقسیم می شود - به صراحت آمده است:

«ایرانویچ به ناحیت آذربایجان است» (۵)

در «بند هِش هندی» نیز بسان بند هِش ایرانی به وضوح تمام تاکید شده است:

«ایرانویچ در ناحیه آذربایجان است» (۶)

در فرهنگ «دانشنامه مزدیسنا» نیز در مورد سایر اسامی ایرانویچ چنین آمده است:

[ایرانویچ یا ایران] «در پهلوی اران و ارانشهر گفته شده» (۷)

لذا از مجموع مقدمات فوق چنین بر می آید که:

اولاً «نام سرزمین ایران قبل از ورود اقوام به اصطلاح آریایی هونیرث و به معنی سرزمین اقوام هون بوده است.

ثانیاً «بعد از ورود اقوام به اصطلاح آریایی به قسمتی از سرزمین ترکان هون یا هونیرث آنها در منطقه اران در مابین دورود تتر و وگرو منطقه عمومی قره باغ امروزی آذربایجان ساکن شدند.

ثالثاً «عده ای از جنگجویان «ارانی» برای فتوحات «سرزمینهای جنوب ارس» به حرکت در آمده و پس

از تصرف قسمتی از آذربایجان جنوبی برای تمایز از هم قبیله های آذربایجان شمالی که محل سکونت آنها اران نامیده می شد خود و نیز نام سرزمین خویش را «ایبی اران» یا «ایران» یا «ایرانویچ» نامیدند. لازم به یاد آوری است که «ایبی» (iyi) در زبان ترکی معانی خوب و اصیل و نجیب را می دهد.

رابعا، به صراحت تمام در کتب پهلوی به ویژه در بندهش آمده است که «ایران» در داخل ناحیه آذربایجان امروزی قرار داشت.

حال بهتر است در مورد واژه اران که حتی تا زمان اشکانیان به کشور ایران اطلاق می شد نیز توضیح کوتاهی داده شود. اران یک کلمه ترکی است که از دو جزء «ار» و «ان» تشکیل شده است. واژه ی «ار» به معنی مرد و راجل است که در زبان ترکی آذربایجانی هنوز هم استعمال تام دارد و در اصطلاح عامه به زن و شوهر ترک واژه ی «ار - آروات» اطلاق می شود. «ار» غیر از معنی شوهر معانی «دلاور»، «جسور»، «آزاد»، «جنگجو» و... را نیز می دهد.

محمود کاشغری دانشمند شهیر ترک و مؤلف کتاب «دیوان لغات ترک» - که هزار سال پیش تألیف گردیده - در مورد معنی واژه ی «ار» می نویسد: «ار = مرد، راجل به «ارن» جمع بسته می شود و این جمع شاذ و نادر است زیرا نشانه ی جمع «لار» است» (۸)

و در همان کتاب در ذیل کلمه «آرن» نیز که جمع «ار» است مرقوم داشته اند: «ارن = مردان - رجال جمعی است شاذ و نادر» (۹)

لذا از واژه شناسی فوق چنین بر می آید که «آرن» به معنی «مردان» است که ریشه ی اسم «اران» و «ایران» می باشد. لازم به تذکر است که واژه ی «ارن» در ادبیات آذربایجان گاهی بصورت «ارن لر» یعنی جمع جمع هم مورد استعمال قرار گرفته است. شاه خطایی موسس سلسله ترکان صفوی در دیوان ترکی خود از این واژه به وفور استفاده کرده است.

لذا در یک جمع بندی دیگر می توان گفت که:

۱ - «ایرانویچ» یا «ایران» یا «اران» در ناحیه «آذربایجان» امروزی بود.

۲ - «اران» به معنی «مردان» و «ایبی اران» یا ایران به معنی «مردان خوب» یا اصیل می باشد که در معانی مجازی توسعهاً مفهوم دلیران و جنگجویان و آزادگان... را نیز می دهد.

در مورد یکی از معانی مجازی این کلمه یعنی ایران یا اران که گفتیم مفهوم «آزادگی و دلیری» را نیز در

خود مستتر دارد به ذکر یک مثال قناعت می‌شود.

فردوسی در شاهنامه‌ی خود «دلیری و آزادگی» را جزء صفات آذربایجانیان قرار داده و از زبان رستم فرخزاد در جنگ قادسیه به برادرش می‌گوید:

همی تاز تا «آذربادگان» به جای «دلیران» و «آزادگان» (۱۰)

که در این بیت در مصع دوم واژه‌های «دلیران و آزادگان» کاملاً به مفهوم «ارن» یا «ایران» آمده است. و نیز در بیت ذیل آزاده نیز درست به معنی مجازی «ار» یا «ایر» بکار رفته است آنجا که می‌سراید:

زگردان «ایران» دو «آزاده» کشت ز تیرش سپهدار بنمود پشت

حال که تمام معانی واژه‌های هونیث، آریا، اران، ایران و ایرانویچ و محل آنها نیز در «آذربایجان» توضیح داده شد بهتر است ببینیم که رقیب تاریخی ایران یعنی «توران» در کجا واقع شده بود و معنی «توران» چه بود و آیا توران در آسیای مرکزی قرار داشت یا آنهم در ناحیه‌ی آذربایجان بود؟!

در مورد واژه توران می‌توان گفت که این واژه یک اسم ترکی است و شکل اصلی آن کلمه واژه‌ی «دوران» (DURAN) از مصدر «دورماق» (برخاستن) است که با جمع «لار» ترکی به معنی قیام‌کنندگان و «برخیزندگان» است که در معنی مجازی «قهرکنندگان» نیز به کار رفته است. کلمه «دوران» فعلاً نیز در ترکی آذربایجانی در انواع و اقسام شکلها به کار می‌رود.

این اسم گویا برای اولین بار در فروردین یشت اوستا، بند سی و هفت دو بار بکار رفته و چنانچه می‌دانیم اوستا کتاب آسمانی زرتشتیان است که یشتها بخشی از آن کتاب محسوب می‌شوند. در فروردین یشت واژه‌ی «توران» بدینگونه بکار رفته است: تورانه انیم = (TURANANAMEM) که معنی «قهر کرده‌اند» رامی دهد.

«عمادالدین دولتشاهی» در کتاب «رستم و سهراب» (به روایت اوستا) در مورد ریشه کلمه توران می‌نویسد: «یک دسته از گله‌داران طایفه ماد به علت نداشتن چراگاه مورد پسند برای گله‌گوسفندان و گاوان خود قهر کردند... [و گفتند] هر چه آب خوب است در اطراف... [شما] است آب ما پراز کرم است. از تشنگی می‌میریم مگر اهورامزدا خدای شماس است؟ ما به کی پناه ببریم؟ با اینگونه گله‌ها قهر کردند و به آن طرف رود ارس مهاجرت کردند... به تدریج در طول زمان قهر کردگان که موسوم به (تورانه نامان) بودند تبدیل به تورانیها شد» [ند] (۱۱)

پس چنانچه ملاحظه می‌شود معنی «توران»، «قهرکردگان» است که یک واژه‌ی ترکی از مصدر «دورماق» یعنی برخاستن و قیام کردن است و چنین اسامی در آذربایجان کم نیستند مثل اسم «گوران» - از مصدر «گورماق» - به معنی بینندگان که به «اهل حق» اطلاق می‌شود. در مورد چگونگی تبدیل حرف «د» به «ت» می‌توان گفت که یکی از فرقه‌های اساسی زبان ترکی آذربایجانی با ترکی شرقی یعنی آسیای مرکزی این است که حروف «د» و «ت» به همدیگر تبدیل می‌شوند مثل واژه‌ی ترکی «دیرناق» (ناخن) که در ترکی شرقی «طیرناق» یا «تیرناق» و یا «داشکند» (ده سنگی، شهرسنگی) که «تاشکند» خوانده می‌شود و یا مثل واژه‌ی «داغ» (کوه) که در آسیای مرکزی «طاغ» یا «تاغ» تلفظ می‌شود و حتی امروزه در ترکی آذربایجانی با تبدیل حرف د به ت کلمه «سبد»، «سبت» تلفظ می‌شود.

استاد دکتر جواد هئیت در کتاب وزین خود بنام «سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی» در مورد ویژگی‌های لهجه‌های ترکی از نظر محمود کاشغری به ده مورد اختلاف لهجه‌های ترکی اشاره می‌کند که در بندهای پنج و شش آن چنین آمده است «در بین اوغوزها و قبایل نزدیک آنها حرف «ت» اول کلمات تبدیل به «د» شده است. مثلاً تووه (= شتر) تبدیل به دوه شده است.» (۱۲) لذا با توجه به اصل فوق کلمه ترکی آذربایجانی «دوران» (DURAN) نیز بصورت «توران» (TURAN) درآمده و مصطلح گردیده است.

پس، از واژه شناسی فوق نیز چنین بر می‌آید که توران یک اسم ترکی است که مکان آن در شمال رود ارس بوده است. لذا همانطوریکه ایران یا اران قبلاً در آنسوی ارس در منطقه «قره باغ» قرار داشت توران نیز در آنسوی ارس یعنی در ناحیه قره باغ واقع شده بود. پس می‌توان گفت که کشورهای ایران و توران توأمان در ناحیت آذربایجان بودند و مرز طبیعی و سیاسی آنان «رود ارس» گردیده بود.

بعدها در ازمه بعدی اقوام آذربایجانی هر دو طرف «رود ارس» توانستند متصرفات جدیدی بدست آورده و خود را بسمت شرق دریاچه خزر گسترش دهند یعنی آذربایجانیان جنوب ارس که حالا ایرانی خوانده می‌شدند با تصرف اراضی ساحلی جنوب خزر به سمت شرق کشیده شده و به تبع آن نیز پایتخت‌های آنان از «هگمتانه» به «ری» و «بابل» و «بلخ» منتقل گردید و آذربایجانیان شمال ارس که حالا تورانی نامیده می‌شدند نیز با تصرف کناره‌های شمالی دریای خزر به سوی آسیای مرکزی کشیده شده و پایتخت آنان از «گنجه» (گنگ افراسیاب) و «بردع» به «بلاساغون» و «کاشغر» منتقل گردیده، و پا به پای این گسترش اراضی، مرز طبیعی آنان نیز توأمان هم رود ارس و هم آمودریا یا جیحون گردید. این

تغییر و تحول احتمالاً «در هزاره اول و دوم قبل از میلاد رخ داده و کم کم مرکز ثقل جنگها نیز به مشرق منتقل گردیده ولی در دوره‌ی حماسی هنوز هم مرکز تاخت و تازهای جنگی منطقه عمومی آذربایجان محسوب می شد چنانچه وقتی افراسیاب کشور ایران را تصرف و مدت دوازده سال در ایران پادشاهی می کند پایتختش شهر «همدان» بود (۱۳) و تا اهواز و خرمشهر را در تحت تصرف خود داشت و جلو تاخت و تاز اعراب یا مهاجمان «دشت سواران نیزه گذار» را به ایران و توران می گرفت. برای اثبات اینکه «ارس» و «قره باغ» منطقه جنگهای اولیه «ایران و توران» بودند به ذکر یک مثال قناعت می شود:

ادیب مشهور عباسقلی آقا قدسی در کتاب معروف خود بنام «گلستان ارم» می نویسد: «فریدون، پادشاه همه معموره زمین بوده، ملک را به سه پسر منقسم داشت. اطراف غربی را به سلم و دیار شرقی را به تور و وسط معموره را به ایرج معرب ایرک که ولیعهد او بود وا گذاشت بعد از چندی سلم و تور که رشک بایرج میبردند از دو طرف او را برای مشاوره و ملاقات دعوت کرده در قرب قراباغ بقتل آوردند از آنوقت عداوت بمیان نسل ایشان افتاد» (۱۴)

در همین کتاب از قلعه معروف اشکبوس نام برده می شود که در منطقه قبه در نزدیکی دهکده‌ی آلپان آذربایجان قرار داشت و چنانچه می دانیم اشکبوس یکی از قهرمانان بزرگ ترک شاهنامه است.

همچنین در کتاب «گزیده‌های زاد اسپرم» - که متنی پهلوی است - محل تولد گشتاسب پادشاه مشهور کیانی که آئین زرتشت را پذیرفت و در ترویج آن کوشید - از زبان «دوغدو» مادر زرتشت - که از اسمش معلوم است که بانویی ترک بود - در مورد عدم ترک کردن فرزند خردسالش زرتشت می گوید: «در طول زندگی (تورا) به کسی ندهم حتی اگر هر دو «راغ» و «نودز» به هم رسند» که این دوده در مغان آذربایجان (اند) که از چیچست (دریاچه ارومیه) شصت فرسنگ دور است، زرتشت از راغ و گشتاسب از نودز بود.» (۱۵)

پس چنانچه معلوم می شود محل تولد پادشاهان کیانی نیز آذربایجان بود و اصلاً سلسله‌های پیشدادی و کیانی سلسله‌های آذربایجانی بودند که بنام ایرانی مشهور گردیده اند.

باید توضیحاً اضافه گردد که واژه‌ی «کی» مخفف کلمه «کوی» یا «گویی» زبان ترکی به معنی آسمان است، چون پادشاهان ترک خود را منتسب به آسمان و فرزند آسمان و فرستاده‌ی آسمان می نامیدند لذا لقب گویی (Goy) را در اول نام خود داشتند و «گویی خسرو» و «گویی قباد» نامیده می شدند که در تلفظ عامیانه‌ی غیر

ترکی، واژه‌ی «کوی» به «کوی» و بعد به «کی» مخفف گردیده است.

حتی «رستم دستان» قهرمان شاهنامه که به روایت فردوسی در دوره کیانیان می زیست خود یک قهرمان «ترک» بود چنانچه «جمال الدین احمد بن عنبه» بزرگترین نسب شناس قرن ۹ - ۸ هجری در کتاب مشهور خود بنام «الفصول الفخریه فی اصول البریه» در مورد اصل و نسب رستم به صراحت به ترک بودن او تاکید کرده و می نویسد: «رستم ترکی بود چه او از نسل گرشا سف است بی خلاف» (۱۶) و استاد جلال الدین همایی در اعتبار این کتاب بصراحت می نویسد:

این کتاب «یکی از مولفات بسیار معتبر پر فایده فن انساب (یعنی نسب شناسی) است به فارسی از سید عالم فقیه ادیب مورخ نسابه... ابن عنبه... صاحب کتاب مشهور عمده‌ی الطالب فی نسب آل ابیطالب» (۱۷) پس چنانچه ثابت شد رستم - جهان پهلوان نامی ایران - نیز از ترکان بود که فردوسی با «تغییر کاربری» او را به یک «قهرمان ضد ترک» تبدیل و تغییر و گریم کرده است.

به هر حال در جمع بندی این مبحث نیز می توان چنین نتیجه گرفت که:

۱ - «توران» یا «دوران» اسمی است ترکی از مصدر «دورماق» به معنی مجازی قهرکنندگان.

۲ - سرزمین توران نیز در منطقه آذربایجان قرار داشت.

۳ - پادشاهان کیانی مثل گشتاسپ - که مدافع دین زرتشت بود - و نیز خود زرتشت - به علت اینکه مادرش زنی ترک بنام دوغدو بود - و نیز رستم و گرشاسپ و سایر پهلوانان خاندان رستم همگی «ترک» بودند که توسط فردوسی با «تغییر کاربری» در شکل و هئیت قهرمانان ضد ترک معرفی شده اند.

حال که در مورد وضعیت جغرافیایی دو کشور ایران و توران بحث گردید بهتر است که نظری هم به مرز طبیعی آن دو کشور یعنی «جیحون» بیافکنیم با این سوال که مگر مرز طبیعی و سیاسی دو کشور ایران و توران در شاهنامه جیحون ذکر نشده است و جیحون هم مگر در آسیای مرکزی قرار ندارد؟ یا به پرسش دیگر آیا جیحون نیز همچون ایران و توران در آذربایجان جاری بود یا در آسیای مرکزی؟!

در مورد پرسش فوق می توان چنین اظهار نظر کرد که با مراجعه به کتب جغرافیایی معلوم می شود که در کتب تاریخ و جغرافیای قدیم منظور از جیحون، رود ارس بوده است و تضادی مابین کتب مرجع در این مورد نیست چنانچه «محمد بن نجیب بکران» جغرافی شناس مسلمان در کتاب «جهان نامه» در مورد رود ارس که در قدیم بطور مخفف «رس» نامیده می شد می نویسد:

«هم در حدود آذربادگان جیحونی است که آن رارس (ارس) خواندند» (۱۸)

و در مورد رود کُرمی نویسد:

«در حدود آذربادگان است... از کوهها... بگذرد و به جیحون رس (ارس) پیوندد» (۱۹)

پس چنانچه از متون فوق بر می آید «جیحون» اسم عام به معنی «رود» است و می تواند هر رود بزرگی را منظور نظر باشد چنانچه محمد بن نجیب بکران در فصل نهم کتاب خود در مبحث «ذکر جیحونها» می نویسد:

«جوی بزرگ را رود خوانند و عوام رود بزرگ را جیحون خوانند» (۲۰)

صاحب «جهانگشای جوینی» نیز در مبحث «ذکر محاربه‌ی سلطان جلال‌الدین با گرجیان» در کنار «رود کُرم» - که در آذربایجان جاری است - «رود کُرم» را با نام عام «جیحون» می نامد و می نویسد:

«سلطان با فوجی از خواص تکبیرگویان روی بر آن محاذیل نهاد و بشمشیر و نیزه... بسیاری از ایشان را بر خاک انداخت... چون اهل گرج زخم‌گرا و دیدند راه‌گریز گرفتند... عنان بجانب جیحون [رود کُرم] تاختند» (۲۱)

در کتب تاریخ و جغرافیای قدیم از رودهای دجله و فرات و نیل و سند و اتل (ولگا) و دانوب بنام‌های «جیحون» سند و جیحون دجله... یاد کرده‌اند و اگر کسی با علوم جغرافیایی قدیم آشنایی نداشته باشد آن رودها را با «جیحون آمودریا» که بعضاً بطور مخفف «جیحون» خوانده می‌شود اشتباه می‌گیرد. جیحون آمویه در کتب جغرافیایی بنام‌های رود بلخ و آمودریا نامیده شده است. اسم این رود در یونان باستان «اوکسس» و در زبان یونان جدید «وهروت» و در لاتین «اوکسوس» و در پهلوی «وخش» و در عربی «جیحون» نامیده شده است.

«جیحون» مخفف واژه‌ی «چای هون» به معنی «رود هون» و «سیحون» مخفف «سوهون» به معنی «آب هون» است. چنانچه «میرزا آقاخان کرمانی» در کتاب «آئینه‌ی سکندری» می نویسد:

«قوم هون به سیاه و سفید [تقسیم می‌شود] مانند آق ترکمان و قره ترکمان و رود جیحون و سیحون منسوب بدیشان [است] یعنی رود هون و آب هون زیرا که اصل آن چای هون و سوهون بوده» است (۲۲)

در دوره‌ی اسلامی اعراب در بر خورد با جنگجویان ترک که این رود را «چای هون» تلفظ می‌کردند چون در زبان عربی حرف «چ» وجود ندارد لذا آن را «جای هون» نامیدند که با تخفیف حرف الف «جیحون»

گردید و در دوره‌ی اسلامی رواج کامل یافته و نام «آمودریا» گردیده است.

پس چنانچه از منابع جغرافیایی اسلامی برمی‌آید «رود ارس» نیز در مفهوم عام آن همان رود «جیحون» است که مرز طبیعی ایران و توران را تشکیل می‌داد و چون جنگجویان دو طرف در حین تهاجمات جنگی مجبور به عبور از «جیحون ارس» بودند لذا در بعضی متون حماسی نیز به همان معنی عام «جیحون» یعنی رود استعمال گردیده است. چنانچه فردوسی نیز در بعضی مواقع به رودهای مختلف واژه‌ی جیحون اطلاق کرده است مثلاً در بیتی می‌سراید:

ز بلخ او سوی زابلستان کشید بیابان گذارید و جیحون برید

که چنانچه همه می‌دانند بلخ در جنوب «جیحون آمویه» قرار دارد و در رفتن از بلخ به زابل به این رود بر خورد نمی‌کنیم یعنی اصلاً «این رود در سرراه بلخ به زابل قرار ندارد لذا به احتمال قوی منظور از «جیحون» در این بیت «جیحون هیرمند» یا «هریرود» باید باشد.

پس از مباحثه فوق نیز چنین برمی‌آید که:

۱- مرز طبیعی سرزمینهای ایران و توران رود ارس بود.

۲- در بعضی از کتب و منظومه‌های حماسی که مرز این دو کشور جیحون قید گردیده این نام به معانی عام و خاص بکار رفته است یعنی احتمالاً در دوره‌ی حماسی منظور از جیحون، رود ارس و در دوره‌ی تاریخی که مرکز ثقل جنگها به آسیای مرکزی کشیده شده منظور از جیحون، آمودریا بوده که بنامهای اوکسوس، خوارزم، ترمذ، اوکسس، و خش، و هرود، بلخ و چای هون و جیحون نامیده می‌شد.

این نیز گفته شود که اولین به اصطلاح استان کشور توران که هم مرز سرزمین ایران بود، سمنگان نامیده می‌شد که زادگاه سهراب بود. این استان مرزی بخاطر گلهای سفید و خوشبوی سمن بنام «استان سمن» خوانده می‌شد ولی چون همیشه در معرض تاخت و تاز نیروهای هر دو طرف قرار داشت و به اصطلاح معروف «منطقه جنگی» محسوب می‌شد هر از چند گاهی گلهای سفید آنجا در نتیجه جنگها و خونریزیهای طرفین خونین می‌گردید لذا منطقه با نام عمومی «سمن قان» یعنی سرزمینی که سمن هایش خونین است مشهور شده بود. نمونه چنین شهر مرزی را در دوره‌ی تاریخ معاصر جنگ هشت ساله داریم که خرمشهر، مدتی خونین شهر نامیده شد.

پس سهراب فرزند رستم نیز چون اهل سمنگان بود ترکی از ترکان آذربایجان بود چنانچه خود فردوسی

ورستم نیز بر ترک بودن او تاکید کرده اند. در شاهنامه آمده است:

چورستم به نزدیک توران رسید
پشیمان شد آه از جگر در کشید
دل رستم اندیشه ای کرد بد
که کاوس را بی گمان بد رسد
ازین پر هنر ترک نخواست
به خفتان برو بازو آراسته

xxx

بدوگفت کای ترک خونخوار مرد
ز ایران سپه جنگ با تو که کرد

پس در جمع بندی کلی به این نتیجه می رسیم که:

۱- سرزمین اران در شمال رود ارس و سرزمین ایران در جنوب رود ارس بود.

۲- اران بعدها توران نامیده شد.

۳- مرز طبیعی ایران و توران رود ارس بود که اصطلاحاً «جیحون نامیده می شد».

۴- استان مرزی سمنگان (سمن قان = خونین سمن) یعنی زادگاه سهراب نیز یک شهر «ترک نشین» بود.

۵- سهراب فرزند رستم - جهان پهلوان ایران - هم از طرف مادر و هم از طرف پدر «ترک آذربایجانی» بود.

۶- واژه های آریا، اران، ایران، ایرانویچ و حتی نام قبلی ایران یعنی هونیرث (سرزمین هون) از نظر زبان

شناسی «واژه های ترکی» هستند.

۷- مقدمات فوق سکونت چندین هزار ساله ترکان در آذربایجان را به اثبات می رسانند.

در خاتمه لازم به یاد آوری است که پدر و نیز فرزند افراسیاب پهلوان و حکمران اسطوره ای و حماسه ای ترکان در جنگ با ایرانیان پشنگ ذکر گردیده است که نیز نام برادرزاده ی فریدون و نیز نام داماد طوس سردار ایران هم بوده است و گویا این اسم یک نام «حقیقی» نبوده بلکه نام «حقوقی» بوده که مراد از آن ایل یا قبیله پشنگ بوده است.

اقوام پشنگ که با املاء و تلفظ های گوناگون مثل بجنک، بجانک، پچنگ، پشه نک، در کتاب مورخین و جغرافی دانان مسلمان ضبط و ثبت شده است، نوزدهمین قبیله از قبایل اوغوز بوده که بنا به نوشته ی کتاب دیوان لغات کاشغری جایگاه آنان در غرب آذربایجان بوده است

لذا زمانی که کیخسرو - نوه افراسیاب - می خواست پادشاه ایران شود بعضی از بزرگان و اشراف ایران با اشاره به نژاد او - که به «پشنگ پدر افراسیاب» می رسید - می خواستند صلاحیت او را رد کنند و دلیلشان نیز

این بود که نمی باید «پلنگِ پشنگ نژاد» را «پادشاه فسیله» (رمله و گله) یعنی ایران نمایند چون ممکن است که عاقبت «پلنگِ پشنگ» به خوی درندگی خود بازگشته آنها را نابود کند لذا می گفتند:

نخواهیم شاه از نژاد پشنگ فسیله نه نیکو بود با پلنگ

از مطلب فوق چنین بر می آید که تورانیان از ترکان پشنگ بودند که با برادران خود در این سوی ارس در جنگ و جدال دایمی بسر می بردند. پس می شود نتیجه گرفت که سرزمین آذربایجان «ام القری» (مرکز) کشورهای ایران و توران بوده و تمدنهای قدیم کشورهای مذکور نشأت گرفته از تمدن زرین و دیرین آذربایجان بوده و جنگهای ایران و توران جز جنگهای برادرانه دو طایفه از یک قبیله آذربایجانی و به احتمال قوی غیر از جنگ داخلی قبایل «ایچ اوغوز» [ایشغوز] (اوغوز درونی) با «دیش اوغوز» [دیشغوز] (اوغوز بیرونی) نبوده است که در «شاهنامه آذربایجان» یعنی کتاب «دده قورقود» انعکاس آن بوضوح مشاهده می شود. فردوسی نیز خود تلویحا "به این مسله اشاره کرده و می گوید:

از این مرز تا آن بسی راه نیست سمنگان و توران و ایران یکیست

و چنانچه با دلایل و اسناد مختلف ثابت گردید این سه سرزمین یعنی سمنگان و توران و ایران هم در آذربایجان قرار داشتند.

منابع و مأخذ

- ۱- مجله هنر و مردم، شماره صد و سی دوم، مهر ماه ۱۳۵۲، صص ۱۸-۲۰
- ۲- ایرانویچ، دکتر بهرام فره وشی، انتشارات دانشگاه، تهران، ۱۳۷۰، ص ۲۸
- ۳- دیوسپاه در شاهنامه یا بومیان نخستین آذربایجان، بقلم مولف همین سطور، هفته نامه شمس تبریز، سال دوم، شماره پانزدهم، ۷ آبان ماه ۱۳۷۷، ص ۱۳
- ۴- بندهش هندی، متنی به زبان پارسی میانه (پهلوی ساسانی)، تصحیح و ترجمه رقیه بهزادی، موسسه

مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸ ص ۲۴۲

- ۵- بندهش ایرانی، فرنیغ دادگی، گزارنده: مهرداد بهار، انتشارات توس، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۱۲۸
- ۶- بندهش هندی، ص ۱۱۴
- ۷- دانشنامه مزدیسنا، دکتر جهانگیر اوشیدری، نشر مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱، ص ۱۴۷
- ۸- دیوان لغات ترک، محمود بن حسین بن محمد کاشغری، ترجمه و تنظیم و ترتیب الفبایی: دکتر سید محمد دبیرسیاقی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۹۴
- ۹- همانجا، ص ۱۴۶
- ۱۰- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، مقدمه و شرح حال از محمد علی فروغی (ذکا الملک)، سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، جلد چهارم، تهران، ص ۵۲۰
- ۱۱- رستم و سهراب (به روایت اوستا)، عمادالدین دولتشاهی، ناشر: خیام، چاپ اول، تابستان ۱۳۷۷، صص ۱۶۲-۱۶۳
- ۱۲- سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، دکتر جواد هنت، نشر نو، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۵، ص ۵۷
- ۱۳- گنج دانش، جغرافیای تاریخی شهرهای ایران، محمد تقی خان حکیم، به تصحیح دکتر محمد علی صوتی و جمشید کیانفر، تهران، ۱۳۶۶، ص ۵۰۶
- ۱۴- گلستان ارم، عباسقلی آقا باکیخانوف، باکو، ۱۹۷۰، اداره انتشارات علم، متن علمی، انتقادی به سعی و اهتمام عبدالکریم علی زاده، ص ۲۷
- ۱۵- گزیده‌های زاد اسپرم، ترجمه محمد تقی راشد محصل، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶، چاپ اول، ص ۲۵
- ۱۶- الفصول الفخریه، جمال الدین احمد بن عنبه، باهتمام سید جلال الدین محدث ارموی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۹
- ۱۷- همانجا، ص یک
- ۱۸- جهان نامه (متن جغرافیایی تالیف شده در ۶۰۵ هجری قمری)، محمد نجیب بکران، بکوشش دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات کتابخانه ابن سینا، تهران، فروردین ۱۳۴۲، چاپ تابان، ص ۵۰
- ۱۹- همانجا، همان صفحه
- ۲۰- همانجا، ص ۴۵
- ۲۱- تاریخ جهانگشای جوینی، علاء الدین عطا ملک بن بهاء الدین بن محمد بن محمد جوینی، بسعی و اتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی، مطبعه بریل درلیدن از بلاد هلند (هلند) سنه ۱۳۲۹ هجری قمری مطابق سنه ۱۹۱۱ مسیحی، صص ۱۶۳-۱۶۴
- ۲۲- آئینه سکندری (تاریخ ایران) از زمان ما قبل تاریخ تا رحلت حضرت ختمی مرتبت [بقلم میرزا آقاخان کرمانی] جلد اول ع ۱۹۰۶=۱۳۲۴، در زمان "السلطان مظفرالدین شاه قاجار"، ص ۱۴۲

نام «ایران» را «مغولان» بر این سرزمین نهاده‌اند !!

سرزمینی که امروز با جغرافیای معلوم خود ایران نامیده می‌شود در قدیم الایام «خونیرث» یا «خونیره» و بعد در متون زرتشتی «ایران ویچ» و «ایران» گفته شده است.

«خونیرث» - یا خونیرس - نام قدیمی و اولیه این سرزمین است که از دو جزء «خون» و «یرث» تشکیل شده است. جزء اول آن مخفف «خیون» یا همان «خون» و «هون» است که در قاموس ساسانیان و بویژه در کتاب رزنامه‌ی «ایاتکار زریران» به اقوام ترک «آق هون» یا «هون سفید» یا آفتالیت و هیاطله اطلاق می‌شد و «یرث» یا «یره» همان یر (یئر) یعنی «زمین» است که رویمرفته معنی «سرزمین هونها» را می‌دهد و نشان از آن دارد که «اقوام ترک زبان هون» اولین ساکنان این مرز و بوم بودند.

وقتی قوم «هون» یا «خون» با اقوام «اور» (Ur) در آسیای میانه متحد شدند اتحادیه قبایلی «اورخون» را تشکیل دادند که نام این اتحادیه بر قسمتی از آسیای میانه نهاده شد که بعدها کتیبه‌های «ترکی باستان» به خط «گؤک ترک‌ها» (امپراتوری ترکان آسمانی) از آنجا بدست آمد.

واژه «خیون» یا «هون» در دانشنامه‌ی مزدیسنا چنین تفصیل گردیده است: «خیون در اوستا بصورت خونینون و خی آن نام قبیله و قومی است از تورانیان... [و به] قبیله‌های دانو و خونینون... در پهلوی و

حماسه‌ی ایاتکار زریران خیون گفته شده» (۱)

در کتاب «وهرود و آرننگ» نوشته مارکوارت آلمانی از ارجاسب ترک به عنوان «شاه خیونان» نام برده شده که در نزدیک جنگل سپیدمر و باگشتاب پادشاه ایران جنگیده است (۲) به هر حال این واژه در «هادخت نسک» (فرگرد بند ۳۰) نیز بصورت «خونیره» - باهای غیر ملفوظ - آمده (۳) و نشان می‌دهد که ساکنان اصلی سرزمین باستانی ایران «ترکان هون» بودند که سرزمین خود را نیز «خونیره» یا «خونیرث» می‌نامیدند.

واژه «ایران و پیچ» نیز مثل «خونیرث» یک واژه ترکی است و از چهار جزء اییی + ار + ان + و پیچ تشکیل شده است.

اییی (iyi) در ترکی به معنی «خوب و نجیب» و «ار» به معنی مرد و دلاور و جنگجو و «ان» پسوند جمع شاذ و مکان و «ویچ» یا «بیچ» (بیچ) به معنی «تخمه و بیضه» است که این واژه آخری همین امروز نیز در زبان ترکی آذربایجانی بکار می‌رود. معنی این واژه چهار جزئی رویهمرفته «سرزمین دلاوران نجیب» است که بر اثر کثرت استعمال به صورت مخفف آن یعنی «ایران» درآمده است.

جالب اینکه در سرزمین ایران هیچ دولتی تا زمان مغولان نام رسمی ایران را بعنوان سرزمین بکار نبرده و در چند سکه معدود منتسب به اردشیر، موسس سلسله ساسانی و پسرش شاهپور اول نیز - تازه بفرض جعلی نبودن آنها! - نوشته شده «اردشیر شهنشه اران»! و - در سکه شاهپور درج گردیده - «شهنشه اران اودان اران» یعنی «پادشاه اران و غیر اران»!! که آقایان با خوش خیالی اران را به تلفظ ایران می‌خوانند!! و حتی مقاله دیوید مکنزی با نام «اران و اران شهر» را «ایران و ایران شهر» ترجمه می‌کنند (۴)

واژه ایران بعد از حمله مسلمانان و داخل شدن این مملکت در ترکیب خلافت اسلامی در داستان‌های شاهنامه و ادبیات دری رایج گردید اما به سرزمین ایران رسماً بعد از اسلام تا زمان مغولان «ممالک عجم» و به خود ایرانیان «عجم» یعنی «گنگ و لال» (۵) گفته شد چنانچه «ابن عبری» حتی در زمان اوایل حمله مغول، به ایرانیان «عجم» گفته و در مورد جنگ‌های اعراب و ایران می‌نویسد: «قبایل عرب حمله کردند و عجم هم بر عرب حمله برد و نبرد خونین از ظهر تا غروب آفتاب ادامه داشت

پس از غروب هم عربها به عجمها حمله کردند» (۶)

بعد از حمله هلاکوخان مغول به بغداد و سقوط امپراتوری عباسیان اصطلاح افسانوی - اسطوره‌ای «ایران» دوباره توسط «مغولان» رایج گردید و در سایه همت مغولان ایرانیان از «عجمی» یعنی از «گنگی و لالی» درآمده و شهروند درجه یک امپراتوری مغولان گردیده و بدین ترتیب مغولان در حقیقت «زبان» ایرانیان را «باز» کرده از «لالی» در آوردند!!.

اما علت اینکه چرا مغولان (ایلخانان) چنین کردند و واژه ایران را روی سرزمین مورد تسلطه خود گذاردند به روابط خصمانه «چهار اولوس» یا «اولوس اربعه» یا «چهار ملت» برمی‌گردد که توضیح مختصر آن چنین است:

بعد از تسخیر ایران توسط مغولان و بعد از مرگ چنگیزخان، امپراتوری عظیم چنگیزی بین چهار نفر از خاندان او تقسیم گردید که به این چهار خاندان چهار اولوس یعنی چهار ملت گفته می‌شد. چهار اولوس حاکم بر امپراتوری چنین بودند:



۱- اولوس ایلخانان در ایران که نوادگان هلاکوخان بودند.

۲- اولوس جغتای در ماورالنهر که نوادگان جغتای بودند.

۳- اولوس قزل اردو در روسیه که نوادگان جوجی خان بودند.

۴- اولوس قوبلای خان در چین که نوادگان قوبلای قان بودند.

چون این چهار اولوس باهم به رقابت پرداختند اولوس ایلخانان که نوادگان هلاکوخان بودند خود را چون ساکن سرزمینی یافتند که بطور افسانوی ایران نامیده می‌شد، «ایرانی» نامیدند تا در نظر ایرانیان خود را «مدافع ایران» جلوه دهند و دشمنان خود را که اولوس جغتای در ماوراءالنهر بوده و در محل قدیمی و

افسانوی ترکان یعنی «توران» زندگی می‌کردند تورانی نامیدند تا از جنگ‌های افسانوی - اسطوره‌ای ایران و توران بهره‌برداری تبلیغاتی کنند. به همین جهت است که ناگهان بین نویسندگان دوره ایلخانی واژه ایران و توران افسانوی از نوزنده گردید و در بوق و کرنای تبلیغات ایلخانی دمیده شد.



مغولان به اصطلاح خونخوار و وحشی اولین دولت بودند که به این سرزمین رسماً نام «ایران» را نهادند و ایرانیان را از «عجمی» یعنی از «گنگی و لالی» در آورده رسماً «ایرانی»!! کردند.

نویسندگان دوره مغول همچون رشیدالدین فضل‌الله در جامع التواریخ، جوینی در جهانگشای جوینی، و صاف‌الحضره در تاریخ و صاف، ناصرالدین منشی در سمط‌العلی للحضره‌اللعیا در پی اختلافات دو خاندان مغولی ایلخانی و جغتایی خود را «ایرانی» و دشمن خاندان خود را «تورانی» نامیدند و به پیروی از آنها نیز نویسندگان عرب در مصر که در تحت حاکمیت ترکان مملوک می‌زیستند سرزمین ایلخانان را «مملکه‌الایرانین» نامیدند که یکی از مهم‌ترین نویسندگان این دوره شهاب‌الدین احمد بن فضل‌الله عمری (۷۰۰ - ۷۴۹) در کتابش بنام «مسالک‌الابصار فی ممالک‌الامصار» به صراحت از کشور تحت فرمان ایلخانان مغول با نام «مملکه‌الایرانین» نام می‌برد (۷)

بدین ترتیب در اثر اختلاف دو خاندان مغولی جغتایی و هلاکویی که یکی در آنسوی جیحون دیگری در این سوی جیحون حاکمیت داشتند دو نام اسطوره‌ای احیا گردید که نام توران بعدها از روی آسیای میانه حذف و نام ایران تا به امروز بر این سرزمین باقی ماند. پس مغولان به اصطلاح خونخوار اولین دولتی هستند که به این سرزمین نام «ایران» را نهادند و ایرانیان را از عجمی یعنی از گنگی و لالی در آورده آنها را رسماً «ایرانی»!! کردند.

منابع و ماخذ

- ۱- دانشنامه‌ی مزدیسنا، واژه‌نامه توضیحی آئین زرتشت، دکتر جهانگیر اوشیدری، شرکت نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۱، تهران، ص ۲۶۸
- ۲- وهرودوارنگ، جستارهایی در جغرافیای اساطیر و تاریخی ایران شرقی، پژوهش ژوزف مارکوارت (آلمانی)، ترجمه با اضافات از داود منشی زاده، مجموعه‌ی انتشارات ادبی، تاریخی. موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، تهران ۱۳۶۸، ص ۱۷۴
- ۳- بررسی هادخت نسک، دکتر میر فخرایی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۱، ص ۶۹
- ۴- بنگرید به مقاله «اران، اران شهر» دیوید مکنزی در دائرة المعارف ایرانیکا، جلد ۸، ۱۹۹۷، صص ۵۳۴-۵۳۵ و ترجمه آن با نام «ایران و ایران شهر» در کتاب قوم آریا، داریوش احمدی، نشر ادیان، قم، ۱۳۸۵، ص ۱۵۳
- ۵- فرهنگ فارسی خرد، تالیف م. سعیدی پور، آذینفر، انتشارات خرد، بی تا، ذیل واژه عجم
- ۶- ترجمه مختصرالدول، ابن عبری، ترجمه دکتر محمدعلی تاج پور - دکتر حشمت‌الله ریاضی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۶۰
- ۷- محدوده سرزمین ایرانی‌ها در میانه قرن هشتم هجری، رسول جعفریان، سایت اینترنتی www.HISTORYLIB.com، تاریخ انتشار ۸۳/۱۱/۲۰

دیدگاه فردوسی نسبت به زنان!

اگر بخواهیم نظریات فردوسی را در باب زنان به رشته تحریر درآوریم بالا جبار باید این نظریات را از اظهارات و «دیالوگهای پرسناژهای شاهنامه» استخراج کنیم و الا فردوسی در شصت هزار بیت مشهور شاهنامه نه تنها در باب زنان بلکه در مورد مسائل مهم حیاتی و انسانی بیش از چند ده شعر از «زبان خود» ندارد که بیشتر آنها نیز ستایش نامه‌هایی از سلطان محمود در اول و آخر بعضی داستانها و گزارش سیر و وضع مالی - از ثروتمندی تا تنگدستی - و گزارش «وضع هوا» از قبیل:

تگرگ آمد امسال برسان مرگ مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ

و ستایش نامه‌هایی از عقل و خرد و آفرینش جهان و آفتاب و ماه و ستارگان و ستایش پیغمبر (ص) و صحابه (ابوبکر، عمر، عثمان و حضرت علی (ع)) و گفتار در فراهم آوردن شاهنامه و «خواب» دیدن دقیقی و «شکایت» از پیری و مرگ فرزند و نیز امید «توبه» از شاهنامه سرایی است که برایش نه دنیا و نه عقبایی باقی گذارده و دعوت خود به توبه پذیری که:

توای پیر فرتوت «بی توبه» مرد خردگیر، از بزم و شادی بگرد

اگر بخردی سوی «توبه» گرای همیشه بود پاک دین، پاک رای

نویسنده‌ی «زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه» در مورد این «توبه پذیری» می‌نویسد: «می‌بینیم که فردوسی از گذشته خود که همراه با میخوارگی و غفلت و چه بسا سبکسریهای جوانی بوده احساس پشیمانی می‌کند و به توبه روی می‌برد احساس می‌کند که زندگی خود را آنگونه که می‌بایست به کار نبرده:

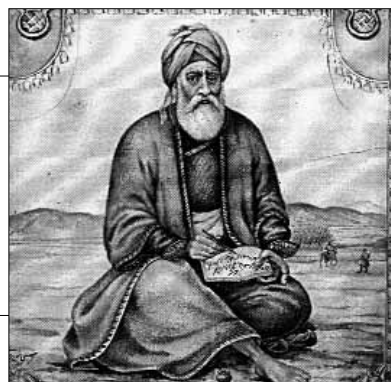
نه امید عقبی، نه دنیا به دست سراسیمه از هر دو برسان مست» (۱)

حتی مهمترین نقطه قوت فردوسی که می‌گویند «وطن پرست» و «ایران پرست» بوده از همین مقوله استنتاج از «دیالوگهای پرسناژهای شاهنامه» بدست می‌آید و الا فردوسی مثل یک فیلسوف یا ادیب کتابی مدون در باب مسائل حیاتی زندگی به صورت فصل به فصل و باب به باب از خود باقی نگذارده و بسروده «شیخ فریدالدین عطار نیشابوری» در «اسرارنامه» تنها عمر عزیز خود را در مدح مجوسان و گبرگان به سر برده و از دنیا بی‌خبر مرده است:

به مدح گبرکان عمری به سر برد چو وقت مردن آمد بی‌خبر مرد (۲)

البته استخراج نظریات نویسنده یا شاعر یا هنرمند از ابلا‌ی دیالوگهای پرسناژها، کاری مرسوم است مثلاً وقتی می‌گویند فلان رمان نویس یا فیلمساز دارای فلان دیدگاه خاص در مورد زنان است معنی اش این نیست که آن رمان نویس یا فیلمساز بصورت شعاری و باردیف کردن بند بند نظریاتش با قطع جریان رمان یا فیلم به اظهار نظر پرداخته و نظریاتش را فرموله کرده بیان می‌کند بلکه منظور این است که از متن

به مدح گبرکان عمری به سر برد
چو وقت مردن آمد بی‌خبر مرد



«دیالوگهای فیلم و رمان» آن نظریات برای مخاطب حاصل شده است.

در مورد فردوسی اکثراً اگر بخواهند شدت وطن پرستی او را مثال بزنند ابیات حمله به مسلمانان را می آورند که به صراحت می نویسد:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به جایی رسیده است کار



در مورد فردوسی اکثراً اگر بخواهند شدت وطن پرستی او را مثال بزنند ابیات حمله به مسلمانان را می آورند که به صراحت می نویسد:
ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به جایی رسیده است کار
که تخت کیانی کند آرزو
تفو بر توای چرخ گردان تفو!!

تخت کیانی کند آرزو
تفو بر توای چرخ گردان تفو

حال اگر کسی پیدا شده و «مته بر خشخاش» بگذارد به سادگی می تواند با ارجاع این ابیات به «گوینده واقعی» آن در متن منظومه بگوید که این سخنان «وطن پرستانه» نه از آن فردوسی بلکه از آن «رستم فرخ زاد» فرمانده کل سپاه ایران در قادسیه است که در نامه ای به سعد وقاص این نظر را بیان کرده و ربطی به وطن پرستی فردوسی ندارد. در صورتیکه تا به حال چنین تلقی شده که دیالوگهای انتخابی از سوی هنرمند بیانگر بعضی از نظریات هنرمند می باشد که عقیده اش را از زبان پرسناژها جاری و ساری می کند.

«پروفسور حافظ محمودخان شیرانی» در کتاب «شناخت فردوسی» نیز به همین شکل عمل کرده و

می نویسد:

«میهن پرستی و وطن دوستی نمایانترین ویژگی فردوسی می باشد همه شاهنامه و زبان او شاهد بر این ادعاست. او در اثر میهن پرستی و احساسات وطنی حتی گاهی مذهب را نیز فراموش کرده و ابیات جاوید زیر را سروده است:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به جایی رسیده است کار
که ملک عجم را کند آرزو
تفو بر توای چرخ گردان تفو» (۳)

این تازه استنباط از زبان «پرسناژهای مثبت» داستان یا منظومه یا فیلم و نمایشنامه است در صورتیکه حتی در مواقعی میهن پرستی و وطن دوستی از زبان «پرسناژهای منفی» نیز اخذ می شود چنانچه در مورد وطن دوستی و ایران پرستی فردوسی بیت مشهور:

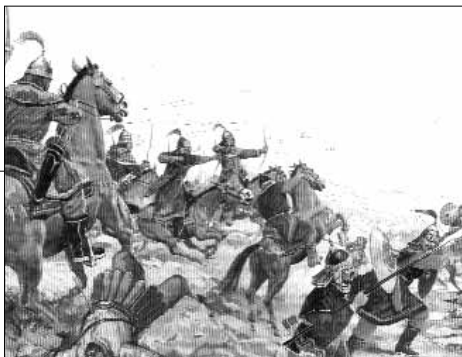
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

را بعنوان سند «ایران دوستی» فردوسی می دانند در صورتیکه این بیت در شاهنامه نه از زبان ایرانیان بلکه از زبان ترکها خطاب به افراسیاب ترک - خاقان ترکان - است که تز «حمله بهترین دفاع» را برای افراسیاب ارایه می کنند و اظهار می دارند که بهتر است قبل از اینکه ایران به توران حمله کند ترکان پیشدستی کرده به ایران حمله کنند و نگذارند کشور و سرزمینشان بدست دشمن (ایران) بیافتد:

چنین گفت لشکر به افراسیاب که چندین سراز جنگ رستم متاب
سیلحست بسیار و مردان جنگ دل از کار رستم چه داری به تنگ
سرش راز زین اندر آور به خاک از آن پس خود از شاه ایران چه باک
نه کیخسرو و آباد ماند نه گنج نداریم این رزم کردن به رنج
همه سر به تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم (۴)

لذا می بینیم که حتی سخنان وطن پرستانه و وطن دوستانه ترکان - که بالطبع بر علیه ایرانیان و فردوسی نیز است - در بررسی و تحلیل نهایی جزء «افتخارات ایران پرستی» فردوسی قرار می گیرد و ارجاع به منشاء آن و اینکه گوینده ترک، چینی، رومی، هندی و... است، راکاری عبث می دادند.

با این مقدمه می رسم به اصل موضوع و عنایت به اینکه دیگر کسی در دفاع از فردوسی نفرماید که مثلاً این بیت مثال آورده شده در شاهنامه از زبان فلانکس یا بهمانکس است یا فلان بیت در زمان خشم و غضب پدری به دخترش گفته شده که این مقولات بر طبق مقدمه فوق الذکر از «مقولات منسوخ» تلقی و ذکر منشاء دلیل «برائت» نمی شود چون اگر چنان باشد با همان ذکر منشاء اکثر محاسن فردوسی نیز از او حذف می شود و از شصت هزار بیت مشهور تنها گزارشی از وضع هوا و وضع ستارگان و ماه و خورشید و توصیف «چهار یار» (ابوبکر، عمر، عثمان، حضرت علی (ع)) و مثنوی ستایش نامه «شاعر» از «ناشر» باقی می ماند که صد بهتر از آن را دیگر شعرا به وجه احسن سروده اند.



بیت مشهور «همه سر به تن به گشتن دهیم / از
آن به که کشور به دشمن دهیم» در شاهنامه از
زبان ترکان و حاکی از وطن پرستی و وطن
دوستی ایشان است نه ایرانیان!!

با این تذکر می پردازم به ارایه نظریات فردوسی نسبت به زنان تا نظر این شاهنامه سرادر مورد نصف بیشتر جمعیت نه تنها ایران بلکه جهان روشن شود.

فردوسی در شاهنامه معتقد است که مرد در زندگی نباید با هیچ زنی مشورت نماید چون هیچ زنی دارای رای و تدبیر نیست و زنی «رای زن» - یعنی صاحب اندیشه و تدبیر - در دنیا پیدا نمی شود لذا می فرماید:

مکن هیچ کاری به فرمان زن که هرگز نبینی زنی رای زن (۵)

او معتقد است که در زندگی فرد «به اختر» - یعنی نیک اختر و خوشبخت - کسی است که اصلاً از بیخ و بن دختر نداشته باشد و اگر خانواده ای صاحب دختر باشد «خانواده ی بدبخت» محسوب می شود. او می فرماید:

به اختر کس آن دان که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست (۶)

این در صورتی است که ترکان ضرب المثلی دارند که می گوید: «قیز اولان ائودن گول، قیز اولمیین ائودن کول یاغار» یعنی از خانه ای که دختر باشد گل و از خانه ای که دختر نباشد خاکستر می بارد. که کنایه از پاکیزگی مادی و معنوی خانه و خانواده را می رساند و ارزش گذاری به دختر را در میان ترکان بیان می کند. به هر حال چون بحث در مورد نظریات فردوسی است بر می گردم به دیدگاههای او تا ببینیم دیگر چه فرمایشاتی در مورد زنان و دختران دارد.

فردوسی معتقد است نه تنها فرد معمولی بلکه حتی پادشاهان نیز اگر دختری داشته باشند با تمامی امکانات مادی و معنوی که در اختیار دارند صرفاً به خاطر داشتن همین یک دختر «بد اختر» یعنی «بدبخت

و بیچاره» هستند و داشتن دختر حتی برای پادشاهان نیز ننگ است چه برسد به افراد معمولی جامعه لذا می فرماید:



مکن هیچ کاری به فرمان زن
که هرگز نبینی زنی رأی زن

کرادر پس پرده دختر بُود اگر تاج دارد بد اختر بُود (۷)

«دختر کشی» و «سر بریدن دختران» بلافاصله بعد از تولد از توصیه‌های فردوسی است تا پدر عاقبت دچار «کیمیا» - یعنی «حیله و نیرنگ» - دختران خود نگردد. به این توصیه می باید نسل اندر نسل عمل گردد و پسری که به وصیت پدر و پدر بزرگ و نیای خود عمل نکند و از «راه نیا» یعنی از راه و روش پدران و اسلاف خود برگردد عاقبت دچار «حیله و نیرنگ» دختر گردیده و آبروی خانواده را بر باد خواهد داد. فردوسی با یادآوری این توصیه نیاکان با تاسف می فرماید:

مرا گفتم چون دختر آمد پدید بیایستش اندر زمان سر برید

نکشتم، بگشتم ز راه نیا کنون ساخت بر من چنین کیمیا (۸)

فردوسی معتقد است که صاحب دختر شدن غیر از خریدن طعن و زخم زبان حاصلی ندارد زیرا دختر همیشه باعث سرافکنندگی خانواده است و غیر از «عیب» چیزی بر خانواده نخواهد افزود لذا در مورد سوالی در رابطه با دختران می فرماید:

چنین داد پاسخ که دختر مباد که از پرده عیب آورد بر نژاد (۹)

فردوسی همانطوریکه بهترین دختر را دختری می داند که از همان موقع تولد کشته شده و سرش بریده گردیده باشد همانطور نیز بهترین زن را زنی می داند که اصلا از مادر متولد نشده و بدنیا نیامده باشد لذا از بیان داستان سیاوش نتیجه می گیرد که:



فردوسی می گوید تمام زنان را باید کشت و بهترین زن، زنی است که از
مادر نزاده باشد:
سیاوش ز گفتار زن شد به باد خجسته زنی کاو ز مادر نژاد!!

سیاوش ز گفتار زن شد به باد خجسته زنی کاو ز مادر نژاد (۱۰)

فردوسی حتی بهترین زن را زن بی سر می داند و می فرماید:

زبان دیگر و دلش جای دگر از او پای یابی که جویی تو سر (۱۱)

البته غیر از اینها تک مصراع های دیگری از قبیل «به دانش زنان کی نمایند راه» (۱۲) و «زنان را زبان کم بماند به بند» (۱۳) یعنی زنان سرنگه دار نیستند و غیره را نیز می شود مثال آورد. بر اساس همین دیدگاه زن ستیزانه در شاهنامه است که حتی فردوسی وقتی می خواهد زنی را ستایش کند آن ستایش نیز در حقیقت خود نوعی «ذم شبیه به مدح» است و تنها ظاهری مدح گونه به خود می گیرد چنانچه وقتی می خواهد زنان را تعریف نماید در بیتی می گوید:

زنان را همین بس بود یک هنر که نشینند و زاینند شیران نر

که باز دیدگاه زن ستیزی او از این مدح نیز خود را می نماید چون تنها به قید صفت شیران بس نکرده و قید «نر» را بر آن اضافه می کند. او در مدح کلی زنان باز بزنان خوب سه صفت می شمارد که یکی شرم و دیگری «پسرزایی» و سومی مو پوشیدگی است و نشان می دهد که «دخترزایی» از صفات زنان بد است:

به سه چیز باشد زنان را بهی که باشند زیبای تخت مهی

یکی آنکه با شرم و با خواستست که جفتش بدو خانه آراستست

دگر آنکه فرخ پسرزاید اوی زشوی خجسته بیفزاید اوی

سوم آنکه بالا و رویش بود به پوشیدگی نیز مویش بود (۱۴)

گفته می شود که او در بیتی یک سگ را بر صد زن پارسا را ترجیح داده است:

زنان راستایی سگان راستای

که یک سگ به از صد زن پارسا

در شاهنامه بر اساس همین «دیدگاه زن ستیزانه»، بیشتر زنان نسبت به وطن و خانواده خود «خاین» محسوب می‌شوند و در نتیجه اعمال خود آبروی وطن و خانواده خویش را می‌برند:

«مالکه» - دختر طایر فرمانروای عرب - که کشورش مورد تهاجم ایرانیان قرار گرفته و شهر در محاصره است چون با دیدن «شاپور» هوس راه یابی به حرمسرای او را می‌کند لذا با قول و قرار گذاشتن با شاپور در در راه به روی سپاه ایران گشوده و موجب قتل عام اهالی کشورش و کشته شدن پدرش می‌شود. شاپور وقتی «طایر» پدر «مالکه» را دستگیر می‌کند او را به بدترین شکنجه جلو چشم دخترش می‌کشد:

سر طایر از ننگ در خون کشید
هر آنکس کجا یافتی از عرب
دو کتف وی از پشت بیرون کشید
نماندی که با کس گشادی دولب
ز دو دست او دور کردی دو کتف
جهان ماند از کار او در شگفت (۱۵)

«شاپور»، حتی مالکه - معشوقه یک شبه خود - را نیز فراموش نمی‌کند و همان شب او را نیز می‌کشد. «منیژه» و «فرنگیس» دختران افراسیاب نیز موجب شرمندگی خانواده و میهن خویش هستند و عاقبت از توران به همراه دشمنان وطن به ایران فرار می‌کنند. «سودابه» همسر کیکاووس - پادشاه ایران - نیز از آن زنان شهوت رانی است که دایم در تلاش برای ارتباط با ناپسری خود است. گویا این ارتباط در ایران قدیم رسم فراگیر بود و زنی ضمن داشتن همسر با پسران و مردان دیگر در ارتباط بودند چه در منظومه «ویس و رامین» در مورد این ارتباطات زنان شوهردار به صراحت آمده است:

زنان مهتران و نامداران
همه با شوهرند و بادل شاد
بزرگان جهان و کامکاران
اگر چه شوی نامبردار دارند
جوانانی چو سرو و مرد و شمشاد
نهایی، دیگری رایار دارند
به کام خویش و گاهی یار دلبر (۱۶)
گهی دارند شویی نغز در بر

انحطاط اخلاقی در نهاد خانواده در ایران قدیم بقدری شدید بود که حتی متاسفانه دو فرزند از یک شوهر نمی‌شد پیدا کرد چنانکه «ملکه شهرو» که صاحب «سی واند» فرزند بود برای نمونه دو فرزندش از یک شوهر نبودند یعنی این زن شوهردار با «سی واند» نفر رابطه نامشروع داشت:

بچه بوده است شهروراسی واند
نزاده است او زیک شوهر دو فرزند

البته این انحطاط اخلاقی در نهاد خانواده حتی به رابطه «پدر - دختر» نیز رسیده بود و بهمن - پادشاه ایران - عاشق همای - دختر خود - شده و همای از پادشاه ایران به دارا پادشاه بعدی ایران حامله شده بود. فردوسی بر خلاف فخرالدین اسعد گرگانی که این روابط را «ناشایست» می داند در صدد توجیه روابط نامشروع پدر با دختر بر آمده و با الفاظی «شایسته»!! و دلفریب می گوید:

یکی دخترش بود نامش همای	هنرمند و بادانش و پا کرای
همی خواندی و را چهر زاد	ز گیتی بدیدار او بود شاد
پدر بر پذیرفتنش از نیکوئی	بدان دین که خوانی همی پهلوئی
همای دل افروز تابنده ماه	چنان بد که آبستن آمد ز شاه (۱۸)

اگر اسلام به ایران نیامده بود با این روابط، آخر و عاقبت مردم ایران معلوم نبود و آمار بیچه های نامشروع شاید بر آمار بیچه های مشروع می چربید!

در رابطه با زنان شاهنامه یکی از نویسندگان در مورد مناسبات مردان و زنان شاهنامه جدول جالبی تهیه کرده و آنرا به نوع رابطه زن با شاه و شاهزاده و قهرمان تقسیم نموده و نتیجه گرفته که از ۳۶ مورد رابطه بررسی شده ۹ رابطه دارای ازدواج عادی و ۱۱ مورد تصاحب به زور و تجاوز به عنف و ۶ مورد هوسرانی و کارهای شهوانی و ۶ مورد اظهار عشق می باشد و نتیجه گرفته است که از ۳۲ مورد رابطه، ۲۶ مورد آن فاقد جاهت بوده و «مناسبات آنان با زنان مناسباتی است خشن، شهوانی، تابع حسابگر یهای کوتاه نظرانه سیاسی و مالی در بهترین حالت سجل احوالی. آنان عاشق نمی شوند از روی غرض و شهوت هر جا زن زیبا سراغ کنند تصاحب می کنند» (۱۹)

در شاهنامه زنان بقدری کم ارزش جلوه داده می شوند که اکثراً مردان شاهنامه اولین قدم را برای برقراری رابطه با زن بر نمی دارند و این زنان و دختران شاهنامه است که همیشه در به در دنبال مرد هستند و حتی مثل تهمینه - مادر سهراب - حاضرند شبانه و به دور از چشم پدر و مادر با شمعی در دست بسوی رستم رفته و «زن یک شبه!» او گردیده و بعد از حاملگی نیز رستم نه خرجی و نه نفقه ی او را می دهد و حتی از فرزند پس انداخته خود نیز آنقدر بی خبر می ماند که در جنگ او را بصورت ناشناخته می کشد.

پرسناژهای شاهنامه بیشتر به «خفت و خیز» با زنان «یک شبه» و «یک هفته» تمایل دارند و مثل رستم -

این به اصطلاح سمبل ایرانی گری - عمل می‌کنند. قباد - پادشاه ایران - موقع فرار از ایران و پناهنده شدن به خاقان ترکان در راه به خانه دهقانی فرود آمده و بعد از هوس همخوابی، دختر دهقان صاحب خانه را پیش او می‌آورند و او یک هفته با آن دختر به اصطلاح «ماه رو» می‌ماند و بعد:

بدان ده یکی هفته از بهر ماه همی بود و هشتم بیامد براه (۲۰)

و گویا انوشیروان محصول همین زن یک هفته‌ای است!

بهرام گور نیز هر کجا زنی می‌یابد - از دهقان و غیر آن - برای خود زن یک شبه می‌سازد چون معتقد است:

اگر تاج دارست اگر پهلوان به زن گیرد آرام مرد جوان (۲۱)

زنان شاهنامه بیشتر کاربرد افزاری دارند و هر کدام برای رسیدن به مقاصدی از سوی مردان مورد استفاده قرار می‌گیرند: «مالکه» برای باز کردن در دژ شهر خویش، «ناهید» دختر قیصر روم برای رسیدن خسرو پرویز به قدرت شاهنشاهی، «گردیه» خواهر بهرام چوبین برای کشتن و زهر دادن شوهرش برای باز کردن راه رقیب سیاسی او، «منیژه» دختر افراسیاب برای نجات بیژن از چاه افراسیاب و «دلفروز» مستخدمه قیصر روم برای نجات شاپور ذوالاکتاف از شکنجه قیصر روم، «سپینود» دختر شنگل هندی برای نجات بهرام گور از هند و غیره.

در ضمن اکثر زنان شاهنامه طوری انتخاب شده‌اند که بیشتر توطئه‌گرند: دختر اردوان شوهر را زهر می‌دهد، شیرین، ناهید دختر قیصر روم را مسموم می‌کند. نوش زاد پسرش را بر علیه پدر (انوشیروان) تربیت می‌کند. گردیه با گسته‌م دشمن شوهرش ساخته و شوهرش را می‌کشد و با گسته‌م ازدواج می‌کند و بعد به تحریک خسرو پرویز، گسته‌م را نیز مسموم می‌کند تا همسر شاه گردد و...

در خاتمه لازم به ذکر است که اکثر قریب به اتفاق جادوگران و پتیارگان و عفریته‌های شاهنامه از زنان می‌باشد که در خوان‌ها و در جریانات مختلف کشته می‌شوند چون معروف است که فردوسی گفته است:

زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به

منابع وماخذ

- ۱- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، محمدعلی اسلامی ندوشن، انتشارات یزدان، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، تهران
ص ۶۳
- ۲- اسرارنامه، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین استاد دانشگاه تهران،
کتابفروشی زوار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۱، ص ۱۸۲ بیت ۳۲۰۸
- ۳- در شناخت فردوسی، حافظ محمودخان شیرانی، ترجمه دکتر شاهد چوهدری، انتشارات و آموزش انقلاب
اسلامی (شرکت سهامی)، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۹، صص ۳۰۸-۳۰۹
- ۴- شاهنامه فردوسی چاپ مسکو، ص ۲۷۷ از بیت ۱۰۶۰ به بعد
- ۵- شاهنامه فردوسی، جلد ۶، ص ۲۱۸، بیت ۲۴
- ۶- شاهنامه فردوسی، جلد اول، بیت ۱۷۰
- ۷- شاهنامه فردوسی، جلد ۵ بیت ۲۶۳
- ۸- شاهنامه فردوسی، جلد اول، ابیات ۸۲۴-۸۲۳
- ۹- شاهنامه فردوسی، جلد ۶ بیت ۲۵۳ تصحیح متن باهتمام م.ن. عثمانوف، زیر نظر ع. نوشین، مسکو ۱۹۶۷
- ۱۰- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، ص ۱۲۰
- ۱۱- همانجا، همان صفحه
- ۱۲- شاهنامه فردوسی، جلد ۳، بیت ۱۶۵
- ۱۳- شاهنامه فردوسی، جلد ۵، بیت ۱۰۱۷
- ۱۴- زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، ص ۱۲۱
- ۱۵- شاهنامه فردوسی، جلد ۷، ابیات ۱۱۷-۱۱۵
- ۱۶- ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، ص ۱۰۶، ابیات ۱۳۱-۱۲۸
- ۱۷- همانجا، ص ۱۳۰، ابیات ۴۸-۴۶
- ۱۸- شاهنامه فردوسی، به تصحیح ژول مول، جلد چهارم و پنجم، چاپ پنجم، ۱۳۷۰، انتشارات و آموزش
انقلاب اسلامی، شرکت سهامی، تهران، جلد پنجم ابیات ۱۴۹-۱۴۶
- ۱۹- حماسه داد، ف.م. جوانشیر، چاپ اول، ص ۳۰۲
- ۲۰- شاهنامه فردوسی، جلد هشتم، ص ۲۹ بیت ۱۶۲
- ۲۱- شاهنامه فردوسی، جلد هفتم، ص ۲۷۲ بیت

چرا یک چهارم شاهنامه فردوسی مفقودالاست؟!

هر روز شاهنامه فردوسی با تیراژهای زیاد و در قطع و اندازه های مختلف در کشور چاپ و روانه «بازار کتاب» می شود. تیراژ «شاهنامه فردوسی» در بعضی موارد از تیراژ کتابهای قرآن مجید و «نهج الفصاحه» (احادیث حضرت رسول اکرم ص) و «نهج البلاغه» (مجموعه فرمایشات و خطبه های حضرت علی (ع)) و «غرر الحکم و درر الکلم» (مجموعه فرمایشات حضرت امیر مثل نهج البلاغه در ۹۱ فصل) و «صحیفه سجاده» (دعاهای حضرت سجاده) و «طب الرضا» (دستورات طبی امام رضا (ع)) در کشور شیعه مذهب ایران - که باید الگوی سایر کشورهای مسلمان باشد - بیشتر است و جوانان مسلمان این دیار آشنایی بیشتری با «قهرمانان و پرسناژهای شاهنامه» از قبیل «رستم و سهراب و اسفندیار و سیاوش و بیژن و منیژه و جمشید و دیوسفید و رخش» دارند تا با زندگی پیغمبران الهی از قبیل حضرت ادریس و جرجیس و دانیال و صحابه رسول الله مثل مقداد و ابوذر و عمار یاسر و یاران امیر المومنین مثل عمر بن حمق خزاعی و اویس قرنی و میثم تمار و یاران امام حسن مجتبی (ع) مثل سفیان بن ابی لیلی و حذیفه بن اسد و یاران امام حسین (ع) مثل واضح ترک و مسلم بن عوسجه آذربایجانی و یاران حضرت سجاده (ع) مثل ابو حمزه ثمالی و یاران حضرت امام صادق (ع) مثل زراره و محمد بن مسلم ثقفی و ابوبصیر. و نیز جوانان شیعه مذهب،

«براق» - مرکب مخصوص پیامبر (ص) در شب معراج - را کمتر از «رخش» رستم می شناسند.
با اینهمه تبلیغات باز هم شاید کمتر کسی بداند که شاهنامه فردوسی فعلی، یک شاهنامه «ناقص و ابتر» است که یک چهارم آن «حذف فیزیکی» و «مفقود الاثر» شده است و ما به «شاهنامه تقدیمی» به سلطان محمود غزنوی - از طرف فردوسی که در «هفت جلد» بود - دسترسی نداریم چون به عمد از بین برده شده است .

ما اسنادی در دست داریم که نشان می دهد شاهنامه در «هفت جلد» با «۶۰/۰۰۰ بیت» به سلطان محمود غزنوی تقدیم شده بود . مثلاً در «مقدمه سوم» شاهنامه - که گویا حدود قرن هشتم هجری - نوشته شده به صراحت آمده است: «فردوسی در هفت مجلد [شاهنامه را به خوشنویسان در باری سلطان محمود داد] نبشتن و به خدمت سلطان» برد. (۱)

در مورد تعداد ابیات شاهنامه در منابع دیگر هم آمده است که تعداد ابیات آن «شش بیور» بوده و هر بیور را از ده تا دوازده هزار می دانند. در کتاب «البدء و التاریخ» (آفرینش و تاریخ) مطهر بن طاهر مقدسی آمده است که معنی بیور «دوازده هزار» (۲) می باشد . ثعالبی نیز در «شاهنامه ثعالبی» یا «غراخبار ملوک الفرس و سیرهم» معنی «بیور» را «بیش از صد هزار» (۳) می داند ولی خود فردوسی در شاهنامه معنی آنرا می گویند که «ده هزار» می داند و در مورد تعداد ابیات شاهنامه می سراید:

همی گاه محمود آباد باد سرش سبز باد دلش شاد باد

بدو ماندم این نامه را یادگار به «شش بیور» ابیاتش آمد شمار (۴)

فردوسی باز به تاکید در مورد تعداد ابیات شاهنامه می گوید:

بود بیت شش بار بیور هزار سخن های شایسته غمگسار

و باز در مورد تعداد ۶۰/۰۰۰ بیت شاهنامه می سراید:

نبیند کسی نامه ی پارسی نوشته به ابیات صد بارسی (۵)

منظور فردوسی این است که در زبان فارسی تا زمان او کتابی بیش از «صد بارسی» یعنی «سه هزار» بیت سروده نشده بود و او اولین سنت شکن ادبیات پارسی است که کتابی با شصت هزار بیت سروده است . تذکره نویسان و شعرای دیگر نیز بر شصت هزار بیت بودن شاهنامه در حین تقدیم به سلطان محمود اشاراتی دارند، مثلاً «حمد الله مستوفی» در «ظفر نامه» خود ابیات شاهنامه را ۶۰/۰۰۰ بیت می داند:

که بودش عدد شصت باره هزار

همه بیتها چون دُرِ شاهوار (۶)

پس تا اینجا مشخص شد که هم به تاکید فردوسی و هم تائید سایرین شاهنامه در اصل دارای ۶۰/۰۰۰ بیت بوده است که توسط خطاطان و خوشنویسان در باری سلطان محمود تذهیب و به فردوسی جهت «تقدیم» به سلطان داده شد.

عاقبت روز تقدیم شاهنامه به سلطان محمود فرارسید و شاهنامه خوانی چند روز در حضور سلطان ادامه یافت و همه با تعجب مشاهده کردند که فردوسی «جایگاه تاریخ» را با «جایگاه افسانه» تعویض نموده است. یعنی عوض «تاریخ سرایی» «افسانه سرایی» کرده است و به اصطلاح «رمان منظوم تاریخی» عوض تاریخ سروده است.

او بر اعمال یک شاهزاده سکایی - و نه پارسی - بنام رستم بزرگنمایی های شاخداری داده و او را قهرمان اصلی و به اصطلاح «آرتیست رمان منظوم» خود کرده بود و توقع داشت که در آواز هر «حیوان کشی!» که در «هزاران بیت» سروده شده بود برای هر بیتی دیناری طلا یا به قیمت امروزی برای هر بیت پولی معادل یک سکه بهار آزادی! بگیرد. او بارها قهرمانان رمان منظوم خود را وادار به جنگ با اژدها، شیر، گراز، کرگدن، سیمغ، کرم (هفتواد)، پیل، نهنگ، گرگ، زنان جادو، مردان هیولایی و... کرده بود (۷) و بخاطر همین «افسانه سرایی» شاهنامه به عنوان «تاریخ» مردود شمرده شده و بعنوان «افسانه های دروغ» شهرت یافت. مولف «تاریخ سیستان» که گویا اثر خود را چند سالی بعد از وفات فردوسی نگاشته است - در مورد شاهنامه خوانی در دربار سلطان محمود غزنوی ترک می نویسد که سلطان اعتنایی به شاهنامه نکرد و در باره شاهنامه گفت: «همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است» (۸)

گویا انتقاد سلطان محمود بر شخصیت های جعلی همچون «کیخسرو و فریدون و گیو» و سایر پادشاهان افسانوی بود که به آنها پر وبالهای غیر عادی داده شده بود. در هجوتنامه از قول فردوسی این انتقاد چنین آورده شده است:

مرا گفت خسرو که بوده ست و گیو فریدون و کیخسرو آن شاه نیو (۹)

گویا سلطان محمود وقتی شاهنامه را طرد می کند حتی نیم نگاهی هم به «داستانهای» آن نمی اندازد چه در هجوتنامه آمده است:

چنین شهر یاری و بخشنده‌ای

نکرد اندر این «داستانها» نگاه

به گیتی ز شاهان درخشنده‌ای

ز بدگوی و بخت بد آمد گناه (۱۰)

یعنی گویا فردوسی خود به «داستان سرایی» خویش به صراحت معترف است! او در بیتی دیگر بار نچش

از عدم نگاه کردن سلطان محمود به «داستانهای شاهنامه» چنین می‌سراید:

بگفتم من این نامه بیور هزار

نکرد او در این نامه من نظر

و بدین ترتیب گویا به روایت اصلح شش و به روایت‌های افسانه آلود سی یا سی و پنج سال داستان بافی

خود را برای تصاحب تاج و گنج بباد رفته دانسته است:

به سی سال بردم به شهنامه رنج

که شاهم ببخشد بسی تاج و گنج (۱۱)

سی و پنج سال از سرای سپنج

بسی رنج بردم به امید گنج (۱۲)

به سی سال اندر سرای سپنج

چنین رنج بردم به امید گنج

پس چون «جایگاه تاریخ» با «جایگاه افسانه» عوض شده بود لذا جایگاه «کیسه‌های طلا» نیز با «کیسه

های نقره» عوض می‌شود و «رنج» فردوسی برای تصاحب «گنج» به باد می‌رود. در اسناد آمده است که

فردوسی باخشم به «منزل خود معاودت نمود، چند هزار بیت دیگر گفته بود اما به بیاض [پاکنویس] [

نبرده، مسودات [چرکنویس‌ها] را پاره - پاره کرد و در آتش انداخت و بسوخت» (۱۳)

دولت‌شاه سمرقندی از قدیم‌ترین تذکره‌نویسان ایران در کتاب «تذکره الشعراء» ی خود به دلخوری

فردوسی از دیدگاه خود او پرداخته و گوشه‌ای از آن را چنین می‌آورد:

چون «او را طمع آن بوده که سلطان در حق او احسانی بزرگ به جای آورد، مثل ندیمی مجلس خاص

سلطان و اقطاع [قطعه زمینی]، چون خاطر سلطان بدو گران شده بود او را صله کتاب شاهنامه شصت

هزار درهم نقره انعام فرمود که بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر

دانست» (۱۴)

از این گزارش چند نکته استنباط می‌شود:

اولاً - تعداد ابیات شاهنامه فردوسی ۶۰/۰۰۰ بیت بود.

ثانیاً - فردوسی «طمع» به اخذ دینارهای طلا (پول) و «ندیمی مجلس خاص سلطان» (مقام) و «اقطاع» (زمینهای واگذاری رایگان و به اصطلاح امروزی ساختمانهای شیک و ویلا) بسته بود و سرودن شاهنامه برای تصاحب «گنج باد آورده» بود و هیچ مسئله ملی و قصد و نیت وطنی بر آن مترتب نبود.

لذا چون هیچکدام از طرفین یعنی «ناشر و شاعر» به توافق نرسیدند فردوسی «بعد از آن به حيله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان به دست آورد... و... متواری» (۱۵) شد و بدین ترتیب تنها نسخه منحصر به فرد «شاهنامه کامل» یعنی شاهنامه تقدیمی به سلطان محمود غزنوی ترک، از دسترسی محققین خارج گردید و قبل از نسخه برداری از طرف نساخان سلطانی یعنی قبل از «توزیع و تکثیر» همگانی و روانه شدن به بازار کتاب اصل آن «مفقود» گردید.

حال برای اینکه بدانیم نسخه امروزی همان نسخه تقدیمی به سلطان محمود نبوده و در آن افزوده‌ها و کاستی‌های زیاد و فاحشی انجام گرفته که «رونوشت برابر اصل» نیست، نسخه چاپ مسکورا که از روی قدیمیترین نسخ موجود شاهنامه چاپ گردیده و امروزه نسخه ای معتبرتر از آن به اصطلاح در دسترس محققین نیست مد نظر قرار می دهیم و بعد از تورق می بینیم که کل ابیات شاهنامه حدود ۴۹۸۹ بیت یعنی نزدیک ۴۵۰۰۰ بیت می باشد، و چون شاهنامه تقدیمی به سلطان دارای ۶۰/۰۰۰ بیت بوده است لذا با کسر ارقام فوق یعنی ۱۵۰۰۰ = ۴۵۰۰۰ - ۶۰۰۰۰ در می یابیم که حدود ۱۵۰۰۰ بیت یعنی در حقیقت «یک چهارم» شاهنامه «مفقود الاثر» گردیده است.

برای اینکه متوجه شویم ۱۵۰۰۰ بیت شامل چه مقدار حوادث و اتفاقات تاریخی و افسانوی در شاهنامه می تواند باشد اشاره می کنیم که پادشاهی کیومرث، طهمورث، جمشید، ضحاک، فریدون، منوچهر، زو، طهماسب، لهراسب، بهمن، همای، داراب، دارای، اسکندر، اردشیر بابکان، شاپور، قباد، اورمزد، بهرام، اورمزد، بهرام بهرام، بهرام بهرامیان، نرسی بهرام، اورمزد نرسی، اردشیر نیکوکار، شاپور سوم، بهرام شاپور، فرائین، یزدگرد بزه کار، انوشیروان، پوران دخت، آرم دخت، فرخ زاد و یزدگرد سوم، جمعا در حدود ۱۴۹۰۴ بیت سروده شده است یعنی فردوسی حوادث حدود سه هزار ساله این پادشاهان را جمعا در حدود ۱۵۰۰۰ بیت سروده است! پس به قیاس و قرینه فوق می توان حدس زد که چه مقدار حوادث می تواند مفقود باشد. مسئله را کمی واضح تر عرض می کنم. در شاهنامه بعضی جنگها یی بوده که ترکان در آنها به فتوحات قاطع دست یافته اند ولی در شاهنامه فعلی از آنها یاد نشده یا کوشیده شده این فتوحات بزرگ به

جنگهای «بی نام و نشان» دیگر نسبت داده شوند. مثلاً جنگ پشن و جنگ لادن از مهمترین جنگهای ایران و توران بوده که در این جنگها ترکان به پیروزی قاطع دست یافته بودند ولی در شاهنامه فعلی از آن جنگها اثری نیست چنانچه حتی در فرهنگها، در زیراسامی جنگهای پشن و لادن چیزی نوشته نمی شود. مثلاً در کتاب «فرهنگ نامهای شاهنامه» تالیف دکتر «منصور رستگار فسائی» که از معتبرترین فرهنگهای موجود شاهنامه در زبان فارسی است و نیز کتاب «فرهنگ نامهای شاهنامه» تالیف علی جهانگیری هیچ اشاره ای به «نام» این جنگها نشده است ولی از شواهد و قرائن و ابیات خود شاهنامه پیداست که چنین جنگهایی بوده است مثلاً در شاهنامه فردوسی در مبحث «رزم خواستن هومان (برادر پیران و وزیر افراسیاب) از دلیران ایران» هیچ پهلوانی حتی رهام و فریبرز حاضر به جنگ با او نمی شوند و کودکانه دلیل می آورند که ما از گودرز فرمانده کل سپاه شاهنشاهی ایران اجازه جنگ نداریم و علت آن نیز روشن است چون از هومان، می ترسند:

چو دیدند ایرانیان گرزای	کمر بستن و خسروی برزای
همه دست نیزه گذاران زکار	فرماند از فرآن نامدار
همه یکسره بازگشتند ازای	سوی ترجمانش نهادند روی
که رو بیش هومان به ترکی زبان	همه گفته ما براو بر به خوان
که ما را به جنگ تو آهنگ نیست	ز گودرز دستوری جنگ نیست (۱۶)

وقتی «مترجم» حرفهای پهلوانان ایران را به هومان به «ترکی» ترجمه می کند. هومان پیش چادر «ستاد فرماندهی کل سپاه شاهنشاهی ایران» رفته و از گودرز می خواهد یا به پهلوانان ایران اجازه نبرد دهد یا خود به میدان آمده با او بجنگد. ولی تیمسار فرمانده کل سپاه شاهنشاهی که نبرد او را در جنگ های «پشن» و «لادن» دیده است حاضر به جنگ تن به تن با او نمی شود. هومان با تیزهوشی خاص خویش موضوع را فهمیده و با توصیف دلاوریهای خود و ترکان در جنگ «پشن» و «لادن» به گودرز می گوید:

از آن پس که «جنگ پشن» دیده ای	سر از رزم ترکان به پیچیده ای
به «لادن» به جنگ آزمودی مرا	به آوردگه در ستودی مرا (۱۷)

حال سؤال این است که در نسخه های فعلی چرا از جنگهای لادن و پشن و سایر فتوحات ترکان سخنی نیست و بعضی از «نعل وارونه زندگان ادبیات» سعی می کنند آنها را به دوشبیه خون «بی نام و نشان» که

در شاهنامه آمده است منتسب نمایند و حتی چنانچه اشاره شد در اکثر فرهنگهای شاهنامه و بویژه کتب معتبر امروزی همچون « فرهنگ نامهای شاهنامه » دکتر منصور رستگار فسائی که از طرف «موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی» چاپ و منتشر شده است در ذیل مدخل «لادن» و «پشن» به هیچ جنگی در شاهنامه اشاره نشده است.

در اینجا شاید بعضی ها استدلال فرمایند که شاید فردوسی اطلاعی از این جنگها نداشته است و به همین خاطر در شاهنامه آن جنگها را نسروده و بطور گذرا از این پیروزیها رد شده است. اگر استدلال همین باشد در این صورت باید به عرض برسانم که فردوسی کاملاً به منابع این جنگها و ماجرای آنها دسترسی و وقوف کامل داشته است، چون در «مقدمه اول» شاهنامه که در اواخر قرن پنجم - یعنی همان قرن وفات فردوسی نوشته شده است - به حادثه ای اشاره می شود که نشان می دهد فردوسی در جریان جنگ پشن بوده است. ماجرا چنین روایت شده است که روزی عنصری و فرخی و عسجدی سه شاعر بزرگ دربار سلطان محمود غزنوی در باغی به عیش و نوش مشغول بودند. در این موقع فردوسی از دور پیدا می شود. چون آنها فردوسی را ندیده بودند و نمی دانستند که شاعر است تصمیم می گیرند که برای «دک» کردن فردوسی بگویند ما شاعریم و مجلس ما مجلس شاعر است اگر شاعری بفرما و الا راحت را بکش و برو تا ما به صحبت خود بپردازیم! آنها تصمیم می گیرند که هر کدام مصراع بسرایند و از نزدیک شونده (فردوسی) بخواهند که مصراع بعدی رباعی آنها را بگوید. فردوسی به ایشان رسیده و از ماوقع آگاه می شود و می گوید: «اگر توانم بگویم و اگر نتوانم زحمت ببرم. عنصری مصراع اول بگفت و فرخی دوم و عسجدی سوم. پس فردوسی هر سه مصراع بشنید در ساعت (در همان لحظه) مصراع چهارم بگفت و آن رباعی این است:

چون عارض تو ماه نباشد روشن هم‌رنگ رخت گل نبود در گلشن

مژگان‌ت همی گذر کند در جوشن مانند سنان گیو در جنگ پشن

پس ایشان از فردوسی سؤال کردند که پشن و جنگش چگونه بود فردوسی جنگ پشن با ایشان بگفت هرگز نشنیده بودند. ایشان را خوش آمد و احترام فردوسی کردند.» (۱۸)

پس چنانچه از این گزارش برمی آید فردوسی به خوبی از جنگ «پشن» آگاهی داشت. در مورد جنگ لادن نیز در شاهنامه از قول گیو به یکی از قهرمانان ترک که این جنگ را به او یادآوری کرده بود آمده است:

بدوگفت گیوای فرومایه مرد ز لادن چه گویی و روز نبرد

یعنی یاد و خاطره جنگ «لادن» و «پشن» برای پهلوانان شاهنشاهی آزاردهنده شده بود و یادآوری این جنگ پررنگ باعث عصبانیت پهلوانان شاهنشاهی می شد. حال بدین مسئله مهم می رسیم که چرا چنین کم و زیادی درحجم شاهنامه صورت گرفته است!؟

می دانیم که گفته می شود فردوسی اصل نسخه شاهنامه را به «حیله» از مسئول کتابخانه سلطنتی سلطان محمود غزنوی گرفت و با خود برد و تا سالیان دیگر در کار «تدوین» یا «کم و زیاد» کردن اشعار آن بود. «پنج سال بعد در سال ۴۰۵ که عمرش نزدیک به هشتاد و احتمالاً ۷۶ شده بود با ملاحظه قدرشناسی محمود ابیاتی متضمن نکوهش او و بر باد شدن امیدها و رنج ۳۵ ساله خود بر شاهنامه افزود» (۱۹)

این یک «افزودن»، حال برسیم به یک افزودن دیگر تا مطلب کمی روشنتر گردد: میگویند فردوسی بعد از قهر کردن با سلطان پیش سپهبد شهریار از فرمانروایان آل باوند طبرستان رفت. «نظامی عروضی سمرقندی» در «چهار مقاله» می نویسد «[فردوسی] پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد، و بر شهریار خواند و گفت من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست» (۲۰)

این کتاب گویا حدود یکصدوسی سال بعد از مرگ فردوسی نوشته شده و از منابع نزدیک به حادثه می باشد لذا ارزش ادبی فراوانی دارد.

«نظامی عروضی» حادثه بعدی را چنین گزارش می کند: «شهریار او را بناوخت و نیکویها فرمود و گفت ... محمود خداوندگار من است تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو [انتقاد زنده] او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم. محمود خود تو را خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند.

و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی به هزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن. فردوسی آن بیتها فرستاد. بفرمود تا بشستند. فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس [پاره] گشت و از آن جمله این شش بیت [در خاطره ها] ماند» (۲۱)

منظور اینکه فردوسی صدبیت هجو گفته بود که آن هجوها چون «زیراکس» و «فتوکپی» نبود وقتی اصل و فرع از طرفین شسته و از بین رفت تنها در یکصد و سی سال بعد از واقعه «شش» بیت از آن در اذهان باقی مانده بود. در صورتیکه امروزه در چاپهای مختلف در بعضی از نسخ شاهنامه تعداد ابیات هجونا مه از ۲۲۰ بیت گذشته است یعنی به زبان ساده تر «هجونا مه» از شش بیت به ۲۲۰ بیت یعنی به ۳۶/۵ برابر «افزایش»

یافته و از طرف دیگری چهارم شاهنامه نیز یعنی ۱۵۰۰۰ بیت از آن نیز «کاهش» یافته است. البته این را نیز می دانیم که فردوسی چند «هزار بیت» را نیز که پاکنویس نکرده بود بعد از آمدن از دربار سلطان محمود از شدت عصبانیت سوزاند (یعنی از عصبانیت تبدیل کیسه های طلا به نقره نه از عصبانیت ملی گرایی و اسلام و شیعه گرایی و زبان دوستی و غیره) و نیز می دانیم که فردوسی کتاب دیگری بنام «ستایش نامه» در تهنیت روز عید به سلطان محمود گفته بود که هزار بیت بود. در مقدمه سوم شاهنامه - که در حدود سه قرن بعد از فردوسی - نوشته شده است و از منابع قدیمی است - آمده است: «پس ابوالقاسم از بهر شاد کردن سلطان محمود تهنیت عید بگفت و کتابی بساخت نام آن ستایش نامه» (۲۲) و نیز این را هم می دانیم که فردوسی بعد از رفتن به بغداد «هزار بیت» نیز در مدح خلیفه القادر بالله گفته بود. پس با این حساب از اشعار فردوسی حدود ۲۰۰۰۰ بیت از طرف «مافیای ادبیات» حذف فیزیکی یا «مفقود الاثر» شده است که اکثر آنها به احتمال قریب به یقین شامل فتوحات و فضایل و تاریخ و هنر ترکان بوده است.

فردوسی پس از اینکه کیسه های طلا به کیسه های نقره تبدیل شد و دیگر امید اخذ «مقام ندیمی خاص سلطان و اقطاع» را از دست داد در ویرایشهای متوالی بر شدت حملات خود به ترکان افزود و برای انتقام گیری از سلطان محمود ترک، کمر به قتل اکثر قهرمانان رمان منظوم خود بست و به صورت یک شاعر قصاب درآمد که هر جا سرو کله یک ترک در داستان پیدا می شد بی رحمانه کمر به قتلش می بست. برای روشن شدن مسئله به مثالی قناعت می کنم:

در شاهنامه فردوسی ایرانیان و ترکان حدود ۹۹ بار با هم می جنگند - نفالان فقط هفتصد حمله به ایران را به افراسیاب نسبت می دهند - و نیازی به گشتن در لابلای شاهنامه برای پیدا کردن طرفهای «غالب و مغلوب» نیست چون هر کجا که سرو کله یک «ترک» پیدا شود یا باید شکست بخورد یا کشته و اسیر گردد چون «با واقعیات تاریخی» سرو کار نداریم بلکه با افسانه دهقانان تحت حاکمیت ترکان طرف هستیم. نمونه روشنی از یکی از جنگهای رومی آورم و آن را روی «صفحه لام آزمایشگاه تاریخ و افسانه» می گذارم تا روشن شود که «بیدادگری فردوسی» بعد از «عدم وصول به کیسه های طلا» چقدر بود:

«جنگ یازده رخ» از مهمترین جنگهای شاهنامه است، در این جنگ یازده تن از دلاوران ایران بایزده تن از دلاوران ترکان، قرار جنگ تن به تن می گذارند. از سپاه ایران، گودرز، فریبرز، گیو، گراز، فروهل، رهام، بیژن، هجیر، زنگنه شاوران، گرگین، برته در مقابل پیران، کلباد، گروی زره، سیامک، زنگنه، رویین،

سپهرم، اوا خواست، اندریمان و کهرم ترک قرار می گیرند. نتیجه جنگ نه تنها «غیر واقعی» بلکه «وحشیانه» است. تمام ترکان یا «تاسینه دو نیم» می شوند یا اسیر و سربریده و قصابی می گردند و حتی معمولی ترین احترام به جنازه دشمن نیز رعایت نمی شود. پیران وزیر افراسیاب که آنهمه نیکی در حق تمام ایرانیان و بویژه سیاوش و کیخسرو انجام داده و کیخسرو را بزرگ و پادشاه ایران کرده است. بعد از کشته شدن به دست گودرز - فرمانده کل سپاه شاهنشاهی ایران - خورش آشامیده می شود!! حتی گودرز از خون پیران روی خود را می شوید و به اصطلاح بعد از «خونخواری» به چهره اش «خونمالی» نیز می کند تا وحشی گریش بهتر نمایان شود:

فرورد و بیالود روی ای شگفت (۲۳) فرو برد چنگال و خون برگرفت

زمانی دیگر این خونخواری «الگوی» زنی بیشرم و معروفه ای بنام «هند جگر خواره» در جنگ احد می شود و هند - مادر معاویه - جگر حضرت حمزه سید الشهداء (ع) را از سینه بیرون کشیده و می جود. حال مقایسه فرمایید که اعراب مسلمان به ما چه تمدنی دادند و ما چه وحشیگریهایی از شاهنامه به آنها آموختیم. گودرز بعد از این وحشیگریهای آمازونی از انتقام افراسیاب ترک به هراس می افتد:

که گر شاه ترکان بیارد سپاه نداریم پای اندرین رزمگاه (۲۴)

گزارش این جنگ که «صد در صد» پهلوانان ترک «اسیر» و «قصابی» می شوند چنان جانبدارانه و غیر واقعی است که داد نه تنها محققین اروپایی بلکه هندی! را نیز در آورده است. «کویاجی» - محقق بزرگ هندی - در کتاب «آئینها و افسانه های ایران و چین باستان» به جانبداری بیدادگرانه فردوسی از ایرانیان چنین اشاره می کند: «حماسه سرای بزرگ ایران روانمی دارد که هیچ یک از پهلوانان ایرانی در این یازده نبرد کشته و یا مغلوب شود این بیدادگری شاعرانه [فردوسی] تا حدودی از زیبایی و دلپذیری گزارش شاهنامه می کاهد» (۲۵)

آیا «بیدادی» که به اصطلاح سلطان محمود غزنوی ترک از باب ندادن «دینار طلا» (پول) و «ندیمی مجلس خاص دربار» (مقام) و «اقطاع» (ساختمانهای شیک و ویلا) بر فردوسی روا داشت او را به بیدادگری شاعرانه - بقول این محقق هندی - و انداشت تادحق قهرمانان بزرگ ترک چنین «قصابی ادبی» را مرتکب شود؟! آیا اگر پول و مقام و ویلا در اختیار این سراینده شاهنامه قرار گرفته بود عوض یک «دروغنامه» - بقول شاعران هم عصر فردوسی - و یک «هجونامه سرا» حالا یک «مداح و قصیده سرا» -

مثل هزاران مداح و قصیده سرای مشابهنش در تاریخ ادبیات کلاسیک – نداشتیم؟! آیا اگر «برق طلاهای محمودی» درخشیدن می گرفت «ستایش نامه های» مطول دیگری هر ساله برای «شاد کردن» سلطان محمود غزنوی و تهنیت عیدهای متوالی تحویل کتابخانه سلطنتی نمی گردید؟! نهایتاً به نظر می رسد که اگر برق طلاهای محمودی درخشیدن می گرفت شاید به همان اندازه از فروغ فردوسی نیز کاسته می شد و شاهنامه‌ی به آن بزرگی در تحت «عمل جراحی ادبی» به اندازه «یک چهارم» وزن کم نمی کرد!.

منابع و ماخذ

- ۱- سرچشمه‌های فردوسی شناسی، مجموعه نوشته‌های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آنها، محمد امین ریاحی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۳۵
- ۲- آفرینش و تاریخ، مطهر بن طاهر مقدسی، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، ج ۳، ص ۱۲۲، به نقل از فرهنگ اساطیری - حماسی ایران به روایت منابع بعد از اسلام، ج ۱، پیشدادیان، بکوشش دکتر مهین دخت صدقیان،

- پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۲۸
- ۳- شاهنامه ثعالبی، ابومنصور ثعالبی، ترجمه محمود هدایت، تهران ۱۳۳۸، به نقل از فرهنگ اساطیری - حماسی ایران، ص ۱۲۸
- ۴- دانش و خرد فردوسی، دکتر محمود شفیعی، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۳۱۱
- ۵- همانجا، ۳۰۹
- ۶- سرچشمه‌های فردوسی شناسی، ص ۳۱۷
- ۷- از رنگ گل تا رنج خار، شکل شناسی قصه‌های شاهنامه، قدم علی سرامی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۴۴۵
- ۸- تاریخ سیستان، چاپ ملک الشعرا بهار، ۱۳۱۴، ص ۷، به نقل از سرچشمه‌های فردوسی شناسی، ص ۱۸۸
- ۹- مقدمه بایسنغری، به نقل از سرچشمه‌های فردوسی شناسی، ص ۴۰۴، نیو = پهلوان
- ۱۰- سرچشمه‌های ...، ص ۱۵۹
- ۱۱- همانجا، ص ۴۰۵
- ۱۲- شاهنامه فردوسی، مقدمه و شرح حال از محمد علی فروغی (ذکا الملک)، انتشارات جاویدان، ص ۱۹
- ۱۳- سرچشمه‌های ...، صص ۳۹۹-۴۰۰
- ۱۴- تذکرة الشعراء دولت‌شاه سمرقندی، چاپ ۱۳۳۷، تهران، صص ۶۲-۵۷، به نقل از سرچشمه‌های ...، ص ۴۳۱
- ۱۵- همانجا، همان صفحه
- ۱۶- شاهنامه فردوسی، ج ۲، ص ۲۱۲
- ۱۷- همانجا، ص ۲۱۳
- ۱۸- سرچشمه‌های ...، ص ۲۰۳
- ۱۹- همانجا، ص ۴۸
- ۲۰- چهار مقاله، احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی بنقل سرچشمه‌های فردوسی شناسی، ص ۲۳۴
- ۲۱- همانجا، ص ۲۳۵
- ۲۲- سرچشمه‌های ...، ص ۳۳۵
- ۲۳- شاهنامه فردوسی، ج ۲، ص ۲۲۷
- ۲۴- همانجا، همان صفحه
- ۲۵- آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان، نوشته ج. ک. کویاجی، ترجمه جلیل دوستخواه، شرکت سهامی کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۹۹

طلب فردوسی از سلطان محمود غزنوی چقدر بود؟!

می‌گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاهی ادب دوست و ادیب پرور بود - و مثل رضا شاه گرجی نژاد فردی بیسواد و جاهل نبود - در نظر داشت که «تاریخ ایران» را منظوم گرداند، چه او «بر مطالعه تاریخ ملوک عجم حرصی تمام داشت و خواست که در آن تصرفی کند که هیچ کس از لیثیان (=سلسله صفاریان) و سامانیان نکرده باشد، فرمود که آن را منظوم گردانند» (۱) به همین جهت از اطراف و اکناف قلمرو خود متون تاریخی از جمله «خداینامک» یا «باستان نامه» و «جنگنامه»ها را جمع آوری می‌کرد و حاکمان زیردست و فرمانروایان مناطق نیز جهت تقرب به ایشان مواد لازم را بتدریج به دربار او ارسال می‌کردند. بر اساس مندرجات بعضی از مقدمه‌های شاهنامه، یک شاهزاده دیلمی بنام خورفیروز یا خسرو فیروز هم نسخه‌ایی از تاریخ ایران را در اختیار داشت که ضمن پناهندگی به دربار غزنین آنرا به سلطان محمود هدیه کرد و مورد مرحمت قرار گرفت. همچنین حاکم کرمان که طالب دوستی با سلطان محمود غزنوی بود و می‌خواست به نحوی از انحا به دربار غزنین - که بزرگترین قدرت سیاسی شرق بود - نزدیک شود بعضی کمک‌ها در این مورد در اختیار سلطان محمود قرار داد.

بروایت بعضی از متون و مقدمه‌ها نیز گویا کتاب خداینامکی که در خزینه یزدگرد - آخرین پادشاه

ساسانی - قرار داشت و در فتح ایران بدست سعدبن وقاص افتاده بود بعداً طی حوادثی بدست سلطان محمود غزنوی رسید و بدین ترتیب مواد لازم جهت تدوین «تاریخ منظوم ایران» فراهم گشت.

بروایتی سلطان محمود که مواد لازم را کافی می دانست شعرای دربار را جمع کرد و برای انتخاب شاعر اصلح مسابقه ای ترتیب داد تا هر کس بهتر بتواند «تاریخ ایران» را منظوم گرداند کتابها در اختیار او نهاده شود. تصادفاً فردوسی طوسی نیز که از حاکم طوس شاکی و جهت شکایت از دست حاکم به غزنین رفته بود در مسابقه شرکت کرد و برنده مسابقه گردید و کتابها جهت منظوم سازی در اختیار او گذارده شد.

در مورد راهیابی فردوسی به قصر سلطان محمود غزنوی و شرکت او در مسابقه انتخاب بهترین شاعر برای نظم شاهنامه در مقدمه شاهنامه فلورانس که در سال ۶۱۴ هجری قمری کتابت گردیده است - و به احتمال زیاد تاریخ کتابت آن صحیح نیست - روایتی است که بر اساس آن فردوسی با شعبده باز قصر سلطان محمود غزنوی بنام ماهک (آیتک) دوست بود و شب قبل از مسابقه ماهک او را در جریان مسابقه قرار داده و فردوسی نیز با منظوم سازی داستان «رستم و اسفندیار» در مسابقه شرکت و برنده ی مسابقه گردید. در بعضی متون نیز عوض قصه ی «رستم و اسفندیار» داستانهای «رستم و سهراب» و «فریدون و ضحاک» و «کین سیاوش» قید گردیده است که تغییری در صورت قضیه نمی دهد و آنچه مهم است اینست که نظم ارایه شده مقبول گردیده و هزار دینار ز سرخ بعنوان صلّه به فردوسی عطا گردید و خانه ای متصل به قصر در اختیار او نهاده شد تا در این «خانه سازی» با تمام امکانات موجود به نظم شاهنامه مشغول شود. بر طبق نوشته ی مقدمه اول شاهنامه که گویا کهنترین مقدمه موجود شاهنامه می باشد او نیز در عرض چند سال - و به روایتی حدود «شش سال» (۲) - شاهنامه را منظوم و در اختیار سلطان محمود قرار داد!

فردوسی در حین اشتغال به نظم شاهنامه گویا اشعار قبلی خود را نیز که از داستانهای منفرد تشکیل شده بود به «متون امانتی» اضافه و در جای - جای شاهنامه تعبیه و به کتاب علاوه کرد. عاقبت با اتمام منظوم سازی، شاهنامه در هفت جلد آماده تقدیم به سلطان محمود غزنوی گردید و جلسه شاهنامه خوانی در دربار غزنین با حضور سلطان و سایر اعیان لشکری و کشوری توسط افراد خوش صدا برگزار گردید.

در این موقع بود که اهل مجلس و بویژه سلطان محمود متوجه بعضی موارد از جمله اغراق در توصیف پهلوانان ایرانی و تحقیر اقوام ترک و عرب و... نیز توصیف های غیر معمول از یک پهلوان شناخته شده سکایی بنام رستم که خاندانش در زابل حکومتی دست نشانده پادشاه ایران را داشت گردیدند.

سلطان و سایر اعیان و اشراف چنین برداشت کردند که فردوسی برای تصاحب دینارهای بیشتر به عمد از روال «تاریخ نگاری» خارج و به «افسانه سرایی» روی آورده است و تاریخ و افسانه را بهم آمیخته تا ارقام ابیات را بالا ببرد. آنها چنین برداشت کردند که او به عمد عوض «تاریخ نگاری مکتوب» به «افسانه های مقلوب (تقلبی)» روی آورده و «تاریخ مکتوب ایران» را با «افسانه های مشوب (پرشان) دهقانان» در آمیخته است. لذا اختلاف بر سر اعمال غیر واقعی و غیر عادی قهرمانان شاهنامه و بویژه یک شاهزاده سکایی - رستم - بالا گرفت و سلطان محمود غزنوی که خود از بزرگترین فاتحان و تاریخ دانان روزگار بود متوجه سهل انگاری فردوسی در وفاداری به تاریخ مکتوب گردیده به همین جهت بعد از خاتمه جلسات شاهنامه خوانی بار دقاعانه شاهنامه بعنوان یک «تاریخ» و مقایسه تحقیری پهلوانان لشکر خود با رستم و اینکه در سپاه خود او هزار مرد چون رستم است بروایت مولف «تاریخ سیستان» فرمود:

«همه ی شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست» (۳)
داستانهای باور نکردنی رستم از قبیل گور خری را مثل مرغ به سیخ کشیدن و درختی را بادزن کردن و صخره بزرگی را که عده ای بزور می توانستند از سرکوه حرکت داده به پائین بغلطانند با انگشت کوچک پا گرفتن و بزمین میخکوب کردن - بطوریکه چکمه اش تا زانو در همان صخره فرو برود - و یا چاه آبی را از زمین کندن و همچون لیوانی آبش را سرکشیدن!! که در روایت های عوام وجود دارد و فردوسی بنوعی تحت تاثیر آن زور بازوها قرار گرفته تعبیر «دروغ بودن شاهنامه» را بمیان آورد و ورد زبانها ساخت و باعث گردید که همه به «شاهنامه» بعنوان یک «دروغنامه» نگاه کنند.

«امیر معزی» که از شاعران حدوداً هم عصر فردوسی محسوب می شود در رابطه با دروغهای شاخدار شاهنامه که به رستم نسبت داده شده می نویسد که رستم در قیامت از فردوسی شاکی خواهد بود که چرا اینگونه دروغهای محض به او بسته است، او می سراید:

من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ
از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر
در قیامت روستم گوید که من خصم توأم
تا چرا بر من دروغ محض بستی سربسر (۴)
او در تائید فرموده ی سلطان محمود غزنوی که به فردوسی گفته بود «اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است» در وصف جنگجویان سپاهیان ملکشاهی تاکید می کند که در سپاه سلسله سلجوقی «صد هزار» جنگجو همچون رستم است و می سراید:

وقت حدیث رستم و اسفندیار نیست

ز اسفندیار و رستم تا کی بود حدیث

گر نیک بنگرند کم از صد هزار نیست (۵)

اندر سپاه شاه جهان بیش از آن دو تن

«عنصری» نیز که از بزرگترین شاعران ایران محسوب می‌شود در اشاره به مطالب شاهنامه بوضوح

مطالب آنرا آمیخته به دروغ دانسته می‌فرماید:

چند گویند ز شاهنامه سخنهای دروغ چند خوانند هنرهای فلان بن فلان

«فرخی سیستانی» نیز که خود همشهری رستم و از شعرای طراز اول ایران است ضمن قبول تلویحی

«دروغهای شاهنامه» پیشنهاد «اخذ راست» و «رد دروغ» را می‌دهد و می‌سراید:

گفتا چنو دگر به جهان هیچ شه بود؟ گفتم زمن مپرس بشهنامه کن نگاه

گفتا که شاهنامه دروغ است سربسر گفتم تورا ست گیر و دروغ از میان بکاه (۶)

«ارزقی هروی» نیز که از شاعران بزرگ ایران و خانه پدرش در هرات گویا مخفی‌گاه فردوسی بود و خود

«سندباد نامه» یا «اخبار سندباد» را منظوم ساخته است در مورد دروغهای شاهنامه و مطالب کتاب

خود می‌گوید:

ار نسبت دروغ نهم پیش ریش او تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد (۷)

از سروده های شاعران معاصر و نزدیک به عصر فردوسی چنین بر می‌آید که آنها معتقد بودند فردوسی

عوض «تاریخ منظوم»، «افسانه منظوم» تحویل سلطان محمود داده است که کوچکترین نمونه «نامنظوم»

آن از زبان رستم در تفاخر به اجدادش مشاهده می‌شود آنجا که بروایت شاهنامه رستم جنگ پدر بزرگش

سام را با «دیو سهمگین» که «دریای چین تا کمر گاهش» بوده و ماهی را از دریا گرفته جلو خورشید سرخ

می‌کرده و با «عوج بن عنق» مشتهبه می‌شود بیان می‌کند و می‌گوید:

دگر سهمگین دیو بُد بدگمان تنش بر زمین و سرش با آسمان

که دریای چین تا میانش بدی ز تابیدن خورزیانش بدی

همی ماهی از آب برداشتی پس از گنبد ماه بگذاشتی

بخورشید ماهیش بریان شدی از و چرخ گردنده گریان شدی

کمرگاه او را بدو نیم کرد جهان را از آن دیوبی بیم کرد (۸)

لذا از بررسی مطالب بیان شده در عصر فردوسی و قرون نزدیک به آن چنین استنباط می‌شود که تعویض

جایگاه «تاریخ» با «افسانه» و نیز «آگران‌دیسمن» (بزرگنمایی) کردن شخصیت‌های افسانوی و بویژه یک شاهزاده سکایی یعنی رستم موجب گردیده بود که بقیه مطالب منظومه نیز تحت الشعاع آن قرار گرفته و کسی غیر از «افسانه دوستان و قصه پسندان» رغبت نظاره به آن را نداشته باشند بویژه که سلطان محمود خود را بنوعی در این معامله مغبون حس می‌کرد چرا که بعد از چندین سال صبر و انتظار جهت اخذ «تاریخ منظوم»، «افسانه منظوم» تحویل گرفته و «زمان» قابل ملاحظه‌ای - از شش تا سی و پنج سال به روایت‌های مختلف - را از دست داده بود و جبران مافات غیر ممکن می‌نمود و نیز فردوسی هم خود را تحقیر شده حس می‌کرد چون که به شصت هزار بیت شعر او حتی سلطان محمود نیم نگاهی هم نکرده بود چه او می‌گوید:

نکرد او درین نامه‌ی من نظار (۹)

بگفتم من این نامه بیور هزار

وقتی بعد از سه روز، مجلس شاهنامه خوانی در حضور سلطان محمود تمام شد، همگان متوجه شدند که فردوسی برای تصاحب سکه‌های طلای بیشتر عوض «تاریخ منظوم»، «افسانه منظوم» تحویل سلطان داده است. او به پول امروزی (زمان تصحیح مقاله ۲۰/۵/۱۳۸۶) برای هر بیت از افسانه‌های خود ساخته در مورد جنگ با دیوها و عفریته‌ها و جادوگران و گرگ و شیر و سیمرغ و کرم!! و سایر جانوران باغ وحشی یک سکه بهار آزادی یعنی ۱۵۲۰۰۰ تومان (صد و پنجاه و دو هزار تومان) می‌خواست!! و چون ندادند «خواست که عقل از وی زایل شود» (۱۳)



در این معامله گویا هر دو طرف خود را مغبون شده حس می‌کردند بویژه فردوسی که به روایت‌های مختلف از شش تا سی و پنج سال به امید «تاج و گنج!!» در کار شاهنامه بود:

که شاهم ببخشد بسی تاج و گنج (۱۰)

به سی سال بردم درین نامه رنج

بسی رنج بردم به امید گنج (۱۱)

سی و پنج سال از سرای سپنج

در اولین مقدمه شاهنامه که گویا قدیمیترین مأخذ در مورد فردوسی محسوب می‌شود در مورد «قرارداد منظوم سازی شاهنامه» و تقدیم آن به سلطان محمود غزنوی چنین آمده است:

«پس چون سخن بدان قرار رسید که داده بودند شصت هزار دینار زررکنی می بایست گزارد و به موجب قرار، شاهنامه شصت هزار بیت بود... پس سلطان را گفتند که شصت هزار دینار رکنی را به یک شاعر دادن چه واجب کند، اگر نیز شصت هزار درم هم بسیار بود» (۱۲)

از قرائن مختلف چنین بر می آید که چون قرارداد مبنی بر «تاریخ نگاری» بود نه «افسانه سرایی» لذا زره‌های سرخ نیز به سیم‌های سفید بدل گردید.

البته شاید این تنها علت نبوده و علل دیگری نیز مزید بر علت بوده باشد. به هر حال عاقبت قرار شد که شصت هزار درم نقره را در کیسه‌های مختلف کرده به فردوسی ارسال نمایند. در مقدمه سوم شاهنامه در مورد وصول این صله سلطانی چنین آمده است:

«چون ایشان پیش فردوسی رسیدند فردوسی را چنان صورت بست [خیال کرد] که این بدره‌های زر است [کیسه‌های طلاست] چون بگشاد سیم [نقره] بود سخت غمناک شد و خواست که عقل از وی زایل شود (دیوانه شود)» (۱۳)

برای اینکه معلوم گردد که به پول امروزی مجموع مطالبات فردوسی از سلطان محمود غزنوی چقدر بود می توان به این نکته اشاره کرد که بر طبق نوشته‌ی «فرهنگ فارسی عمید» وزن هر دینار طلا برابر با ۴ گرم و ۲۵ میلیگرم است یعنی قرار بود که در ازاء هر بیت شعر، سلطان محمود غزنوی ۴/۲۵ گرم طلا در اختیار فردوسی بگذارد که با توجه به مجموع ابیات شاهنامه که حین تقدیم شصت هزار بیت بر آورده شده بود لذا می بایست که ۳۹۰ کیلوگرم طلا در اختیار فردوسی نهاده می شد و با توجه به اینکه هر گرم طلا معادل ۵۵۵۰ تومان و هر گرم طلای خالص ۷۴۰۰ تومان است (در زمان نوشته شدن مقاله) با احتساب کمترین رقم که همانا رقم اولی است مجموع طلب فردوسی از سلطان محمود غزنوی معادل دومیلیارد و صد و شصت و چهار میلیون و پانصد هزار تومان (۲/۱۶۴/۵۰۰/۰۰۰) می گردید که قیمت هر بیت شعر شاهنامه برابر سی و شش هزار و هفتاد و پنج تومان (۳۶۰۷۵) می شد [در زمان نوشته شدن مقاله هر سکه بهار آزادی حدوداً برابر ۳۵/۰۰۰ تومان و در زمان تصحیح مقاله برابر ۱۵۲۰۰۰ تومان یعنی هر بیت برابر ۱۷۰ دلار و جمع آن برابر ۱۰/۲۰۰/۰۰۰ (ده میلیون و دو بیست هزار دلار) بود لذا فردوسی برای هر بیت به اصطلاح شعر خود دیناری طلا برابر یک سکه بهار آزادی می خواست] که با عدم تأیید شاهنامه و رد آن و تبدیل طلا به نقره اختلاف فاحشی به شرح ذیل بوجود آمده بود:

با توجه به اینکه بر طبق نوشته‌ی فرهنگ عمید هر صد درم معادل ۱۵۰۰ گرم است پس شصت هزار درم صله‌ی ارسالی سلطان محمود برابر ۹۰۰ کیلوگرم نقره یعنی حدود یک تن نقره می‌شود که در منابع قدیمی قید گردیده که توسط «سه فیل» این کیسه‌های نقره به فردوسی ارسال شده بود. حال برای تقارن ذهن می‌شود گفت که صله ارسالی سلطان محمود به اندازه‌ی ۱۸ کیسه سیمان امروزی وزن داشت. چون هر گرم نقره که در تبریز «پنبه گو‌موش» نامیده می‌شود برابر ۱۵۰ تومان است (در زمان نوشته شدن مقاله) لذا صله ارسالی معادل صدوسی و پنج میلیون تومان (۱۳۵/۰۰۰/۰۰۰) می‌شود که به هر بیت شعر شاهنامه پولی معادل دو هزار و دو بیست و پنجاه تومان (۲۲۵۰) تعلق می‌گیرد که با کسر ارقام فوق از همدیگر رقمی معادل دو میلیارد و بیست و نه میلیون و پانصد هزار تومان (۲/۰۲۹/۵۰۰/۰۰۰) بدست می‌آید که نشانگر اختلاف معامله و ضرر فردوسی است و بخاطر همین کسر دو میلیارد و بیست و نه میلیون و پانصد هزار تومان است که بر طبق مقدمه‌ی شاهنامه، فردوسی با آگاهی از آن «خواست که عقل از وی زایل شود» (۱۴) برای درک اختلاف فاحش این حساب و کتاب کافی است که خواننده همین مطلب را به خاطر داشته باشد که عوض ۳۹۰ کیلوگرم طلا به فردوسی ۹۰۰ کیلوگرم نقره داده شده و اختلاف قیمت این حساب را در هر زمان از زرگران می‌توان پرسید و در صورت عدم وجود زرگر در محل سکونت کافی است خواننده همین مطلب را به یاد داشته باشد که اختلاف قیمت به قدری زیاد است که مسائل ملی و ملیتی و وطن و وطن پرستی و زبان پرستی و ایرانی‌گری فردوسی را چنان تحت الشعاع قرار داده بود که او را طبق اسناد می‌خواست «دیوانه» کند!!



فردوسی برای شاهنامه اش از سلطان محمود غزنوی ۳۹۰ کیلوگرم طلا می‌خواست -
 طلایی که جوانان برای چند گرم آن برای حلقه نامزدی محتاجند!! - ولی سلطان برای او
 ۹۰۰ کیلوگرم نقره یعنی حدود یک تن نقره فرستاد که در منابع قدیمی قید گردیده که
 توسط «سه فیل» این کیسه‌های نقره به فردوسی ارسال شد. حال برای تقارن ذهن
 می‌شود گفت که صله ارسالی سلطان محمود به اندازه‌ی ۱۸ کیسه سیمان امروزی وزن
 داشت. گفته شده فردوسی آنهمه را در مقابل یک نوشابه فقاعی در حمامی به فقاعی
 فروش حمام داد: فقاعی بیرزیدم از گنج شاه / از آن من فقاعی خریدم به راه!! آیا واقعا

«عقل از وی زایل» (دیوانه) شده بود یا بر او پیرایه‌ها بسته اند؟!

بدنبال این اختلاف حساب، فردوسی به حالت قهر غزنین را ترک کرد و گویا با هجو سلطان محمود در

صد بیت عازم طبرستان – پیش سپهبد شهریار از خاندان حکومتی آل باوند. گردید و گفت: «من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن که این کتاب همه آثار جدان توست» (۱۵)

سپهبد شهریار که از سلطان محمود بشدت هراس داشت ضمن احترام به فردوسی به او گفت:
«یا استاد، محمود خداوندگار من است، تو شاهنامه به نام او رها کن و هجو او به من ده تا بشویم و تو را اندک چیزی بدهم... و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت به هر بیتی به هزار درم خریدم آن صد بیت به من ده و با محمود دل خوش کن» (۱۶)

فردوسی نیز با اخذ مبلغ یکصد هزار درم یعنی مبلغی معادل دویست و بیست و پنج میلیون تومان (۲/۲۵۰/۰۰۰) یعنی در ازاء هر بیت هجونا مه مبلغ دومیلیون و دویست و پنجاه هزار تومان (۲/۲۵۰/۰۰۰) صد بیت هجونا مه سلطان را به او داد و «با محمود دل خوش» کرد!

البته سلطان محمود غزنوی نه تنها برای فردوسی بلکه برای سایر شعرا نیز صله های فراوان می داد چنانچه به «غضائری رازی» که از شعرای شیعه مذهب ایران بود در مقابل هر قصیده جوال – جوال طلا ارسال می کرد بطوریکه خود شاعر از کثرت طلاهای ارسالی و شبهه های مردم نسبت به اینکه داخل کیسه ها سنگ و سفال است یا طلا، تقاضای ارسال صله کمتر می کند و می فرماید:

بس ای ملک که نه گوهر فروختم به سلم	بس ای ملک که نه عنبر فروختم به جوال
بس ای ملک که جهان را بشبهت افکندی	که ز سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال
بس ای ملک که عطایت نه گنج سنجد و کان	ملوک راهمه معیار باشد و مثقال
نه آفتاب بچندین هزار سال کند همیشه زر	که تو از بهر من دهی هر سال (۱۷)

به هر حال چنین استنباط می شود که تعویض جایگاه «تاریخ ایران» با «افسانه های دهقان» سبب گردید که هر دو طرف قرارداد کتاب «منظوم سازی تاریخ ایران» اعم از «شاعر» و «ناشر» هر دو خود را مغبون حس کرده و ماجرای آنها تا به امروز ورد زبانها باشد.

منابع و مأخذ

- ۱- سرچشمه‌های فردوسی شناسی، مجموعه نوشته‌های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آنها، محمد امین ریاحی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۷۱
- ۲- همانجا، ص ۱۹۵
- ۳- تاریخ سیستان، چاپ ملک الشعرا بهار، ۱۳۱۴، ص ۷، به نقل از سرچشمه‌های فردوسی شناسی، ص ۱۸۸
- ۴- دیوان امیر معزی (امیرالشعراء محمد بن عبدالملک نیشابوری) به تصحیح عباس اقبال، کتابفروشی اسلامیة ۱۳۱۴ شمسی، ص ۲۶۸، (سمر = داستان)
- ۵- همانجا، ص ۹۱
- ۶- دیوان حکیم فرخی سیستانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، انتشارات شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء، تهران، اسفند ماه ۱۳۳۵، چاپ سپهر، ص ۳۴۴
- ۷- دیوان ارزقی، بتصحیح سعید نفیسی، ۱۳۳۶، ص ۸
- ۸- شاهنامه فردوسی، مقدمه و شرح حال از محمد علی فروغی (ذکاء الملک)، انتشارات جاویدان، جلد ۳، ص ۳۰۵
- ۹- سرچشمه‌های فردوسی شناسی، ص ۱۹۸
- ۱۰- همانجا، ص ۴۰۵
- ۱۱- شاهنامه فردوسی، مقدمه و شرح حال از محمد علی فروغی (ذکاء الملک)، انتشارات جاویدان، ص ۱۹
- ۱۲- سرچشمه‌های فردوسی شناسی، ص ۱۹۶
- ۱۳- همانجا، ص ۳۳۵
- ۱۴- همانجا، همان صفحه
- ۱۵- همانجا، ص ۲۳۴
- ۱۶- همانجا، ص ۲۳۵
- ۱۷- دیوان عنصری (ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری) با مقدمه و حواشی و تعلیقات باهتمام دکتر یحیی قریب، کتابخانه سینا، چاپ دوم، ۱۳۱۴، صص ۲۰۱-۲۰۴

آیا فردوسی الگوی شکسپیر بود؟!

در ممالک مصر و ایران قدیم از دیرباز رسم بر این بود که نظامهای سلطنتی و بویژه خاندان‌های حکومتگر چنان وانمود می‌کردند که تمام اعمال و رفتارشان مورد تأیید الهی بوده و خود را «ظل‌الله» (سایه خدا) قلمداد کرده و در مکالمه‌ها به همراه القاب جور و جور دیگر «قبله‌ی عالم» نامیده می‌شدند و بالطبع اردوی همایونی این ظل‌الله‌ها نیز لشکر شکست‌ناپذیر الهی تلقی می‌گردید که از هر جنگی می‌بایست پیروز می‌آمدند و اگر روز و روزگاری نیز از قوای خارجی به هر علتی شکست می‌خوردند از «روی غایت وطن پرستی» این شکست را برنتابیده و یک عنصر طبیعی از قبیل «باد و طوفان» را عامل شکست اردوی همایونی جلوه می‌دادند به همین جهت است که پیروزی مسلمانان در جنگ قادسیه نه به برکت ایدئولوژی جدید برابری و برادری اسلامی بلکه به یاری «باد سیاه» اهریمنی وانمود گردیده که با ورزیدن به چشم جنگجویان ایرانی باعث پیروزی اعراب شیر شتر خور و سوسمار خوار گشته که آرزوی تصاحب تخت و تاج کیانی را داشتند:

عرب را بجایی رسیده است کار

ز شیر شتر خوردن و سوسمار

تُفوباد بر چرخ گردون تُفُو(۱)

که تاج کیانی کند آرزو

این فرا فکنی قومی مکانیسم دفاعی دیگری نیز داشت و آن «صدور شناسنامه ایرانی» به هر مهاجم خارجی بود چنانچه در حمله اسکندر مقدونی چون «آریا پرستان!» بر نمی تابیدند که «اسکندر گجسته» بر نژاد اصیل ایرانی غلبه کرده باشد لذا طولی نمی کشد که با «جعل شجره نامه» و «اعطای شناسنامه ایرانی» به اسکندر یونانی، «اسکندر گجسته (نامبارک)»، «اسکندر خجسته (مبارک)» و فرزند داراب و ناهید و برادر داریوش سوم یعنی دارا پادشاه ایران قلمداد می گردد و فردوسی نیز چهار هزار بیت شعر در وصف اعمال و کردار این «نو ایرانی» می سراید که البته و صد البته ناشی از «میهن پرستی» و از سوی حضرات تلقی می شود! پروفیسور دکتر غلامحسین بیگدلی در کتاب «چهره ی اسکندر در شاهنامه و اسکندر نامه نظامی» با اشاره به این «شگرد آریا پرستان» می نویسد:

«فردوسی نیز در پیروی از این رویه می خواهد اسکندر غاصب را ایرانی الاصل و ایرانی نژاد قلمداد کند [و] او را فرزند داراب یعنی برادر دارا معرفی می نماید ... ملاحظه می شود که از روی غایت میهن پرستی فردوسی می خواهد به اسکندر فرزند فیلیپ یک شناسنامه ی ایرانی بدهد تا با این کار رویه ی قدیم ایرانیان و مصریان را بکار بسته باشد و ننگ شکست و خواری و فرمانروائی بیگانه را از روی دوش ایرانی بردارد» (۲)

«فردوسی ... می خواهد اسکندر غاصب را ایرانی الاصل و ایرانی نژاد قلمداد کند [و] او را فرزند داراب یعنی برادر دارا معرفی می نماید ... ملاحظه می شود که از روی غایت میهن پرستی [!؟] فردوسی می خواهد به اسکندر فرزند فیلیپ یک شناسنامه ی ایرانی بدهد تا با این کار رویه ی قدیم ایرانیان و مصریان را بکار بسته باشد و ننگ شکست و خواری و فرمانروائی بیگانه را از روی دوش ایرانی بردارد [!!] (۲)



بخاطر صدور همین شناسنامه های جعلی ایرانی است که سلسله های ایلک خانیه، غزنویان، سلجوقیان، اتابکان، خوارزمشاهیان، ساجیان، ایلخانیان، سلغریان، جلاریان، تیموریان، آق قویونلو، قره قویونلو، صفویه، افشاریه، و قاجاریه ایرانی قلمداد گردیده و نام پادشاهان آنها بر روی فرزندان ایرانی نهاده می شود و به همین خاطر چه بسیار نام چنگیزها و تیمورها و اسکندرها که در بین فارس زبانان ورد زبان ها است. در صورتیکه هیچ انگلیسی نام «ناپلئون» و هیچ فرانسوی نام «هیتلر» و هیچ آلمانی نام

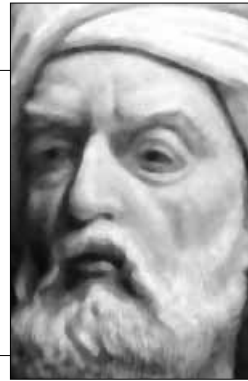
«استالین» را از روی به اصطلاح «غایت وطن پرستی» بر روی فرزندان خود نمی‌گذارد و از چاله به چاه نمی‌افتد! و این رشته سردراز دارد...

در رشته‌ی ادبیات نیز وضع چنین است و بعضی از هموطنان از روی به اصطلاح «غایت وطن پرستی» بر نمی‌تابند که مثلاً گفته شود «افسانه‌ی» نیما تحت تأثیر «دریاچه‌ی» آلفرد دوموسه و منظومه «خوارزمشاه» حمیدی متأثر از «افسانه‌ی قرون» و یکتور هوگو و شعر «عقاب» دکتر خانلری تحت تأثیر «دختر سروان» پوشکین و «مومیائی» پروین اعتصامی متأثر از شعر اسمیت و شعرهای «بلبل و مور» و «ارزش گوهر» و «شوق برابری» پروین ترجمه‌گونه‌ای است از افسانه‌های «لا فونتن» و «زهره و منوچهر» ایرج میرزا متأثر از «ونوس و آدونیس» شکسپیر سروده شده است (۳) بلکه بر اساس همان ایدئولوژی لوکس سلطنتی حاکم بر ادبیات و بامد نظر قرار دادن این اصل اصیل که «هنر نزد ایرانیان است و بس!» باید چنین وانمود گردد که تمام این تأثیرات بالعکس بوده و حتی باید چنین القا گردد که شکسپیر اکثر آثارش را در تحت تأثیر مستقیم شاهنامه به رشته تحریر در آورده است و «فردوسی الگوی بزرگترین شاعران و نویسندگان جهان مانند شکسپیر بود»^۴ است به همین جهت باید از «غایت وطن پرستی» شناسنامه‌ی کهنه و جعلی و عوامانه شکسپیر را علم کرد و گفت که شکسپیر ایرانی نژاد است و پدر بزرگش از پیران طریقت بوده و «شیخ پیر» نامیده می‌شد ولی عوام نادان چون با آزار و اذیت‌های خود نگذاشتن که «شیخ پیر» در ایران به آسودگی زندگی کند بناچار به انگلستان مهاجرت کرده در دیار غربت گوشه‌ عزلت گزیده و چون انگلیسی زبانان نام این همسایه تازه‌وارد خود را نمی‌توانستند درست و حسابی تلفظ کنند لذا آن جناب را «شک پیر» یا با اضافه‌ی حرف «س» جهت آسانی تلفظ «شکسپیر» نامیدند که بعدها این نام جزء نام خانوادگی ویلیام قرار گرفت و «ویلیام شکسپیر ایرانی نژاد» افتخار ادبی بریتانیای کبیر گردید (۴) و البته و صد البته چون شکسپیر با این حساب هم ایرانی نژاد و هم انگلیسی ماب است و :

نشان از دو سو دارد این نیک پی زافراسیاب و زکاووس کی

لذا از برکت وجود ادب دوستان ایرانی و انگلیسی‌اش برای سیر کردن شکم خود و خانواده‌اش مجبور به «گاو دزدی» گردید که بالطبع گرفتار و محاکمه و محکوم شد تا بعد از گذشت قرن‌ها افتخار ادبی انگلیس و ایران محسوب گردد و حتی بعضی‌ها «فردوسی» را «الگوی» مشارالیه در آفرینش ادبی‌اش قلمداد نمایند! در صورتیکه اگر اندک آشنایی با زندگی ویلیام شکسپیر داشتند می‌دانستند که شاعر معروف انگلیسی

اولین کسی که از اروپائیان دست به ترجمه شاهنامه فردوسی زده و باعث شناسایی فردوسی در مجامع ادبی اروپائی گردیده «سرویلیام جونس» انگلیسی است که در کتاب خود بنام «شرح ادبیات آسیایی» قطعاتی منتخب از شاهنامه را در سال ۱۷۷۴ ترجمه و منتشر کرده و باعث آگاهی مردم اروپا از وجود شاعری حماسه سرا بنام فردوسی در ایران گردید!!



ما بین اولین ترجمه ی انگلیسی شاهنامه و مرگ ویلیام شکسپیر ۱۵۸ سال فاصله وجود دارد و شکسپیر بدون اینکه اطلاعی از وجود فردی بنام فردوسی و شاهنامه او داشته باشد به رحمت ایزدی پیوسته است . حال بعضی ها با نادیده گرفتن ۱۵۸ سال فاصله مرگ شکسپیر تا ترجمه اولین اثر شاهنامه به زبان های اروپائی چگونه از «غایت وطن پرستی»!! فردوسی را «الگوی» این مرحوم قرار می دهند!! . آیا شارلاتان بازیها حد و حدودی ندارد!!!

در سال ۱۵۶۴ میلادی در شهر «استراتفورد» در خانواده فقیری چشم به جهان گشوده و بعد از مدتها سرگردانی عاقبت در لندن پیشه ی هنر پیشگی و نمایشنامه نویسی اختیار کرده و نهایتاً در زادگاه خود بسال ۱۶۱۶ میلادی وفات یافته و بعدها به لقب «پدر نمایشنامه نویسی انگلیس» (۵) مفتخر گردیده است و حضرات الگوساز غافلند از اینکه اولین کسی که از اروپائیان دست به ترجمه شاهنامه فردوسی زده و باعث شناسایی فردوسی در مجامع ادبی اروپائی گردیده «سرویلیام جونس» انگلیسی است که در کتاب خود بنام «شرح ادبیات آسیایی» قطعاتی منتخب از شاهنامه را در سال ۱۷۷۴ ترجمه و منتشر کرده و باعث آگاهی مردم اروپا از وجود شاعری حماسه سرا بنام فردوسی در ایران گردیده است.

او با چند ده بيتی که از شاهنامه ترجمه کرده بود محیط ادبی انگلیس را با شاهنامه مختصر آشنا کرد و چنانچه معلوم می شود ما بین اولین ترجمه ی انگلیسی شاهنامه و مرگ ویلیام شکسپیر ۱۵۸ سال فاصله وجود دارد و شکسپیر بدون اینکه اطلاعی از وجود فردی بنام فردوسی و شاهنامه او داشته باشد به رحمت

ایزدی پیوسته است. حال بعضی‌ها با نادیده گرفتن ۱۵۸ سال فاصله مرگ شکسپیر تا ترجمه اولین اثر شاهنامه به زبان اروپائی چگونه از «غایت وطن پرستی» فردوسی را «الگوی» این مرحوم قرار می‌دهند والله اعلم بالحقایق الامور و باید گفت شاید این نیز از نبوغ خاص ایرانی باشد که شاعری را متأثر از اثری وانمود نمایند که ۱۵۸ سال بعد از وفات او چاپ و منتشر شده باشد. فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.

منابع و ماخذ

- ۱- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، با مقدمه تاریخی و فهرست بقلم: محمد عباسی، کتابفروشی فخر رازی، جلد چهارم، چاپ چهارم، ۱۳۷۳، تهران، ص ۵۲۱
- ۲- چهره اسکندر در شاهنامه فردوسی و اسکندر نامه نظامی، پروفیسور دکتر غلامحسین بیگدلی، چاپ و انتشارات آفرینش، تهران، ۱۳۶۹، صفحات ۴۹-۵۰
- ۳- درباره ادبیات و نقد ادبی، دکتر خسرو فرشید ورد، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران؛ ۱۳۶۳، جلد اول، چاپ اول، ص ۱۵۳
- ۴- برنامه رادیویی «راه شب»، مجری برنامه منوچهر نوذری، مورخه ۱۳۷۳/۷/۱۹
- ۵- دائرة المعارف تلاش، تهیه و تدوین: تقی کاغذچی، موسسه انتشارات تلاش، تبریز، ۱۳۶۳، صص ۱۹۶-۱۹۷

آب چاه نصرانی!!

(بازیگران مقبره ساز و رشوه گرفته شده‌ای که خرج بنای مقبره فردوسی شد!!)

گر آب چاه نصرانی نه پاک ست

یهود مرده می شویم چه باک است!

فردوسی یکی از فعالین شعوبیه در ایران است و شاهنامه او از دوره پهلوی بیشتر در جهت تضحیق و تحقیر حقوق حقه سایر ملل بکار برده می شود. در مورد سروده شدن شاهنامه بعضی ها می گویند قرار بود فردوسی شاهنامه را از قراربیتی یک دینار طلای سرخ برای سلطان محمود ترک غزنوی به رشته نظم در آورد. فردوسی بعد از سرودن شصت هزار بیت چون عوض دینار سرخ (طلا)، درهم (نقره) گرفت از صله‌ی محمودی دلتنگ شد. سلطان از رفتار او غضبناک گردیده دستور بازداشت او را صادر کرد.

”فصیحی“ در کتاب خود بنام مجمل فصیحی « اشاره‌ای دارد که وقتی سلطان محمود میخواست برای قضای حاجت به دست شویی رود فردوسی [دم مستراح] روی پای سلطان افتاد و تضرع نمود. سلطان کمی آرام شد.» (۱)

بعد از مرگ فردوسی نیز یکی از دانشمندان عصر بنام ابوالقاسم کرگانی که می دانست فردوسی:

به مدح گبرکان عمری به سربرد چو وقت رفتن آمد بی خبر مرد (۲)

به نوشته نظامی عروضی جلوی تابوت فردوسی را گرفت و «گفت من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برسد که او اراضی بود و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند در نگرفت» (۳)

«زین العابدین شیروانی» در «ریاض السیاحه»، می گوید: «شیخ ابوالقاسم کورگانی قدس سره بر جنازه حکیم فردوسی نماز نکرده که او عمر عزیز خود را در مدح مجوس صرف نموده» است (۴)

بالا خره چون مسلمانان نگذاشتند نعش فردوسی را در گورستان مسلمانان دفن کنند او را در ملک خود دفن کردند.

در سال ۱۳۰۶ شمسی مطابق با ۱۹۲۷ میلادی که شمشیر و شوشکای قزاقی رضا خانی از چپ و راست می برید تصمیم گرفته شد برای فردوسی مقبره ای ساخته شود. گور فردوسی قبلاً توسط چند مستشرق فرانسوی کشف شده بود!!

ماجرای کشف قبر فردوسی خیلی خیلی ساده است!! «در زمانی که آصف الدوله شیرازی والی خراسان بود چند نفر مستشرق فرانسوی [!!] به طوس آمده از روی آثار تاریخی [!!] تشخیص دادند که تپه [!!] بر آمده وسط باغ قائم مقام، جای مقبره فردوسی است [!!] لهذا آصف الدوله دو اطاق خشت و گلی برای عملیات ساخت که بعد ترکیب ساختمان مقبره فردوسی را بدهد، درین ضمن از حکومت افتاد و آنجا هم به حال خود ماند» (۵)

گور فردوسی که به همین سادگی با گمانه زنی چند مستشرق فرانسوی با دیدن یک تپه برآمده!! در وسط باغ قائم مقام کشف و به دولت ایران دو قبضه تحویل شده بود نیاز به تعمیرات اساسی داشت و بدین جهت در ۲۹ تیر مجلس شورای ملی دستور داد از محل صرفه جوئی بودجه مجلس بیست هزار تومان برای مقبره فردوسی اعتبار اختصاص دهد ولی «متدرجاً معلوم شد مطابق نقشه ای که در نظر گرفته اند ۶۰ هزار تومان تمام می شود» (۶)

کش و قوس دولت با مجلس شورای ملی ادامه داشت و پشت سر هم بودجه برای ساختن مقبره فردوسی درخواست می شد. متولی ساخت مقبره «اسدی» (مصباح السلطنه) نایب التولیه آستان قدس رضوی بود. این شخص که پدرزن پسر فروغی نخست وزیر فراماسون رضا خانی بود عوض رسیدگی به امورات «آستان قدس» بیشتر به مسائل «آستان غیر قدس»!! یعنی برپایی مقبره فردوسی مشغول بود.

ماجرای کشف قبر فردوسی خیلی خیلی ساده است!! «در زمانی که آصف الدوله شیرازی والی خراسان بود چند نفر مستشرق فرانسوی [!!] به طوس آمده از روی آثار تاریخی [!!] تشخیص دادند که تپه [!!] بر آمده وسط باغ قائم مقام، جای مقبره فردوسی است»!!
 به همین سادگی گور فردوسی به اصطلاح کشف و در قبضه تحویل به دولت رضاخانی گردید تا برایش مقبره سازی نمایند و هزاره فردوسی ترتیب دهند!!



در تاریخ ۱۷ خرداد ۱۳۰۹ مطابق با ۱۹۳۰ لایحه دیگری برای تأمین بودجه مقبره به مجلس برده شد که این بار با مخالفت جدی آقای فیروز آبادی روبرو شد. او در مخالفت با این بودجه خواستن های مکرر گفت: «فردوسی اشعاری گفته، ملت هم در مقابل قدردانی کرده، شاید هفتاد-هشتاد هزار تومان تا بحال خرج مقبره اش شده باشد. باز هم سزاوار است با اینهمه مخارج ضروری که ما داریم این نوع مخارج را متحمل شویم؟ اگر از این پول یک کارخانه دایر بشود بهتر است یا خرج مقبره فردوسی بشود؟ تا بحال صد هزار تومان خرج شده باز هم اجازه اعتبار میخواهند؟» (۷)

فردوسی برای بعضی ها بقدری «بت» شده بود که «بت پرستان» حتی حاضر بودند به خاطر فردوسی رشوه گرفته!! و رشوه گرفته شده را در بنای مقبره فردوسی کارسازی نمایند بطوریکه جریان یکی از این رشوه خوارها به روزنامه ها نیز کشید. روزنامه اطلاعات مورخه ۲۵ شهریور ۱۳۰۹ مطابق با ۱۹۲۷ میلادی می نویسد:

« هفته گذشته یکی از آقایان منتظر الوکاله... به تصور اینکه احراز مقام نمایندگی را با تشبث و رشوه می توان بدست آورده مبلغ دو هزار و پانصد تومان [شاید به پول امروزی ۲۵۰ میلیون تومان] به وسیله شخص دیگری برای آقای تیمور تاش وزیر دربار ارسال می دارد. آقای وزیر دربار بدو از این رویه و طرز فکر، فوق العاده متغیر و عصبانی شده و با تشدد و تغییر زیادی پول را برای صاحبش برمیگردانند. فردای آن روز فکر جدیدی برای ایشان پیدا می شود به این ترتیب: به شخصی که حامل وجه مزبور بوده اطلاع میدهند که وجه را بیاورید، قبول می کنم. شخص مزبور فردا صبح وجه را با عجله تمام آورده تحویل می دهد، در همان ساعت بجای تلگرافی که بنخیاال آقای منتظر الوکاله باید برای کمک و مساعدت او مخابره

شود، تلگرافی حاضر بوده و به ایالت خراسان مخابره می‌شود. تقریباً به این مضمون: «ایالت خراسان... آقای... مبلغ دو هزار و پانصد تومان به عنوان رشوه برای من فرستاده است که نسبت به او کمک شود، این پول خیلی به موقع است که صرف تعمیر مقبره فردوسی که مبلغی کسر دارد بشود» (۸)

البته این مشتتی از خروار پولهایی است که بعنوان تحفه و هدیه و رشوه به جناب آقای تیمورتاش – وزیر دربار رضا خان – تقدیم می‌شد و ایشان نیز پولهای کم مبلغ را برای اثبات صداقت خویش چنین در بوق و کرنای تبلیغات می‌انداخت و الا جریان رشوه‌های ۹ هزار لییره‌ای از حاجی امین، داخل در این بوق و کرنا نبود و بدین جهت نیز پس از رو شدن، دستاویزی گردید که بخاطر آن تیمورتاش محکوم به پنج سال زندان و پرداخت ۹ هزار لییره و دو یست هزار ریال جریمه شده و به زندان رفته و عاقبت با آمپول هوای تزریقی توسط پزشک احمدی به جایگاه از پیش تعیین شده خود در آن جهان فرستاده شد.

مسئله ساختن مقبره برای فردوسی در اثر تبلیغات شونویست‌های رضا خانی بقدری اوج گرفته بود که حتی کار به چاپ «بلیط‌های بخت آزمایی» نیز کشید و بلیط‌هایی برای تکمیل ساختمان آرامگاه فردوسی چاپ گردید که بهای آن ده ریال و بزرگترین جایزه آن بیست هزار تومان بود که برنده آن نیز دو نفر ارمنی! تبریزی بودند که به عللی از پرداخت آن نیز خودداری شد! یعنی پول ارمنی نصرانی (مسیحی) را نیز بالا کشیده و صرف مقبره فردوسی کردند!!

از مجموع یکصد و شصت هزار تومان حاصله هفتاد هزار تومان آن نیز برای مصرف مقبره فردوسی در نظر گرفته شد.

بالا خره مقبره فردوسی با پولهای حلال و حرام دولت و ملت و مسیحی و مسلمان!! که ابرو مه و خورشید و فلک را بکار گرفته بودند ساخته شد تا «رضا خان پالانی گرجی نژاد» در حالی که در عمرش تا آن زمان به سر قبر پدرش در حسن آباد تهران نرفته بود به مشهد رفته در روز ۲۰ مهر ۱۳۱۳ مطابق با ۱۹۳۶ میلادی قیچی طلا! را از روی سینی مرمری برداشته و در حالیکه نشئه تریاک کشیده اش از وجناتش می‌بارید با شادی و شنگولی خاص نوار سه رنگ را بریده و آرامگاه فردوسی را افتتاح نماید. در حالیکه در زمان افتتاح مقبره، تیمورتاش، وزیر رشوه گیر رضا خان که آنهمه برای ساختن مقبره تلاش کرده بود یک سالی بود که توسط رضا خان کشته شده و اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی در انتظار مرگ بسر می‌برد که بالاخره در تیرماه ۱۳۱۴ (تابستان ۱۹۳۵) طبق حکم دادگاه نظامی به اعدام محکوم و چندی بعد به پیش دیگر باز یگران مقبره

ساز فرستاده شد .

اما سرنویشت آرتیست اصلی فیلم طولانی « وطن فروشان مقبره ساز » یعنی رضا خان گرجی نژاد تفاوتی با سایر بازیگران مقبره ساز نداشت :

بلیط های بخت آزمایی برای کمک به تکمیل آرامگاه فردوسی با جوایز مختلف چاپ گردید که برنده آنها ۲ نفر ارمنی تبریزی بودند!! که به عللی از پرداخت آن نیز خود داری شد! یعنی پول ارمنی (نصرانی) را نیز بالا کشیده و صرف مقبره فردوسی کردند!



با ورود نیروهای انگلیسی و روسی از شمال و جنوب به ایران در جنگ جهانی دوم، انگلیسها اعلام کردند همانطوری که شاه را آورده بودیم همانطور هم می بریم لذا به رضا خان دستور کوچ دادند. وقتی رضا خان به خود آمد که « فیلم! » تمام شده وقت خدا حافظی با صارم الدوله مسعود قاجار فرزند ظل السلطان در اصفهان بود . رضا خان در آخرین دیدار در حالیکه خود را به بغل صارم الدوله مسعود قاجار انداخته بود با آه و حسرت

عاقبت مقبره فردوسی با رشوه های گرفته شده از مردم از سوی تیمور تاش وزیر دربار رضاخانی برپا گردید!! در حالی که در موقع افتتاح مقبره یک سالی بود که او بدست دیگر بازیگر مقبره ساز یعنی رضا خان کشته شده بود!!



از « گول خوردن!! » خود توسط انگلیسی ها و به « بازی »!! گرفته شدن توسط آنان باناله جانسون گفته بود: « – مسعود! دیدی آخر ما را گول زدند » (۹)

البته جا داشت مسعود نیز بگوید قربان در آخر نه، بلکه از اول یعنی از همان زمانی که توسط اردشیر جی ریپورتر جاسوس انگلیسی و آیروساید ژنرال انگلیسی به خدمت انگلیسها در آمدی تو را گول زده بودند . بالاخره در کرمان بود که «سیاهپوش فرمانده لشکر کرمان شرفیاب و مقدار دو بیست لول تریاک اعلای



ژنرال آبرون سایید شاه ایران!!

آبرو سایید ژنرال انگلیسی که رضاخان را به خدمت انگلیسها در آورد و او را پادشاه ایران و مامور برپایی مقبره فردوسی کرد. سفارت انگلیس از طریق گله داری به محمدرضا شاه پیام فرستاده بودند که: شاه فکر نکند پدرشان شاه بود: «شاه ژنرال آبرون سایید بود، [و] او (رضاشاه) یک دزد تاج و تخت بود (ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ارتشید فردوست، ج ۲ ص ۵۳)

ماهان کرمان را - که گویا از اداره اقتصاد گرفته بود - در یک جعبه لفافه پیچ به عنوان هدیه تقدیم کرد» (۱۰) رضاشاه نیز آن تریاک ها را با فریب مامورین گمرک ایرانی - انگلیسی در تحت عنوان «جعبه ای که خاک مقدس وطن را در خود دارد»!! به تبعیدگاه خود برد و در راه رسیدن به مقصد چندین ملوان را به خاک مقدس وطن آلوده ساخت. رضاخان در ساعت ۴/۵ بعد از نیمه شب دم در مستراح در تبعیدگاه جزیره ژوهانسبورگ در افریقای جنوبی دچار سکنه قلبی گردیده و در مورخه چهارم مردادماه ۱۳۲۳ با مرگ خویش همچون سایر باز یگران مقبره سازه جزای اعمال خود رسید و توان تحمیق (احمق گردانیدن) مردم را بدان صورت در حال «بی وطنی» پس داد. بعد از مرگ رضا خان چون اهالی ایران از ایشان به شدت متنفر بودند لذا تا آرام گردانیدن مردم و ... دوباره آنها جنازه این تریاکی، چند سالی در قاهره ماند که بعد از زمینه سازی های مختلف و اعطای لقب مسخره آمیز «رضاشاه کبیر بنیان گذار ایران نوین» به ایران منتقل ولی مقبره ایشان بعد از انقلاب اسلامی «مستراح عمومی» مردم تبدیل گردید.



رضا خان تریاکی در تبعیدگاه خود در جزیره ژوهانسبورگ!!

رضا شاه موقع تبعید دو بست لول تریاک اعلای کرمان را در جعبه ای از سرهنگ سیاهپوش فرمانده لشکر کرمان گرفت و برای فریب مامورین ایرانی - انگلیسی گمرک مرزی اظهار داشت که در جعبه مقداری از خاک وطن را به خاطر آرامش روحی خود می برد. او در حین مسافرت چند ملوان انگلیسی را نیز به خاک وطن آلود کرد تا عاقبت در ساعت ۴/۵ بعد از نیمه شب مردادماه ۱۳۲۳ دم در مستراح سکنه قلبی کرد و جنازه اش بعد از انتقال به ایران در بعد از انقلاب اسلامی به «مستراح عمومی» مردم تبدیل گردید.

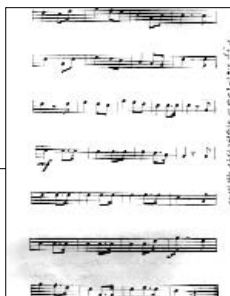
منابع و ماخذ

- ۱- مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرخ، ج ۲، ص ۱۳۳ به نقل از شاهنامه آخرش خوش است، باستانی پاریزی، موسسه انتشارات عطائی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۲۸۶
- ۲- سرچشمه‌های فردوسی شناسی، محمد امین ریاحی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۶۱)
- ۳- چهار مقاله، احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، در حدود سال ۵۵۰ هجری قمری، باهتمام و تصحیح و مقدمه محمد قزوینی، کتابفروشی زوار، از روی چاپ ۱۳۲۷ هـ. ق قاهره، تهران، ص ۴۹
- ۴- ریاض السیاحه، قطب العارفین مولانا میرزا زین العابدین شیروانی، تصحیح و مقابله مرحوم اصغر حامد ربانی با مقدمه حسین بدرالدین، انتشارات سعدی، تهران، ص ۲۷۲
- ۵- یاداشت‌های ارباب کیخسرو شاهرخ به نقل از شاهنامه آخرش خوش است، ص ۲۸۶
- ۶- از نطق عطاء الملک روحی، ۴ تیر ماه ۱۳۰۹ به نقل از شاهنامه آخرش خوش است، ص ۲۸۹
- ۷- روزنامه اطلاعات، مورخه ۱۷ خرداد ۱۳۰۹، به نقل از شاهنامه...، ص ۲۹۵
- ۸- همانجا، همان منبع، صص ۲۹۰ - ۲۸۹
- ۹- رضا شاه در آینه خاطرات، ص ۳۴۳، به نقل از شاهنامه...، ص ۴۵۶
- ۱۰- مرد امروز شماره ۱۶ مورخ ۱۳۲۳/۲/۲ به نقل از کتاب گذشته چراغ راه آینده به نقل از شاهنامه... ص ۴۶۳

بیت مشهور «چو ایران نباشد تن من مباد...» جعلی است و از فردوسی نیست!!

کانال‌های مختلف تلویزیونی سلطنت طلبان و شاه پرستان ضد اسلام و اقوام هر روز در چند وعده «سرود میهنی» به اصطلاح «یا مرگ یا وطن» را مثل نقل و نبات از شبکه‌های خود پخش می‌کنند. این سرود مضحک و مسخره روز و روزگاری در زمان «رضاخان گرجی نژاد» و محمد رضا شاه انگلیس و امریکا پناه روزی چند مرتبه در مدارس کشور و پادگان‌های نظامی و رادیو - تلویزیون به اصطلاح ملی ایران پخش یا خوانده می‌شد تا همه را به «عشق شاه» شرطی کنند!!.

امروزه تلویزیون‌های به اصطلاح اپوزیسیون شاهنشاهی هر روز با سوز و گداز مخصوص این به اصطلاح سرود ملی!! رادرا بلائی برنامه‌های خود پخش کرده و می‌خواهند چنین القا نمایند که از گور به گور شدن آن دویی وطنان «گرجی نژاد» (رضا خان و پسرش) ملت ایران یتیم شده است.



هر روز در چند وعده به اصطلاح سرود میهنی «یا مرگ یا وطن» مثل نقل و نبات از شبکه‌های تلویزیونی اپوزیسیون‌های شاه پرست آمریکا پخش می‌شود. این سرود مضحک و مسخره روز و روزگاری در زمان «رضاخان گرجی نژاد» و محمد رضا شاه انگلیس و امریکا پناه روزی چند مرتبه در مدارس کشور و پادگان‌های نظامی و رادیو - تلویزیون به اصطلاح ملی ایران پخش یا خوانده می‌شد تا همه را به «عشق شاه» شرطی کنند!!.

در صورتی که اگر یتیم شدن بعضی از شاه پرستان مقرون به صحت باشد دیگر اقوام نه تنها بازنده‌ی این انقلاب نبودند بلکه همگی تا حدودی برنده نیز بودند. مثلاً زمانی که حرف زدن به زبان ترکی در مدارس کشور جریمه چند تومانی در پی داشت و این سلسله «گرچی نژاد» به هر سوی «تاخت و تاز وحشیانه فرهنگی» می‌کردند بعد از سقوط آنها تا امروز گفته می‌شود که حدود بیست هزار عنوان کتاب و روزنامه و مجله به زبان ترکی و به زبانهای سایر اقوام چاپ و منتشر شده است که هر جلد از این کتابها به مثابه تیری در چشم شاهپرستان است. لذا تا حدودی شاهپرستان حق دارند که دو دستی بر سر زده و گاه بردوش ریخته و مارش عزا از تلویزیونهای خود نواخته و در این «سوگواری فرهنگی» سرودی به خوانند که هر بیت آن جعل و تحریف آشکار است. از جمله بیت مشهور:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد

این سرود «ضد ملی» چنانچه در فوق ذکر گردید جهت «شرطی کردن» مردم ایران به «شاه پرستی» درست شده، و ساخته و پرداخته دانشکده افسری رضاخانی و ارکان حرب (ستادکل ارتش) است که با آنهمه ادعای «اؤلدوررم بولدوررم» (می‌کشم و حالیشان می‌کنم) هایشان نتوانستند چند ساعتی در مقابل یک نیروی مهاجم خارجی بایستند و افسران تهرانی ارتش شاهنشاهی با دیدن یک کامیونی که کارگران شهرداری تهران را بعد از غروب آفتاب به محل کار خود می‌برد و کارگران با لباس فرم و بیلب‌های روبه هوا در پشت کامیون نشسته و بیلب‌هایشان در زیر نور غروب آفتاب برق می‌زدند آن بیلب‌ها را تفنگ و سر نیزه خیال کرده به گمان اینکه سربازان نیروهای مهاجم به تهران رسیده‌اند با پرداخت وجه کلان چادرهایی را از زنان کوچه و خیابان خریده و در سوراخ موش خزیدند. آنها چادرهایی را که روزی از سر زنان می‌کشیدند (در جریان کشف حجاب) روز دیگر بر سر خود کشیده در رفتند! فرار دسته جمعی افسران و عدم مقاومت مردم نشان داد که شاهپرستی از ایده‌های منسوخ بشری است.

به هر حال بیت مشهور این «سرود ملی!!» که می‌گوید:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد

بر خلاف تصور حضرات شاه پرست و سلطنت طلب و پان ایرانیست از فردوسی نیست و کاملاً شعری من درآوردی و بی اصل و نسب و جعلی است که از روی یک بیت دیگر فردوسی با دستکاری و جعل آشکار ساخته شده است.



متن سرود به اصطلاح میهنی یا مرگ یا وطن که اشعار آنرا به ریش فردوسی بسته و خوانندگان آن افسران قشون شاهنشاهی بودند که در شهر یور ۱۳۲۰ چادرهای کشیده از سر زنان - در جریان کشف حجاب - را بر سر خود کرده فرار کردند!!

«مجتبی مینوی» که خود از ارکان شوونیزم بود در نتیجه «عذاب وجدان ادبی» عاقبت در «نخستین جشنواره طوس» که در تیرماه ۲۵۳۴ شاهنشاهی (۱۳۵۴ شمسی) در مشهد برگزار شد مجبور به اعتراض به این شیادیهای ادبی گردیده و خطاب به پیروپاتالها و مترسک‌های شرکت‌کننده در این به اصطلاح جشن!! معترضاگفتند:

«شعر:

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد

از فردوسی نیست. در تمام شاهنامه چنین بیتی نیست. وقتی کسی نمی‌داند کی دلش خواسته است چنین بیتی بسازد و به فردوسی نسبت بدهد. به من می‌گویند این بیت در گرشاسپ نامه اسدی است. نمی‌دانم و آنجا آن را ندیده‌ام. تنها بیتی که در شاهنامه مطلبش شباهتی به این بیت دارد آنجاست که در داستان رستم و سهراب، هجیر به دست سهراب گرفتار است. [سهراب] او را به سر یک بلندی می‌آورد که مشرف به لشکرگاه ایرانیان است، خیمه‌ها را از دور یک یک می‌بینند و سهراب هر سرا پرده‌ای می‌پرسد از آن کیست و هجیر جواب می‌دهد، تا می‌رسد به سرا پرده رستم. هجیر عمداً آبا می‌کند از اینکه به سهراب بگوید این خیمه رستم است با خود می‌اندیشد که اگر رستم به دست سهراب کشته شود کسی نخواهد بود که با این پهلوان مبارزه کند، ولی اگر من بدست سهراب کشته شوم آن همه پهلوانان هستند که انتقام مرا بگیرند:

چو گوگرد زو هفتاد پورگزین همه پهلوانان با آفرین

نباشد به ایران تن من مباد چنین دارم از موبد پاک یاد

گویا این بیت را برداشته‌اند و تغییر داده و آن بیت را از آن ساخته‌اند یا از کتاب دیگری آورده و به دامن

فردوسی انداخته‌اند. بنده وقتی می‌گویم این شعر مال فردوسی نیست می‌گویند آقا تو وطن پرست نیستی
[!؟]» (۱)

«ملک الشعراى بهار» نیز که خود روزی یکی از کسانی بود که آب به آسیاب آن دیکتانور بیسواد یعنی
رضاخان گرجی نژاد می‌ریخت بعد از آگاهی از عمق فاجعه ملی به صف مخالفان رضاخان پیوست و از
جعل و تحریف اشعار فردوسی از طرف دانشکده شاهنشاهی انتقاد کرد.

البته جناب «ملک الشعراى بهار» - که اهل مشهد بود - از روزی به فکر شعر و شاعری و اخذ تخلص
«بهار» برای خود افتاد که «بهار شیروانی» - شاعر بزرگ آذربایجان - به قصد زیارت مرقد مطهر امام رضا (ع)
وارد مشهد شد و در خانه پدر بهار سکونت اختیار کرد و بعد از چندی از بیماری فوت کرد و در روز وفاتش نیز
دیوان اشعارش به سرقت رفت!! و بعد از سرقت دیوان اشعار مرحوم «بهار شیروانی» بناگاه جناب محمد
تقی خراسانی یا ملک الشعراى بهار در عرصه ادبیات فارسی با تخلص «بهار» ظاهر گردید!!.

بهار در کتاب «فردوسی نامه» اش به همین بیت مشهور و جعلی و تحریف شده فردوسی ضمن اشاره‌ای
می‌گوید: «راستی مصع بدین بوم و برزنده یک تن مباد از کجا پیدا شده؟ چه کسی این مصع را بر این قطعه
افزوده؟ عجیب است که این شعر طوری در تهران شایع شده که در قائمه [پایه‌ی] مجسمه فردوسی هم
نقاری [کنده] گردیده و بر هر زبانی روان است» (۲)

به هر حال با عنایت به اینکه این بیت بشدت مشهور در هیچ کجای شاهنامه نیست لذا با صراحت می‌توان
گفت که این بیت ساخته و پرداخته نایب ۲ سرشار افسر موزیک دانشکده افسری شاهنشاهی است و هیچ
ربطی به فردوسی ندارد!

منابع و ماخذ

- ۱- فردوسی و ادبیات حماسی، مجموعه سخنرانیهای نخستین جشن طوس (مشهد - تیرماه ۲۵۳۴)، سروش، تهران، ۲۵۳۵، ص ۱۶۷
- ۲- ملک الشعراء بهار، فردوسی نامه، مرکز نشر سپهر، تهران، ۱۳۴۵، ص ۱۶۶

رستم - پهلوان آرمانی شاهنامه - یک جنایتکار جنگی است !!

از زمان اوج گیری تبلیغات شوونیستی «رژیم پهلوی» مبنی بر محور قرار دادن شاهنامه در زندگی مردم تا به امروز، بعضی از به اصطلاح محققین و روشنفکران، شاهنامه و فردوسی را دستمایه ای برای کوبیدن حقوق اولیه و انسانی ملل غیر فارس ایران قرار داده اند. آنها بویژه بیش از همه بخشهای شاهنامه، علاقه وافری به «رستم بازیهای» آن دارند و تمام نوشتجاتشان پراز تعریف و تمجید این «جنایتکار جنگی» است. آنها درستایش و پرستش «رستم» بنا به باب روز بودن بعضی از مسائل جهانی - تا آنجا پیشرفته اند که رستم را «رستم صلح جوی» !! لقب داده و مقاله‌ی «و این رستم صلح جوی» را به رشته‌ی تحریر در آورده اند. نویسنده‌ی این مقاله رستم را «پهلوان اسطوره‌ای که نماینده آرمانهای ملت ایران است و فردوسی با تکیه بر روایات باستانی می‌کوشد از او انسانی بسازد که الگوی هر ایرانی باشد» (۱) می‌شناساند.

ولی غافل از اینکه این «الگوی هر ایرانی» یک جنایتکار جنگی است. چه بعد از اینکه در جنگی افراسیاب - خاقان توران - را شکست می‌دهد و افراسیاب عقب نشینی می‌کند او به توران رفته و بر تخت افراسیاب می‌نشیند.

اهل توران هدیه‌ها برای ایشان آورده و اعلام تابعیت می‌کنند و رستم نیز صراحتاً به جانهایشان امان

می دهد:

همه هدیه‌ها ساختند و نثار	زدینار و زگوهر شاهوار
بگفتند ما بنده و چاکریم	زمین جز به فرمان تونسپریم
سپهد بجان داد زنهارشان	چو دید آن روانهای بیدارشان

و «سپهد رستم» بعد از گرفتن هدیه‌های مردم از قبیل دینار و گوهر و جواهرات به آنها زنهار یعنی بجانهایشان امان می دهد. مدتی از آن ماجرا می گذرد تا اینکه روزی برادر رستم بنام زواره به او می گوید: «ما بدین سرزمین جز برای گرفتن انتقام نیامده ایم. چرا شمشیر در آنان نمی نهیم و اسیرشان نمی سازیم و تاراجشان نمی کنیم» (۲)

در شاهنامه از قول زواره آمده است:

چرا باید این کشور آباد ماند یکی را برین بوم و برشاد ماند (۳)

گویا آبادی کشور ترکان و شادابی مردم آن سامان چون خاری در چشم این به اصطلاح پهلوان بود که می خواست آنجا را ویران کند. رستم - که بنا به نوشته کتاب فریدونیان، ضحاکیان و مردمیان - فردی «پر خور و بی خرد» بود (۴) بر خلاف اصول جوانمردی و وفای بعهد و بر خلاف امان و زنهاری که به مردم توران داده بود دست به «غارت و کشتار» زده و مردم بی دفاع را چنان سلاخی میکند که حتی پیر مردان و پیرزنان و بویژه زنان و کودکان نیز بدستش «سربریده» می شوند. او اموال مردم را غارت و خانه‌های آنان را به آتش کشیده می سوزاند.

در ترجمه عربی شاهنامه - که نزدیکترین ترجمه به زمان فردوسی است - در مورد فجایع و «جنایات جنگی رستم» آمده است: «در سراسر توران تا مرز روم و سقلا ب شهری نماند مگر این که در آن آتش زدند و دهی نماند جز این که تاراجش کردند و ویرانش نمودند. در هر جا پیر و جوان که دیدند کشتند و هر زن و کودک که یافتند به اسارت بردند» (۵)

در شاهنامه‌های موجود در مورد کشتار مردم بی دفاع و آمان داده شده از سوی رستم آمده است:

همه غارت و کشتن اندر گرفت	همه بوم و بردست بر سر گرفت
زتوران زمین تا به سقلا ب روم	ندیدند یک مرز آباد و بوم
همه سر بریدند برنا و پیر	زن و کودک خرد کردند اسیر

برآمد ز کشور سراسر دمار براینگونه فرسنگ بیش از هزار (۶)

این کشتارها و نابود کردنها و سربریدنهای پیرمردان و پیرزنان و به اسارت گرفتن زنان و کودکان خرد!! از آن «جهان پهلوانی»!! است که بقول نویسنده مقاله «و این رستم صلح جوی»!! باید «الگوی هر ایرانی باشد»!! (۷)

حضرت علی (ع) را با آنهمه صفات نیک کنار گذاشته، رستم پر خور و بی خرد و شرابخواره را الگوی هر ایرانی می‌کنند!!

جالب اینکه آتش زدن و سوزاندن شهرها از کارهای عادی رستم و سپاه ایران است چنانچه باز در جنگ دیگری فردوسی به صراحت می‌گوید که رستم «همه» شهرهای آباد ترکان را سوزاند:

همه شهر آباد او را بسوخت جهانی ز آتش همه بر فروخت (۸)

البته و صد البته نیز این «غارت‌ها» و «یغماگریها» و «جنايات جنگی» سرمشق و الگوی پهلوانان ایرانی است چه در جنگ مازندران نیز نظیر چنین فجایع جنگی اتفاق افتاده بود و کیکاوس به گیو دستور قتل عام مازندرانیان را چنین صادر کرده بود:

برو تا در شهر مازندران همی تا به شمشیر و گرزگران

هر آنکس که بینی ز پیرو جوان!! تنی کن که او را نباشد روان

در و هر چه آباد بینی بسوز!! شب آور همانجا که باشی بروز (۹)

و گیونیز - که گویا رستم را - به توصیه نویسنده‌ی مقاله «و این رستم صلح جوی» - الگوی خود قرار داده بود:

همی کرد غارت همی سوخت شهر بیالود بر جای تریاک زهر

این کشتارها و نابود کردنها و سربریدنهای پیرمردان و پیرزنان و به اسارت گرفتن زنان و کودکان خرد!! از آن «جهان پهلوانی»!! است که بقول نویسنده مقاله «و این رستم صلح جوی»!! باید «الگوی هر ایرانی باشد»!! (۷) حضرت علی (ع) را با آنهمه صفات نیک کنار گذاشته رستم پر خور و بی خرد و شرابخواره را الگوی هر ایرانی می‌کنند!!



و این کشتار و غارت و جنایات جنگی به مدت یک هفته در مازندران ادامه می‌یابد :

چو یک هفته بگشت، ایرانیان ز غارت گشادند یک میان (۱۰)

رستم بعلت جنگ طلبیهایش در شاهنامه اکثر با صفت «رستم جنگجوی»!! معرفی می‌شود و این جنگ طلبی‌ها تا آنجا پیش می‌رود که پیشنهاد «آشتی جویانه» و «صلح طلبانه» پسر خود سهراب را نیز که بدون شناخت یکدیگر در مقابل همدیگر قرار گرفته‌اند رد می‌کند. سهراب به او پیشنهاد کرده بود از جنگ و ستیز دست کشیده و در پیش خداوند پیمان ببندند که با هم دیگر جنگ نکنند:

نشینیم هر دو به رامش بهم به می‌تازه داریم روی دژم

به پیش جهاندار پیمان کنیم دل از جنگ جستن پشیمان کنیم

بمان تا کس دیگر آید به رزم تو با من بساز و بیارای بزم (۱۱)

یعنی هر دو با هم در پیش خداوند پیمان ببندیم که با هم نجنگیم و تو بگذار از طرف ایران شخص دیگری به جنگ من بیاید. ولی رستم در اثر این خصلت «جنگجویی و جنگ طلبی» هایش پیشنهاد صلح را رد می‌کند و ندانسته فرزند خویش سهراب را می‌کشد و نتیجه جنگ طلبی هایش را از حق تعالی می‌گیرد و بدین ترتیب یک «جنایتکار جنگی» تمام عیاری می‌شود که جزایش در دادگاه عدل الهی تعیین می‌گردد: کشتن فرزند بدست خویش و کشته شدن برادر خویش و نابودی خاندانش بدست بهمن فرزند اسفندیار روئین تن که دست پرورده‌ی خودش است تا بداند:

این جهان کوه است و فعل ماندا باز می‌آید نداها را صدا

منابع و مأخذ

- ۱- چیستا، سال شانزدهم، شماره ۴ و ۵ شماره ردیف ۱۵۴ و ۱۵۵ دی و بهمن ۱۳۷۷، مقاله مهدی وزیری بانام «و این رستم صلح جوی» ص ۳۷۵
- ۲- بنداری، فتح بن علی، شاهنامه فردوسی تحریر عربی، ترجمه آمین، عبدالمحمد، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۵۹
- ۳- عباسی، محمد، شاهنامه فردوسی، انتشارات فتحی رازی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۳، جلد اول، ص ۱۳۰
- ۴- جوادی، جواد، فریدونیان، ضحاکیان و مردمیان، ناشر مولف، تهران، زمستان ۱۳۷۰، ص ۱۳
- ۵- بنداری، ص ۱۶۰- ۱۵۹
- ۶- عباسی، جلد اول، ص ۱۳۰
- ۷- چیستا، همانجا، همان صفحه
- ۸- عباسی، جلد دوم، ص ۱۹۱
- ۹- عباسی، جلد اول، ص ۶۲
- ۱۰- همانجا، همان صفحه
- ۱۱- همانجا، ص ۹۴

بیت مشهور

«همه سر به سر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم»

حاکمی از وطن پرستی ترکان است نه ایرانیان !!

روز و روزگاری در زمان رسیدن به «دروازه‌های تمدن بزرگ» برای «شرطی کردن» سربازان درپادگان‌ها و دانش آموزان در مدارس «سرود میهنی» را هر صبح و شام پخش می‌کردند که یکی از ابیات آن بیت مشهوری از فردوسی به قرار ذیل بود:

همه سر به سر تن به کشتن دهیم

از آن به که کشور به دشمن دهیم

این بیت بسیار مشهور در کنار ابیات:

پراز مهر شاه است ما را روان

بدین کار داریم شاهاتوان

شها مهر تو کیش و آئین ماست

پرستیدن نام تو دین ماست

که جاوید باد اسرتاجدار

خجسته براو گردش روزگار

یک مضمون شدید «شاه پرستی» در تحت رهبری «شاهنشاه» را القامی کرد که مقام رهبریت شاه را تا حد «ظل الهی» (سایه خدایی) بالا می‌برد و مضمون مصرع «چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه» را برای شنونده

القامی کرد .

این به اصطلاح «سرود میهنی» بعد از سقوط «سلسله پالانی» (پهلوی) (۱) و فرار شاه خائن، به سرود ملی کانال‌های تلویزیونی شاه پرستان آمریکایی تبدیل شد و از بدو تاسیس این کانال‌ها هر از چندگاهی این سرود میهنی در چند نوبت بجا و بیجا پخش می‌شود غافل از اینکه بیت بی نهایت مشهور این «سرود میهنی ایرانیان شاه پرست!» از زبان ترکان توران بر علیه «ایرانیان» است و حضرات ندانسته بیتی را که از زبان ترکان و از روی وطن پرستی آنان بر «ضد کشور ایران» اظهار شده مایه فخر و مباهات خود می‌دانند!! که به خاطر همین بلاهت می‌توان جایزه بین المللی «نوبل سفاهت» به ایشان عطا کرد .

برای اطلاع خوانندگان عزیز عرض می‌شود که بیت بی نهایت مشهور «همه سر به سر تن به کشتن دهیم / از آن به که کشور به دشمن دهیم» از زبان جنگجویان و دلاوران ترک در خطاب به خاقان بزرگ شان افراسیاب است که می‌خواهند او را تشویق نمایند تا به ایران حمله نماید و ماجرای آن چنین است:
افراسیاب بعد از رزم شنگل، ساوه، گهارگهانی و گرفتار شدن خاقان به دست رستم از وضع موجود نگران گردیده و این نگرانی خود را با لشکریان خویش در میان می‌گذارد .

لشکریان شجاع ترک او را به جنگ با رستم و ایرانیان تشویق کرده و از سلاح‌ها و سواران و مردان جنگی و

شجاع توران سخن به میان می‌آورند:

چنین گفت لشکر به افراسیاب	که چندین سراز جنگ رستم متاب
تو آنی که از خاک آوردگاه	همی موج خون اندر آری به ماه
سلیحست بسیار و مردان و گنج	دل از کار رستم چه داری به رنج
ز جنگ سواران تو غمگین مشو	نگه کن برین نامداران نو
چنان دان که رستم هم از آهن است	اگر چه دلیر است، هم یک تن است
سخنهای کوتاه از و شد دراز	تو با لشکری چاره‌ی او بساز
سراوز ابر اندر آور به خاک	از آن پس ز شاه وزیران چه باک
نه کیخسرو آباد ماند نه تخت	به ایران نه بوم و نه شاخ درخت
نگه کن بدین لشکر نامدار	جوانان شایسته کارزار
ز بهر بروم و پیوند خویش	زن و کودک خرد و فرزند خویش

همه سربه سر تن به دشمن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم (۲)

پس چنانچه از اشعار خود شاهنامه فردوسی برمی آید حضرات شاهپرستان زیرنا (سرنا) را از سرگشاد آن می زنند و خبر ندارند که یک «ایده ضد ایرانی» را که دشمنان ایران در دفاع از وطن خویش اظهار کرده اند از سر جهل و نادانی منتسب به خود نموده و بدتر اینکه آن را در «سرود میهنی !!» خویش نیز گنجانیده اند. سرودی که در هیچ کشوری از کشورهای دنیا نظیر و همانندی ندارد چه آوردن فکر و ایده دشمنان در سرود میهنی! آنهم به این صورت در حقیقت «نقض غرض» است و واقعاً وقاهت و سفاهت و بالاتر از آن جهالت می خواهد که گویا حضرات حائز چنان شرایطی هستند.

منابع و مآخذ

- ۱- مرگ در مرداب، خاطراتی از روزهای تبعید رضا شاه، تدوین ابراهیم حسن بیگی، موسسه فرهنگی مدرسه برهان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۲، ص ۹
- ۲- شاهنامه فردوسی، تصحیح محمد عباسی، انتشارات فخر رازی، جلد دوم، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۳ ص ۱۸۸ و نیز شاهنامه فردوسی، تصحیح ژول مول، جلد سوم، چاپ پنجم، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (شرکت سهامی)، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۷۵۸ ابیات ۱۱۲۴ - ۱۱۱۴

چرا کیخسرو (فردوسی) «قضیه حمار» را نمی‌دانست؟!

«قضیه حمار» یا «قضیه خر» می‌گوید: کوتاهترین فاصله بین دو نقطه خط راست است. در اثبات این قضیه آمده است که دیوار کوتاهی بین الاغ و یونجه کشیده و از دو طرف دیوار را چند متر امتداد دادند. انتظار می‌رفت خریعت نادانی چند متر طول دیوار را طی کرده یونجه را بردارد ولی چنان اتفاقی نمی‌افتد و الاغ سر از بالای دیوار به آنطرف برده یونجه را از پشت دیوار برداشته می‌خورد. بدین ترتیب بر علمای ریاضی ثابت می‌شود که حتی الاغ با تمام کم‌فکریهایش برای رسیدن به یک نقطه کوتاهترین فاصله را طی می‌کند.

با اینکه همین «قضیه حمار» را «حمار» به خوبی می‌داند ولی تعجب است که پادشاه افسانوی و به اصطلاح خردمند ایران باستان یعنی کیخسرو نوه کیکاووس کیانی نمی‌داند و برای تعقیب افراسیاب که از کوه‌های البرز و دریای خزر عازم گنگ دژ در خوارزم است او را از طریق «دریای عمان»!! و از طریق «آبهای جنوب»!! تعقیب می‌کند و بدین ترتیب یک «تام و جری» (موش و گربه) بازی کامل راه می‌اندازد که آنسرش ناپیدا است.

ماجرا چنین است که در آخرین جنگ ایران و توران پس از اینکه طبق روال معمول شاهنامه ترکها شکست می‌خورند!! افراسیاب از طریق کوه‌های البرز و سواحل جنوبی دریای خزر به طرف خوارزم عقب نشینی

می‌کند و جناب کیخسرو تصمیم به تعقیب او می‌گیرد. منتهی کیخسرو عوض اینکه در این تعقیب کوتاهترین فاصله را بین خود و خوارزم انتخاب کند دست به یک «خل بازی» عجیبی می‌زند و تصمیم می‌گیرد که افراسیاب را از طریق مکران (در جنوب کرمان) با هزاران کشتی تعقیب کند!!

این تعقیب چنان دور از واقعیت است که پروفیسور دکتر «تئودور نولدکه» شرق شناس آلمانی در کتاب «حماسه ملی ایران» به ناچار معترف می‌شود که فردوسی «بکلی عاری از اطلاعات دریایی و شاید هم بتوان گفت اطلاعات کشتی رانی [است]... چند مورد راجع به مسافرت دریایی [هم] به کلی غیر قابل تصور بوده و در آن مطالب بخطا بیان می‌شود» (۱)

فردوسی در مورد این مسافرت دریایی «ناوگان شاهنشاهی» می‌گوید که هفت ماه طول می‌کشد که سپاه ایران از طریق دریای مکران به گنک دژ در خوارزم برسند و در طی این راه در دریاهاى سرراه، شیر و گاو و مردمی با موهای بلند چون کمند و مردمی که دارای موهای همچون گاو میش بودند و دو دست آنها از پشت برآمده بود و افرادی با تن های ماهی و سرهای پلنگ و... می‌بینند. فردوسی برای «مزه ریزی» هر چه بیشتر در مورد دیدنیهای دریاهاى سرراه می‌سراید:

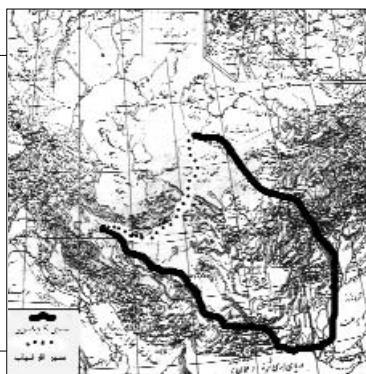
شگفت اندر آن آب مانده سپاه	نمودی بانگشت هر یک به شاه
بآب اندرون شیر دیدند و گاو	همی داشتی گاو با شیر تاو
همان مردم و مویها چون کمند	همه تن پراز پشم چون گوسفند
گروهی سران چون سرگاو میش	دو دست از پس پشت بد پای پیش
یکی را سر خوک و تن چون بره	همه آب از اینها بدی یکسره
یک تن چوماهی و سر چون پلنگ	یکی سر چو گورو تنش چون نهنگ
گذشتند بر آب در هفت ماه	که بادی نکرد اندر ایشان نگاه (۲)

حال این دریا و این حیوانات و انسانات!! عجیب و غریب «گاو سر» و «خوک سر» و «گورخر سر» در فاصله بین ایران و پاکستان و ازبکستان در کجا مسکن داشتند و اصلا این دریا در کجای جغرافیای منطقه جای می‌گیرند والله اعلم بالحقایق الامور. چون برای رسیدن به خوارزم که در ازبکستان واقع است باید از پاکستان و افغانستان و ترکمنستان گذشت و رود یا آبراهی که بتواند از کوههای سر به فلک کشیده پامیر و سلیمان و هندوکش و صحراهای قزل قوم و قره قوم یک ناوگان دریایی دارای ده هزار کشتی را بتوان عبور

بدهد وجود ندارد مگر اینکه مثل سلطان محمد فاتح کشتی‌ها را از بالای کوه‌ها عبور بدهند که حداکثر ۷-
۸ کشتی بیشتر نمی‌شود عبور داد آنهم برای یک مسافت کوتاه!

بعضی از فردوسی‌شناسان و شاهنامه‌شناسان که در مورد این مسافرت دریایی و تعقیب و گریز
کیخسروی در گل مانده‌اند از آنجایی که به مصداق «الغریق يتعلق بكل الحشیش» (فرد غرق شده دست
به هر خس و خاشاکی می‌زند) در صدد توجیه این مسافرت غیر معقول درآمده و سخنان صناریک‌غاز
مجبورند بفرمایند، چنانچه «هادی حسن» یکی از به اصطلاح پروفیسورهای هندی - که گوشه چشمی نیز
به پارسیان هند دارد - در جواب «نولدکه» که ایراد فوق‌الذکر را برای این مسافرت دریایی می‌گیرد چنین
افاضه کلام می‌فرماید که حل این مسئله زمانی آسان می‌شود که با فردوسی «هم عقیده!!» شویم که تمام
دریاها و دریاچه‌ها و رودهای دنیا از قبیل نیل و ارس و جیحون و سیحون باهم ارتباط دارند!! یعنی برای حل
یک مشکل «جغرافیایی» که از ندانستن «قضیه حمار» حاصل گردیده باید انسان خود را به «حماری» زده
و با جناب فردوسی «هم عقیده!!» گردد که تمام رودها و آبهای جهان باهم «ارتباط» دارند لذا از رود نیل با
یک ناوگان جنگی می‌شود به ارس رفت!! یادش بخیر آن زندانیی که در زمان شاه شاهنامه پرست در دادگاه
نظامی محکوم به جاسوسی برای شوروی محکوم شده بود و دلیل اتهامش نیز این بود که به روس‌هایی که
همراه یک بار بازیر دریایی از طریق دریای خزر به دریاچه ارومیه می‌آمدند اطلاعات رد و بدل می‌کرد!!

کیخسرو پادشاه ایران برای تعقیب افراسیاب که از پایین
کوه‌های البرز و سواحل جنوبی دریای خزر عازم گنگ دژ در
خوارزم بود او را از طریق «دریای عمان»!! و از طریق «آبهای
جنوب» تعقیب می‌کند!! و بدین ترتیب یک «تام و جری»
(موش و گربه) بازی کامل راه می‌اندازد که آنسرش ناپیداست.



به «توجیه» بی‌ربط و کودکانه پروفیسور دکتر «هادی حسن» توجه فرمائید:

«حل این موضوع زمانی آسان می‌شود که در این مورد با فردوسی هم عقیده باشیم که ایران اقلیم مرکزی

است و هفت اقلیم که زمین را تشکیل می‌دهند در اطراف آن هستند و پیرامون آنها اقیانوس گسترده شده است و اینکه رودهای سند، جیحون، ارس، سیحون، تنگه بوسفور، دریای مرمره، داردانل، رود نیل و اقیانوس هند همگی آنها، دریاها، رودها، و دریاچه‌ها و خلیج‌هایی هستند که با هم ارتباط دارند!!] بنابراین برای عبور از دریایی به دریایی که در اطراف ایران محیط هستند از هیچ کجای سرزمین ایران اشکالی وجود ندارد»!!] (۳)



گویا به پیروی از فردوسی بود که حضرات فردوسی شناس معتقد بودند تمام دریاها و دریاچه‌های جهان با هم ارتباط دارند!! لذا در دادگاه نظامی فردی بنام «جوانمرد قاضی» از اهالی آذربایجان را متهم به جاسوسی برای شوروی کرده و می‌گفتند که ایشان از طریق «زیر دریایی شوروی» که همراه از دریای خزر به دریاچه ارومیه می‌آمد به آنها اطلاعات رد می‌کرد!!

این توجیه کودکانه به آن می‌ماند که بگوییم چون فردوسی «معتقد»! است که تمام کوههای جهان با هم ارتباط دارند لذا اگر کسی از کوههای «آند» آمریکا حرکت کند و بخواهد به ایران بیاید می‌توان جلو او را در کوههای «البرز» گرفت!! این فرمایشات فردوسی - اگر مربوط به فردوسی باشد نه جناب پروفیسور هادی حسن!! - بقدری مسخره است که فردی بنام «احمد اقتداری» نویسنده کتاب «از دریای پارس تا دریای چین» - که از قضا «خلیج همیشه فارس شناس»!! نیز هست آنرا به خیال خود رد کرده و خواسته توجیه منطقی تری برای این فرمایشات فردوسی بیابد ولی خود توجیه بدتر از «هادی حسن» آورده و با زبان بی‌زبانی می‌فرماید که کیخسرو «قضیه حمار» را نمی‌دانست. او می‌گوید:

«بدرستی!!] [کیخسرو] راه رسیدن به خوارزم و گنگ دژ را در حالی که در حوالی البرز کوه بدنبال افراسیاب تا ساحل دریای مازندران تاخته است از راه سیستان و مکران انتخاب کرده است!!]... [و] از راه دریای مکران یعنی سواحل بین چابهار و پسابندر و خلیج گواتر امروزین به سوی عمان و سند رهسپار می‌شود!!] و در حوالی بندر سورت کنونی یا نقطه‌ای در کرانه سند فرود می‌آید و از راه دامنه‌های هندوکش و کوههای همسایه گرگان!!] و خیوه!!] به خوارزم!!] فرود آید و به گنگ برسد و بدیهی است که منطقاً

باید همین راه را برای بازگشت به ایران انتخاب کند، تا دچار سرنوشت سپاهیان تلف شده در بیابانهای اقصای غور و ریگستانهای ترکستان و دشت قبحان [قبچاق!!] نشود بعلاوه از کشتی های خود که تا بندرهای سند آمده اند و لنگر انداخته اند استفاده کند [!!] هیچ جای این مسافرت نه غیر عملی و نه غیر معقول بنظر نمی آید [!!] حتی تاروکار ما نیز این سفرها ادامه داشته است [!!]» (۴)

در این مورد باید گفت:

اولاً: کجای این تعقیب ها اصلاً معقول است و امروزه کدام ناوگان دریایی از طریق ایران و پاکستان و افغانستان و تاجیکستان به ازبکستان می رود و از چه طریقی این ناوگانها می روند؟!

ثانیاً: اگر مسافرت دریایی کیخسرو از بندر گواتر تا بندر سورت یا کراچی پاکستان باشد که هفت ماه طول نمی کشد و دریا و رودهای اطراف پاکستان چنان حیوانات و انسانات!! با مزه و بی مزه ندارد.

ثالثاً: اگر قرار باشد برای تعقیب افراسیاب که از کوههای البرز و دریای خزر گذشته و به خوارزم رفته اول به جنوب رفته و بعد از مکران از طریق بندرهای گواتر و چابهار به بندر سورت یا کراچی و از طریق آنجا به کوهپایه های پامیر و هندوکش رفته و از آنجا پیاده بسوی خوارزم حرکت کنند در حقیقت اجرای یک دور کامل حرف ل است یعنی عوض اینکه مستقیماً و یک راست فاصله دو نقطه سر حرف ل را طی کنند فاصله نعل اسبی شکل را طی کرده اند و این نشان می دهد که کیخسرو «قضیه حمار» رانمی دانسته والا بهترین راه برای تعقیب افراسیاب همان طریقی بود که افراسیاب رفته بود، تا نیازی به اینهمه «توجیه بافی کودکانه» نباشد.

رابعاً: طریق برگشت نیز برخلاف نظر جناب «احمد اقتداری» است که می فرماید «بدیهی است که منطقاً باید راه بازگشت نیز همان راه رفته باشد». چون فردوسی آنها را از خوارزم به چاچ و از آنجا به بلخ و طالقان و مرورود و نشابور و دامغان وری و بغداد سوق می دهد و از آنجاست که به پارس پیش کیکاووس می برد تا به جناب احمد اقتداری نشان دهد که منطق در قاموس شاهنامه چیزی است که در عقول دانشمندان نمی گنجد!! ببینید فردوسی راه برگشت را که از نظر اقتداری «منطقاً» باید همان راه رفته باشد چگونه از راه «غیر منطقی» بیان می کند و انگار نه انگار که ده هزار کشتی در بندر آنچنانی گذارده است و تکلیف آنها چیست:

بیا و بیخت تاج از بر تخت عاج

بیا مد بدین همنشان تا به چاچ

وز آنجا بشهر بخارا کشید	زلشکر زمین شد همی ناپدید
ز جیحون گذر کرد بر سوی بلخ	چشیده ز گیتی بسی شور و تلخ
سوی طالقان آمد و مرورد	جهان پر شد از ناله‌ی نای ورود
وز آن سو براه نشابور شاه	بیاورد پیلان و گنج و سپاه
وز آنجا سوی دامغان برکشید	همه راه زرو درم گسترید
سر هفته را کرد آهنگ ری	همه راه با آرامش ورود و می
دو هفته ببخشید و هم داد کرد	سوم هفته آهنگ بغداد کرد
هیونان فرستاد چندی زری	سوی پارس نزدیک کاوس کی (۵)

البته این اولین لشکرکشی از نوع «کمدی کلاسیک‌های شاهنامه‌ای» نیست چه برای رفتن به یمن نیز که در جنوب عربستان سعودی واقع شده است جناب کیکاوس پادشاه ایران اول یک دور قمری در «شمال

شرقی» می‌زند و بعد از رفتن به «چین» و «توران» از «یمن» سردرمی‌آورد!!

در شاهنامه فردوسی در ذیل عنوان «رزم کردن کاوس با شاه هاماوران» (یمن) آمده است:

از ایران بشد تا بتوران و چین

گذر کرد از آن پس به مکران زمین!!

ز مکران شد آراسته تازره

میانها ندیدند بند و گره (۶)

و بعد:

بدست چپش مصری و بربر است

رهش در میانه بدانسو در است

به پیش اندرون شهر هاماوران

بهر کشوری در سپاهی گران (۷)

یعنی جناب کیکاوس برای رفتن به عربستان یک خیز کامل به سوی چین و توران برداشته و بعد از یک دور قمری در شمال شرق تازه یادش می‌افتد که عوضی آمده و باید با «شاه هاماروان» بجنگد نه با خاقان چین و توران!! و تازه روشن هم نمی‌شود که افراسیاب با آن قدر قدرتی و چین با آن قوی شوکتی در مقابلش چه کردند و جناب کیکاوس چگونه به آسانی یک قدم زدن در پارک «نظامی گنجوی تبریز» به کشورهای دشمن به آن آسانی و بی‌خیالی وارد و خارج می‌شود. البته شاید روزی یک توجیه‌گری نیز بعداً پیدا شده و «اثبات» فرمایند که افراسیاب و خاقان چین «بامادور» (گوجه فرنگی) تشریف داشتند و کیکاوس - پادشاه افسانوی ایران - هر وقت می‌خواست می‌توانست به مرغزارها و باغات ترکها رفته و یک دهن «کوچه باغی»

خوانده برگردد!!

به هر حال تا «قضیه حمار» از سوی فردوسی و کیخسرو حل نشود آنها برای رفتن به شمال اول به جنوب و برای رفتن به جنوب اول به شمال شرق خواهند رفت و کسی نیز جلودار این حرکات غیرمنطقی نمی تواند باشد چون گویا فردوسی و شاهنامه در ایران برای بعضی ها در حکم «تابو» است!!

منابع و ماخذ

- ۱ - حماسه ملی ایران، تئودور نولدکه - ترجمه بزرگ علوی، به مناسبت برگزاری کنگره جهانی فردوسی، با مقدمه سعید نفیسی، مرکز نشر سپهر و نشر جامی، ۱۳۶۹، ص ۱۱۷
- ۲ - شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی بر اساس نسخ معتبر و معروف جهان، محمد عباسی، کتابفروشی فخر رازی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۳، جلد دوم، ص ۲۵۱
- ۳ - از دریای پارس تا دریای چین، احمد اقتداری، انتشارات شرکت تحقیق و انتشارات مسائل حمل و نقل ایران، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۰۲
- ۴ - همانجا، ص ۱۰۳
- ۵ - شاهنامه فردوسی، جلد دوم، ص ۲۵۳-۲۵۲
- ۶ - شاهنامه فردوسی، جلد اول، ص ۷۱
- ۷ - همانجا، ص ۷۲ و دریای پارس، ص ۹۲

بیت مشهور

«بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی»

جعلی است و از فردوسی نیست!!

در مورد مدت سرایش شاهنامه از سوی فردوسی اقوال گوناگونی از ۳۵ سال و ۳۰ سال و ۲۵ سال تا ۶ سال وجود دارد. اما در مقدمه قدیمی ترین نسخه‌ی دستنویس شاهنامه که دارای مورخه ۶۷۵ هجری قمری بوده و در موزه بریتانیا نگهداری می‌شود و احتمالاً از روی نسخ قرن پنجم و اوایل قرن ششم استنساخ شده و متضمن دیباچه کهن شاهنامه منثور ابو منصور است، این مدت به صراحت شش سال قید گردیده و آمده است که: «فردوسی شاهنامه را به نظم می‌آورد، تا به مدت شش سال تمام کرد» (۱)

اما بعضی از شاهپرستان که عوض «اسلام» زبان «فارسی» را محور اتحاد و اتفاق ملل ایران می‌دانند!! به زور سلب هم که شده با اغراق در مدت سرایش شاهنامه و نیز تاکید بیش از حد بر محتوای افسانه‌ای آن می‌خواهند شاهنامه را اساس و پایه‌ی «استقلال ایران!!» معرفی کرده و فردوسی را زنده کننده‌ی عجم!! بشناسانند لذا در مورد زبان فارسی و رابطه آن با استقلال کشور می‌گویند: «چون فردوسی بود که این زبان را زنده کرده و چون زبان فردوسی و شعرا و نویسندگان دیگر ایران وجه جامع ایرانیان است [!!] پس شاهنامه

فردوسی اساس و پایه‌ی استقلال ایران است [!!]... و بر این استدلال خود قول فردوسی را شاهد می‌آورند که «عجم زنده کردم بدین پارسی» و آن را قبول دارند و چنین تفسیر می‌کنند که او (فردوسی) باعث این شد که کشور ایران از تسلط بیگانگان رهایی یابد و کشوری مستقل گردد» (۲)

در صورتیکه قبل از سروده شدن شاهنامه و محور قرار گرفتن زبان فارسی برای پایه‌ی استقلال کشور، در ایران چند سلسله نیم بند و دست نشانده و حکومت محلی بنام طاهریان و سامانیان و صفاریان وجود آمده بود ولی بعد از سروده شدن شاهنامه و محور قرار گرفتن زبان فارسی برای پایه‌ی استقلال کشور!! اقوام ترک و مغول از توران سرازیر گردیده و سلسله‌های سلجوقیان، اتابکان، خوارزمشاهیان، چوپانیان، تیموریان، آق قویونلو (گوسفند سفیدان)، قره قویونلو (گوسفند سیاهان)، صفویه، افشاریه و قاجاریه را تشکیل دادند و در یک کلام اگر قبلاً خاقانان بزرگ ترک مثل افراسیاب بر ایران حکومت می‌کردند بعد از سروده شدن شاهنامه و محور قرار گرفتن زبان فارسی برای پایه‌ی استقلال کشور هم چوپانان و هم گوسفند سیاهان و گوسفند سفیدان ترک بر ایران حکومت کردند!!

به هر حال «مهدی قریب» نیز در کتاب خودش «باز خوانی شاهنامه تاملی در زمان و اندیشه فردوسی»، بر این «رنج سی ساله» فردوسی تاکید کرده و متأسف است که «اسدی توسی سراینده‌ی منظومه‌ی بالنسبه قابل توجه گرشاسب نامه در نیمه قرن پنجم هجری و نظامی گنجوی شاعر خمره در قرن ششم هجری با همه وقوف و آگاهی، چنانکه از آثارشان بر می‌آید، با هیچیک از درگیریها و تضادهای سی ساله [!!] فردوسی در مسیر خلق شاهنامه، همدل و آشنا نبودند [!!]» (۳)

این تاکیدهای شاهپرستان بر «رنج سی ساله» و «زنده کردن عجم بدین پارسی» در حالیست که این بیت در نسخه‌ی کهن معروف مورخ ۶۷۵ موزه لندن و نیز در ۱۱ نسخه از ۱۲ نسخه‌ی عکسی نگه داری شده در «بنیاد شاهنامه» درج نشده و بعلاوه در شاهنامه‌های چاپ ترنر ماکان و بروخیم و مسکون نیز نیامده است (۴)

جالب اینجاست که در «ترجمه بنداری» از شاهنامه به زبان عربی نیز که نزدیک‌ترین ترجمه به زمان فردوسی است و بین سالهای ۶۲۰ - ۶۲۴ ه - ق انجام گرفته و به الملک المعظم ایوبی تقدیم شده است از «زمان معین» برای سرایش شاهنامه سخن به میان نیامده است. بنداری به صراحت می‌نویسد: «فردوسی سراینده کتابی که کتاب ما ترجمه آن است گوید که از اخبار پادشاهان ایران هر چه به دست افتاد به نظم در



قبل از سروده شدن شاهنامه چند سلسله نیم بند و دست نشانده و حکومت محلی بنام طاهریان و سامانیان و صفاریان در ایران بوجود آمده بود ولی بعد از سروده شدن شاهنامه و محور قرار گرفتن زبان فارسی برای پایه استقلال کشور!! اقوام ترک و مغول از توران سرازیر گردیده و سلسله های سلجوقیان، اتابکان، خوارزمشاهیان، چوپانیان، تیموریان، آق قویونلو (گوسفند سفیدان)، قره قویونلو (گوسفند سیاهان)، صفویه، افشاریه و قاجاریه را تشکیل دادند و در یک کلام اگر قبلاً خاقانان بزرگ ترک مثل افراسیاب بر ایران حکومت می کردند بعد از سروده شدن شاهنامه و محور قرار گرفتن زبان فارسی برای پایه استقلال کشور هم چوپانان و هم گوسفند سیاهان و گوسفند سفیدان ترک بر ایران حکومت کردند!!

آوردم و در رشته بیان کشیدم. من با این کتاب، پادشاهان پیشین و کهن را که سالیان دراز بر آنان گذشته بود و در پرده فراموشی پیچیده شده بود زنده ساختم... راستی را که در نظم این کتاب چه رنج ها کشیده ام و شرنگ چه غصه ها چشیده ام.» (۵)

از این سند به خوبی بر می آید که فردوسی از «رنج های کشیده» در شاهنامه سخن به میان آورده و اشاره ای به سالهای سرایش آن نکرده است و این نشان می دهد که ذکر «سی سال» و بقیه قضایا الحاقی و به قصد بزرگ جلوه دادن «رنج های فردوسی» جعل شده است. تکرار این بیت بیمزه جعلی به جایی رسیده که داد بعضی محققین را نیز در آورده است. «جلیل دوستخواه» در مقاله ای در نقد و نفی همین بیت می نویسد: «هرگاه کسی همین امروز در یک نظر خواهی همگانی، از فارسی زبانان بپرسد که بیت مشهور «بسی رنج بردم بدین (درین) سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی» از کیست بی گمان، نزدیک به همه نظر پرسیدگان - خواه با سواد، خواه بی سواد - که زمانی این بیت را در جایی خوانده و یا از کسی شنیده اند، پاسخ خواهند داد که: «از فردوسی ست، مگر شک هم دارید» اما من یکی خواهم گفت: بله، شک دارم (و چه جور هم!)، زیرا پژوهش دقیق و روشمند، نشان می دهد که این بیت - با همه شهرت گسترده اش - به احتمال نزدیک به یقین، از فردوسی نیست و سراینده دیگری آن را از زبان وی و به پیروی از این بیت او «من این نامه فرخ گرفتم به فال / همی رنج بردم به بسیار سال!» گفته و بر دستنوشتی از شاهنامه افزوده و سپس به

دستنویشت‌های دیگر راه یافته و در جاهای دیگر هم (به فراوانی) آورده شده و پیشانی نوشت‌گفتارهای پر شور ملی - میهنی قرار گرفته است» (۶)

بدین ترتیب معلوم می‌شود جعلی بودن این بیت بقدری شور بوده که صدای خیلی‌ها را در آورده و آنها را وادار به نغی و رد آن کرده است .

منابع و ماخذ

- ۱- ریاحی، محمد امین، سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۲، ص ۴۶
- ۲- مینوی، مجتبی (استاد دانشگاه)، فردوسی و شعرا و، انتشارات توس، طهران، تیرماه ۱۳۴۶، صص ۲۲-۲۳
- ۳- قریب، مهدی، بازخوانی شاهنامه، تاملی در زمان و اندیشه فردوسی، انتشارات توس، زمستان ۱۳۶۹، تهران، ص ۲۱۸
- ۴- ریاحی، محمد امین، ص ۲۸
- ۵- بنداری، فتح بن علی اصفهانی، شاهنامه فردوسی تحریر عربی، ترجمه عبدالمحمدآیتی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۰، صص ۶۱۸-۶۱۹
- ۶- دوستخواه، جلیل، حماسه‌ی ایران یادمانی از فراسوی هزاره‌ها، نشر آگاه، تهران، پاییز ۱۳۸۰، ص ۲۵۸

«رستم» از نوادگان «ضحاک ماردوش» بود و بر خلاف فردوسی به او افتخار هم می کرد!!

شاید کمتر کسی باشد که بداند رستم - آرتیست اصلی شاهنامه فردوسی - از نوادگان ضحاک ماردوش بود و بر خلاف نظر «فردوسی» به «اعمال» جدش افتخار هم می کرد!

فردوسی ضحاک ماردوش را پادشاهی «بیدادگر» خوانده و او را فردی ستمگر و جلاد و جانی و خونخوار معرفی می کند که در زمان حاکمیت او «آئین فرزنانگان» از بین رفته و جهان به کام «دیوانگان» گشته بود. او می گوید که در زمان پادشاهی ضحاک ماردوش «هنر» خوار گردیده و دست «دیوان» بر بدی دراز بود. از «نیکی» جز در خفا نمی شد صحبت کرد.

او، ضحاک ماردوش را «فرومایه ای» می داند که بعد از کشتن پدر بر تخت پادشاهی می نشیند لذا در مورد او می گوید:

«فرومایه» ضحاک «بیدادگر» بدین چاره بگرفت گاه پدر (۱)

یا در مورد اوضاع زمان حاکمیت او می گوید:

نهان گشت آیین فرزنانگان پراکنده شد کام دیوانگان

هنر خوار شد جادویی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند

شده بریدی دست دیوان دراز را

ز نیکی نبودی سخن جز به راز (۲)

فردوسی پدر ضحاک را مردی بنام مرداس از حاکمان عرب!! می داند ولی « مادر ضحاک در روایات مذهبی زردشتیان ماده دیوی است به نام اوژاک و همو بود که جمشید را به لذات دنیوی حریص ساخت و نیاز و فقر و شهوت و گرسنگی و تشنگی و خشم و قحط و بیم و ذبول را پدیدار کرد» (۳)

فردوسی، ضحاک ماردوش را در شاهنامه « در هیكل انسانی توصیف می کند که دو مار از شانه هایش بر آمده، در اوستا و منابع دیگر، او همچون موجودی است با سه سر و سه پوزه و شش چشم » (۴) و این موجود اهریمنی دست نشانده ابلیس، با این شکل و شمایل کریمه « یاد آور cerbere یا سگ سه سر در افسانه ها و اساطیر یونانی » (۵) است.

فردوسی در شاهنامه، ضحاک ماردوش را موجود ویرانگری می داند که بساط هزار ساله ظلم را گسترده بود و نیز « فردوسی اسارت ضحاک در دام اهریمن را [نیز به] سبب شکمبارگی او می داند» (۶)

به هر حال در یک جمع بندی می توان گفت که از دیدگاه فردوسی و شاهنامه « ضحاک ماردوش » هیچ اخلاق و صفات و حسنات و شکل و شمایل و قیافه و ترکیبی ندارد که بشود به آن افتخار کرد!! ولی به همین موجود اهریمنی «سه سر و سه پوزه و شش چشم» بد ترکیب پتیاره و ظالم و خوانخوار و شقی، « آرتیست » معروف خود فردوسی یعنی رستم خان! نه تنها افتخار می کند!! بلکه بر این « نژاد نامور »!! خود نیز می بالد برای اینکه مادر رستم یعنی رودابه دختر «مهراب کابل خدای، نبیره ضحاک بود» (۷) و ضحاک ماردوش «جد پنجم» رستم محسوب می شد. لذا رستم در جنگ با اسفندیار به این نژاد نامور!! خود چنین اشاره می کند:

رستم - آرتیست اصلی شاهنامه فردوسی - از نوادگان ضحاک ماردوش بود و برخلاف نظر «فردوسی» به «اعمال» جدش افتخار هم می کرد!! و می گفت:

نژادی از این نامور تر کراست؟! خردمند گردن نیبچد ز راست!!
با این حساب یا باید فردوسی «خردمند» نباشد!! یا رستم!!



جهاندار داند که دستان سام	بزرگست و بادانش و نیکنام
همان سام پور نریمان بُدست	نریمان گرد، از کریمان بُدست
چنان تا به گرشاسب دارند زاد	به جمشید آرند یکسر نژاد
همان مادرم دخت مهرباب بود	کز و کشور سند شاداب بود
که ضحاک بودیش پنجم پدر	ز شاهان گیتی بر آورده سر
نژادی از این نامورتر کراست؟!	خردمند گردن نیچد ز راست

حال با این حساب یا باید فردوسی «خردمند نباشد» یا رستم!! لذا برای حل این موضوع می باید میزگردی با شرکت طرفین منازعه منجمله خود ضحاک ماردوش، کاوه آهنگر، فریدون، رستم، و فردوسی تشکیل گردد تا تکلیف «آرتیست» با «سناریست» روشن گردد و کار به کاربرد «گزرگاوسر» نکشد و خدای ناکرده چشم زخمی به «مغز فردوسی» نرسیده و مغزش خوراک لذیذ «مارهای ضحاک» نگردد!!

منابع و ماخذ

- ۱- زنجانی، محمود، فرهنگ جامع شاهنامه، موسسه انتشارات عطایی، تهران ۱۳۷۲، ص ۶۸۴
- ۲- عباسی، محمد، شاهنامه فردوسی، انتشارات فخر رازی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۳، ص ۸
- ۳- صفا، ذبیح اله، حماسه سرایی در ایران، ص ۴۵۷ به نقل از فرهنگ نامهای شاهنامه، دکتر منصور رستگار فسائی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، تهران، ۱۳۷۰، ص ۶۵۲
- ۴- چیستا، ماهنامه سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی، هنری، سال پنجم، شماره ۱، شهریور ۱۳۶۶، مقاله سیرت و سیمای ضحاک از دکتر نصر الله امامی، ص ۶۸
- ۵- موزه ایران باستان، آبان ۱۳۴۹، سخنرانی دکتر سعید فاطمی، هفته شاهنامه، به نقل از چیستای فوق الذکر ص ۶۹
- ۶- چیستا، همانجا، صص ۷۴-۷۵
- ۷- زنجانی، ص ۶۵۴
- ۸- عباسی، جلد سوم، ص ۳۰۶

بیت مشهور

«هنر نزد ایرانیان است و بس...»

بیتی تحریفی و دروغین و جعلی است!!

بعضی از شاهپرستان ضداسلام و ضد اقوام، در هر کجای جهان که فرصتی برای دو کلمه حرف زدن معمولی پیدا کنند دم از «عظمت باستانی ایران» می‌زنند تا به خیال خود ثابت نمایند عقب ماندگی کشور ایران حاصل حمله یونان و اعراب و مغولان و ترکان می‌باشد! آنان همچون «سگان پاولف» به صورت «شرطی» هر کجا که دروغی معمولی برای گفتن پیدا نکنند دست به دامن «فردوسی طوسی شعوبی» زده و برای مالیخولیای عظمت طلبی خود و تحقیر سایر ملل جهان بیت به اصطلاح مشهور:

هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیرژیان را بکس

را برای اثبات مدعی خود و بزرگ بینی آریایی خویش می‌آوردند.

«جلال الدین همایی» یکی از ارکان شاهپرستی در ایران در مقاله‌ای به اصطلاح «عقدۀ عظمت طلبی نژاد اصیل ایرانی»! خود را چنین بروز می‌دهد: «عظمت نژاد اصیل ایرانی و اساس و پایه زبان و ادب فارسی و مفاخر ما بر شاهنامه فردوسی استوار است به این سبب بی‌اعتنایی به شاهنامه... در معنی این است که تیشه

برریشه زبان فارسی و مبنای ملیت و قومیت ایرانی زده و مفاخر دیرینه عالی ترین نژاد بشری را از هم پاشیده و نابود کرده باشند» (۱)

توجه فرمائید که جلال الدین همایی چه سان از «عظمت نژاد اصیل ایرانی»! و اینکه این نژاد از «عالی ترین نژاد بشری»! است بی هیچ شرم و حیایی، چنین از تئوری نژادپرستانه دم می زند.

«ذبیح الله صفا» یکی دیگر از شاهپرستان ضد اسلام و ضد اقوام، در ستایش «برتری نژادی ایرانی بر نژادهای جهانی»!! وارضای غریزه پایین پان ایرانیستی خود در حالیکه از خود بیخود شده چنین افاضه کلام می فرمایند:

«نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان [؟!] و متمدن ترین [؟!] و شجاعترین [؟!] آنهاست ... دانشمندان ایران نیز در سراسر جهان نظیر نداشتند و بزرگترین مشکلات جهان را که علمای روم و هند از ایشان میبوسیدند حل می کردند ... بهر حال در شاهنامه نژاد ایرانی بالاتر از همه نژادهای جهانیست [؟!]» (۲)

البته این بیماری روانی «برتری نژاد آریایی»، بشکل «تیمارستانی» خود در ایران از زمانی آغاز شده که «رضاخان پالانی» (۳) - پهلوی بعدی!! - از سوی اردشیر جی از پارسیان هند که در استخدام سرویس اطلاعاتی انگلیس بود برای کودتا بر ضد ترکان قاجار، به ژنرال آبرونساید معرفی شد و خود از سوی پارسیان هند نیز مامور تعلیم ایده های شوونیستی پارسیان هند به «رضاخان پالانی»، گردید تا مالیخولیای نژادپرستی را به او بیاموزد.



اردشیر جی از پارسیان هند که از ماموران سرویس اطلاعاتی انگلیس بود و رضاخان را جهت کودتا به ژنرال آبرونساید انگلیسی معرفی کرد و خود مامور ترویج ایده های زرتشتیگری و آریایی گرایی در ایران بود.

بدنبال کودتای اسفند ۱۲۹۹ و کمدی «سیاه بازی فتح تهران!!» توسط لشکر فقط و فقط «هزار و چهارصد نفری قزاق»!! که یک کشته و دوزخمی در این «سیاه بازی» بر جای نهاده بود «سلسله پالانی» روی کار

آمد و از طرف ارکان حرب یا ستاد ارتش شاهنشاهی قطعه‌ی «مرگ یا وطن» یا «سرود میهنی» توسط نایب ۲ سرشار افسر موزیک قشون شاهنشاهی ساخته شد که هدف از آن ایجاد روحیه «شرطی شدن» در مورد «شاه پرستی» و پرستش مالیخولیایی و افراطی شاه بود که بدین ترتیب «سرود شاهنشاهی» بوجود آمد که یکی از ابیات آن:

ندارند شیرژیان را بکس

هنر نزد ایرانیان است و بس

می باشد.

رضاخان، قزاقی تریاکی و بیسوادی گرجی نژاد بود که توسطه اردشیر جی هندی زاد برای کودتا و ترویج ایده‌های زرتشتیگری و آریایگری به انگلیسی‌ها معرفی کرد و خود معلم ایده‌های شوونیستی او گردید. رضاخان چنان فرزند ناخلفی بود که تا پایان عمر حتی دوبار بر سر قبر پدرش در تهران نرفت!! ولی بنابه دستور انگلیسی‌ها به مشهد، سر قبر فردوسی رفت!!



بعد از انقلاب و درهم پیچیده شدن بساط آریا مهربازی تا امروز تلویزیونهای سلطنت طلب آمریکایی و شاهپرست های ضد اسلام و ضد اقوام و پان ایرانیست های فراری، کلیب آن سرود را در هر روز چند بار بصورت جنون آمیز باز هم برای «شرطی کردن» مردم به ایدئولوژی «شاه پرستی» پخش می شود. غافل از اینکه از همان بیت اول این سرود به اصطلاح شاهنشاهی اکثر اشعار آن تحریف شده یا جعلی است ولی جالب این که خوانندگان و اکثر شنوندگان و پخش کنندگان آن سرود از پشت پرده این جعلیات و تحریفات بی خبرند: مثلاً برای نمونه همین بیت به شدت مشهور: «هنر نزد ایرانیان است و بس...» که به «فردوسی طوسی» شعوبی مسلک زیدی مذهب منتسب است خود تحریفی آشکار از یک شعر دیگر فردوسی است که اصل آن در لابلای ماجرای بهرام گور آمده است که بنا به روایت شاهنامه ماجرای آن چنین است:

در مجلس بهرام گور، وزیر او گزارش می دهد که شنگل پادشاه هند به چین و سند باج و خراج بسته و به ایران نیز دست درازی می کند. بهرام گور ترجیح می دهد خود بصورت ناشناس به دیدار شنگل رفته و به

اصطلاح حریف را ورناداز نماید. او نامه‌ای به شنگل نوشته و خود حامل نامه می‌شود و خویشتن را سفیر بهرام گور می‌نماید.

طی ماجراهایی از قبیل پیروزی بهرام در کشتی بر حریف خویش، شنگل او را به جنگ گرگ و اژدها می‌فرستد که بهرام، گرگ و اژدها را نیز می‌کشد. در این موقع از فغفور چین نامه‌ای به سفیر بهرام گور - در حقیقت به خود بهرام گور - می‌رسد که ضمن تمجید از هنرنمایی او در هند از ایشان می‌خواهد که به چین رفته و در خدمت فغفور چین قرار بگیرد و پهلوان دربار او گردد. در همین جاست که بهرام گور در جواب نامه فغفور چین با اشاره به هنرهای برشمرده فغفور چین در مورد مهارت او در کشتی و کشتن گرگ و اژدها - دقت بفرمائید فقط به هنرها!! - یادآوری می‌کند که اگر «هنری» هم دارد آن را از «ایرانیان» یاد گرفته است و بتاکید می‌گوید که:

هنر نیز ز ایرانیان است و بس ندارند گرگ ژیان را بکس (۴)

چنانچه مشاهده می‌شود «تحریف گران» و «جعل کنندگان» و «دروغ بافان» از یک بیت معمولی و پیش پا افتاده که هر انسان هنرمندی فروتنانه به آن اشاره کرده و هنر خود را مدیون هموطنانش می‌داند با تکیه بر اصل «دروغ بافی هخامنشی» - که بنیان گذار آن دروغ پرداز بزرگ تاریخ داریوش هخامنشی است - این بیت معمولی را چنان تحریف کرده‌اند که گویی در دنیا فقط و فقط «هنر نزد ایرانیان است و بس» و تمام ملل جهان چنان دست و پا چلفتی هستند که قهرمان کشتی و پهلوان گرگ و اژدها کش در تاریخ و افسانه خود ندارند!!

البته جالب است که در بیت تحریف شده عوض «گرگ» واژه «شیر» را گذارده‌اند که بشدت نامانوس است و با متن داستان نیز تعارض دارد چه در متن شاهنامه، بهرام گور در «هنرنمایی» خود گرگ را می‌کشد نه شیر را.

حال جالب تر خواهد بود که به یک «دروغ زنجیره‌ای» نیز نیم‌نگاهی بیاندازیم:
همانطوریکه گفته شد اصل بیت در شاهنامه چنین است:

هنر نیز ز ایرانیان است و بس ندارند گرگ ژیان را بکس

که توسط «هنرمندان!» ارکان حرب رضاخان پالانی بصورت:

هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیر ژیان را بکس

درآمده است! اما «زنجیره تحریف و دروغ» به این کوتاهی نیست چون در مرحله اول به خود «بهرام گور» و در مرحله بعدی به خود فردوسی نیز می‌رسد. چه اولین دروغ گو و تحریف‌گرو جاعل خود بهرام گور است که خود را نه شاه ایران بلکه «سفیر شاه ایران» به پادشاه هند معرفی می‌کند و با این دروغ بزرگ حتی دختر او را نیز می‌فریبد!!

در مرحله بعدی از اصیل‌ترین دروغ‌گویان و تحریف‌گران و جاعلان باید از فردوسی طوسی شعوبی مسلک زیدی مذهب نام برد چه همانطوریکه حتی در متن شاهنامه آمده است بهرام گور را برای تربیت به یک حاکم عرب می‌سپارند که در تحت تعلیم و تربیت آنها هنرآموزی یاد بگیرد و این فرد عرب نیز منذر امیر یمن است که در توصیف او آمده است:

پیاده شد از اسب و بگشاد لب چنین گفت کاین منذر است از عرب (۵)

منذر، بهرام گور را به یمن برده و تمام هنرهای مرسوم را به او از کودکی یاد می‌دهد و او را لایق پادشاهی بر ایران می‌کند ولی بعد از مرگ یزدگرد بزهکار (گنهکار) پدر بهرام، اعیان و اشراف نمی‌خواهند او را به جای پدر بر تخت سلطنت بنشانند و نظرشان نیز این است که بهرام «تربیت تازی» دارد و «بزرگ شده عرب» است و نمی‌تواند پادشاه ایران گردد.

«طبری» در تاریخ خود بنام «تاریخ الرسل والملوک» به همین نکته بار یک اشاره کرده و می‌گوید: «چون یزدگرد بمرد، بهرام غایب بود [در سرزمین عرب بود] و گروهی از بزرگان و سران خاندانها... گفتند: یزدگرد پسری جز بهرام ندارد که پادشاه تواند شد و بهرام هرگز ولایتی یا کاری نداشتند که وی را بدان توان آموذ و حال وی را توان شناخت و رسوم عجم نیاموخته و روش عربان دارد [!!] و خوی وی چون خوی آنهاست که میان عربان بزرگ شده است» (۶) جالب اینکه بهرام گور چنان مقهور فرهنگ ترک و عرب بود که به نوشته تاریخ طبری «اندر حربگاه (در جنگ) [به زبان] ترکی [سخن] گفتی»!! و «چون خشم گرفتی تازی (عربی) گفتی» (۷)

منذر با شنیدن این نظریات اعیان و اشراف ایرانی بلافاصله با ده هزار سپاهی عرب بسوی پایتخت ایران حرکت کرده و با حمایت بیدریغ خود پرورده‌ی خویش را پادشاه ایران می‌نماید و خود اتابک او گردیده و کلیه امور را بدست می‌گیرد.

لذا در یک کلام باید گفت یا بهرام گور دروغ گوست یا فردوسی، چون از قول بهرام گور حتی در شعر

اصلی و بدون تحریف آمده است: هنرنیزز ایرانیان است و بس، در صورتیکه تمام هنرهایش نه از ایرانیان بلکه از اعراب است و بس!! به همین خاطر باید گفت یا فردوسی یا بهرام گورو یا هر دو دروغ گو هستند! پس در یک جمع بندی کلی در مورد بیت «هنر نزد ایرانیان است و بس...» می توان گفت که مدعیان «عالی ترین نژاد بشری!!» و «متمدن ترین!!» و «زیباترین!!» و «بالا ترین نژاد جهان!!» که شعار عوامفریبانه «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» را چون ماسک فرشته بر چهره کریه و اهریمنی خود بسته اند هر زمان که در گل بمانند بی هیچ شرم و حیایی «ردیف» عوض کرده و «پندار دروغ، گفتار دروغ، کردار دروغ» را سرمشق زندگی کثیف خود قرار می دهند.



بهرام گور که بیت معروف: هنر نزد ایرانیان است و بس... به ریش او بسته شده است!! پادشاه ساسانی است و جالب اینکه آن بدبخت از ایرانیگری تنها اسم «بهرام»!! را دارد - که آنهم مقلوب بیرام یا بیرام (عید) ترکی است - چه او «رسوم عجم (ایرانی) نیاموخته و روش عربان دارد [!!] و خوی وی چون خوی آنهاست که میان عربان بزرگ شده است»!! و «اندر حربگاه (در جنگ) [به زبان] ترکی [سخن] گفتی»!!

البته باید نیز چنان کنند چون این دروغ و جعل و تحریف و مونتاژ در جهان برازننده همان شاهپرستانی می تواند باشد که مالِ خولیای «عظمت طلبی» و «نژاد پرستی» و «سلطنت طلبی» را سر لوحه زندگی خود قرار داده اند.

منابع وماخذ

- ۱- فردوسی و ادبیات حماسی، مجموعه سخنرانیهای نخستین جشن طوس ۲۵۳۴ [۱۳۵۴ شمسی] انتشارات رادیو تلویزیون ملی ایران، چاپ اول، [۲۵۳۵ (۱۳۵۵ شمسی)]، مقاله شاهنامه فردوسی شاهکار سخنوری و سخنرانی، جلال‌الدین همائی، ص ۲۱
- ۲- حماسه سرایی در ایران از قدیمترین عهد تا قرن چهاردهم هجری، ذبیح‌الله صفا، موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۳، ص ۲۵۲
- ۳- رضاخان از ایل پالانی و گرجی نژاد بود. بعد از کودتا چون نیاز به ارتباط با «عظمت باستانی ایران» حس گردید به اشاره اردشیرجی ریپورتر جاسوس هندی زاد پارسی نژاد، رضا خان از شخص ترک زبانی بنام «محمود پهلوی» که نویسنده کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹» در هشت مجلد بود بزور شهرت پهلوی را اخذ و اجازه نداد که برای او شناسنامه ای بشهرت پهلوی صادر نمایند (حکم می‌کنم، تدوین علیرضا کمره‌ای همدانی، انتشارات مدرسه برهان، ص ۲۷۳)
- محمود پهلوی بعد از اینکه شهرت پهلوی خود را از دست داد نام خود را از روی لیج بازی شهرت قرارداد و شناسنامه محمود محمود را برای خود گرفت!
- ۴- شاهنامه فردوسی، تصحیح متن باهتمام م. ن، عثمانوف، زیر نظر ع. نوشین، چاپ مسکو، جلد هفتم، ص ۴۳۱
- ۵- فرهنگ نامهای شاهنامه، دکتر منصور رستگار فسائی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۰، ۱۰۰۳
- ۶- تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک، محمدبن جریر طبری، ترجمه ابوالقاسم یابنده، انتشارات اساطیر، جلد دوم، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۲، ص ۶۱۶
- ۷- تاریخ گردیزی، تالیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی، تصحیح و تحشیه و تعلیق عبد الحی حبیبی، نشر دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳، صص ۷۷-۷۸

آیا رستم (فردوسی) دچار بیماری آلزایمر (فراموشی) بود؟!

رستم - و به دیگر سخن فردوسی - گویا دچار فراموشی بود و اعمال انجام داده خود را از یاد می برد و یا تحریف شده به مخاطب خود تحویل می داد مثلاً رستم با یکی از سرداران پادشاه مازندران بنام اولاد غندی در خان پنجم روبه رو شده، سپاهیان او را پراکنده کرده و خود اولاد غندی را با کمند اسیر می کند. رستم از کشتن او چشم پوشیده و در مقابل می خواهد که راه مازندران را به او نشان دهد. اولاد می پذیرد و برای رسیدن رستم به کیکاووس و دیوسپید صادقانه او را راهنمایی می کند .

پس از تسخیر مازندران رستم برابر قولی که داده بود از کیکاوس می خواهد که پادشاهی مازندران را به او

بدهد و کیکاوس هم می پذیرد (۱)

فردوسی در این مورد می گوید:

چنین گفت با رستم سرفراز

به مردی نمودی به هر جا هنر

به توباد روشن دل و دین و کیش

که هرگونه ای مردم آید بکار

چو کاوس بنشست بر تخت باز

که ای پهلوان جهان سربسر

زتو یافتم من کنون تخت خویش

تَهَمَتَن چَنین گفَت با شَهر یار

که هر سو مرا راه بنمود راست	مرا این هنرها ز اولاد خاست
چنین دادمش راستی را نوید	به مازندران دارد اکنون امید
درین انجمن سازدش سرفراز	سزدگر شهنشاه کمتر نواز
یکی عهد و مهری برو بردرست	کنون خلعت شاه باید نخست
پرستش کندش همه مهتران	که او شاه باشد به مازندران
ببر زد جهاندار بیدار دست	چو بشنید گفتار خسرو پرست
ز اولاد چندی سخن ها براند	ز مازندران مهتران را بخواند
هم او دارد این تخت و گاه و کلاه	چنین گفت کاین بر شما پادشاه
ز فرمان و رایش همی مگذرید (۲)	گرامیش دارید و فرمان برید

رستم - که با این تشریفات بزرگ اولاد غندی را پادشاه مازندران کرده است - بعدها ماجرا را از یاد برده و فکر می کند که اولاد غندی را در خوان پنجم کشته است چه در جنگ با اسفندیار وقتی کار به شاخ و شانه کشیدن برای همدیگر و شمردن نژاد و برتری نژادی می رسد رستم (فردوسی) به صراحت اولاد غندی را نیز در ردیف پهلوانان کشته در جنگ مازندران همچون ارژنگ دیو و سنجه و بید و دیو سفید به اسفندیار تحویل داده و می گوید:

بسی شاه بیدادگر کشته ام	زمین را همه سر بسر گشته ام
ز توران به چین رفت افراسیاب	چو من برگذاشتم ز جیحون برآب
سخن گفت داستان بسی اندر آن	چو کاوس کی شد به مازندران
به کوری ز جانش بر آمد غریو	شنیدی که بروی چه آمد ز دیو
شب تار و فرسنگهای گران	برفتم به تنها به مازندران
نه سنجه نه اولاد غندی نه بید (۳)	نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید

یعنی وقتی به تنهایی به مازندران رفتم ارژنگ و دیو سفید و سنجه و اولاد غندی و بید را کشتم!! همانند ماجرای بالا، ماجرای رستم و پیل سفید است که باز رستم (فردوسی) همه چیز را درهم و برهم و آشفته و با تخلیط با ماجرای دیگر این بار نه به اسفندیار بلکه به پسر اسفندیار یعنی بهمن تحویل می دهد. ماجرا چنین است که رستم شبی خوابیده بود که متوجه می شود پیل سپید پدرش (زال زر) رها شده و به

مردم آسیب می‌رساند. رستم برخاسته و گرز سام را برداشته با پیل سپید در افتاده و با یک ضربت گرز، پیل را می‌کشد.

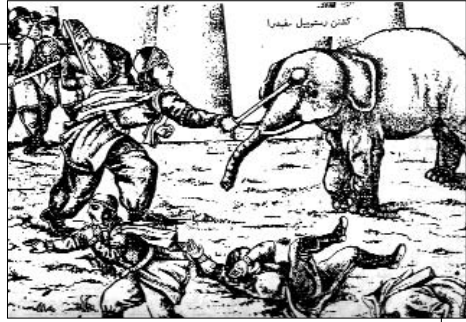
فردوسی در این باره می‌نویسد:

چنین بُد که یگروز بادوستان	همی باده خوردند در بوستان
تهمتن همیدون سرش پر شراب	بیامد گرازان سوی جای خواب
به خفت و به خواب اندر آمد سرش	خروشیدن آمد همی از درش
که پیل سفید سپهد ز بند	رهاگشت و آمد به مردم گزند
دوان گشت و گرز نیا برگرفت	برون آمد و راه اندر گرفت
همی رفت تازان سوی ژنده پیل	خروشنده مانند دریای نیل
نگه کرد کوهی خروشنده دید	زمین زیر او دیگ جوشنده دید
تهمتن یکی نعره زد همچو شیر	نترسید و آمد براو دلیر
چوپیل دمنده مراورا بدید	به کردار کوهی براورسید
برآورد خرطوم، پیل ژیان	بدان تا به رستم رساند زیان
تهمتن یکی گرز زد بر سرش	که خم گشت بالای کُهِ پیکرش
بلرزید بر خود کُهِ بیستون	به زخمی بیفتاد خوار و زبون
بیفتاد پیل دمنده ز پای	تهمتن بیامد سبک باز جای
به خفت و چو خورشید از خاوران	بر آمد بسان رخ دلبران
به زال آگهی شد که رستم چه کرد	ز پیل دمنده بر آورد گرد (۴)

رستم همین جریان را در نقل برای بهمن پسر اسفندیار چنین بیان می‌کند که او گردن «ژنده پیل» - فیل بزرگ - را گرفته و شکسته و به دریای نیل انداخته است!! - لا بد یار و فکر کرده و یلایی در کنار رود نیل داشته و ماجرا نه در سیستان بلکه در خانه پدری اش در مصر می‌گذرد!!:

از آن پس که من گردن ژنده پیل شکستم فکندم به دریای نیل (۵)

در صورتیکه مسئله دریا انداختن درست برعکس است چه رستم کسی یا چیزی را به دریا نینداخته بلکه خود توسط «اکوان دیو» یا «دیو وارونه کار» به دریا انداخته شده است!!



رستم جریان کشتن فیل سفید را برای بهمن پسر
اسفندیار چنین بیان می‌کند که او گردن «ژنده پیل» -
فیل بزرگ - را گرفته و شکسته و به دریای نیل انداخته
است!! - لا بد یارو فکر کرده ویلایی در کنار رود نیل
داشته و ماجرا، نه در سیستان در خانه پدری اش،
بلکه در مصر می‌گذرد!!:
از آن پس که من گردن ژنده پیل

شکستم فکندم به دریای نیل (۵)

ماجرای اکوان دیو و انداخته شدن رستم به دریا چنین است که: «در زمان کیخسرو، گله بانان شاه پیش او آمدند و گفتند حیوانی به شکل گور به گله‌ها حمله می‌کند و کسی توان مقابله با او را ندارد. کیخسرو رستم را مأمور کشتن آن حیوان کرد. رستم راهی آنجا شد، روز اول موفق به کشتنش نشد و دیواز چشم رستم ناپدید گشت، سپس وقتی که رستم در حال استراحت و خواب بود بالای سر رستم آمد و او را برداشت و به آسمان برد، رستم وقتی چشمانش را باز کرد خود را در آسمان و در چنگال دیو دید. اکوان دیواز رستم پرسید که آیا او را به دریا بیندازد و یا در کوه رها کند. رستم با علم به اینکه دیوها وارونه عمل می‌کنند از او خواست که به کوه بیندازد. دیو او را به دریا انداخت و رستم پس از نجات یافتن از دریا به جایگاه دیو بازگشت و او را کشت» (۶)

فردوسی به صراحت به این مسئله پرداخته و ضمن آن سروده است:

به دریای ژرف اندر انداختش چنان چون شنیدش دگر ساختش (۷)

یعنی اکوان دیو چون از رستم شنید که درخواست می‌کند او را به کوه بیندازد حرف او را برعکس کرد و به دریای عمیق انداخت.

رستم (فردوسی) همین مسئله را بعلت فراموشی!! با تحریف به بهمن فرزند اسفندیار نقل می‌کند و نشان می‌دهد که فراموشی چه دسته گلهایی می‌تواند به آب دهد و چه شلم شوربایی می‌تواند بپا کند.

البته گاه - گاهی این فراموشی!! به جاهای باریک می‌کشد و تا به آنجا پیش می‌رود که رستم، «جدّ»

خود گرشاسب را با جدّ فرد دیگری نیز «عوضی» می‌گیرد!!

ماجرای عوضی گرفته شدن گرشاسب‌ها از سوی رستم (فردوسی) چنین است:
می‌دانیم که در داستان‌های فارسی دو گرشاسب معروف داریم یکی گرشاسب نیای سام - جد رستم -
«که چند بار در شاهنامه از او نام برده شده است، از جمله وقتی که صحبت از گرز سام است می‌گوید:

ز گرشاسب یل مانده بُد یادگار پدر تا پدر تا به سام سوار» (۸)

گرشاسب دیگر پسر «ز و طهماسب» است «که پس از درگذشت پدر بر تخت پادشاهی ایران نشست و تاج کیانی بر سر نهاد و نه سال پادشاهی کرد. در نه سال پادشاهی گرشاسب، زال [(پدر رستم)] جهان پهلوان بود و افراسیاب که از مرگ او با خبر شده بود سپاه آراست و به ایران تاخت تا ایران را به دست آورد و خود به پادشاهی ایران رسید. زال و رستم به مقابله با افراسیاب شتافتند که گرشاسب درگذشت و زال، کیقباد را که از تخمه فریدون بود به پادشاهی ایران برگزید» (۹)

فردوسی در مورد این یکی گرشاسب که پادشاه ایران و فرزند ز و طهماسب است می‌گوید:



رستم را اکوان دیو بر سر دست گرفته بر دریا می‌اندازد. رستم (فردوسی) در تعریف این ماجرا دچار فراموشی شده و به بهمن پسر اسفندیار روئین تن می‌گوید من گردن فیل سفید را گرفته و شکسته و به دریای نیل انداختم!!
از آن پس که من گردن ژنده پیل شکستم فکندم به دریای نیل (۵)
یار و چه سرگذشتی داشته و چه سرگذشتی یافته!!

پدر کرده بودیش گرشاسب نام

پسر بود زورا یکی خویش کام

بسر بر نهاد آن کیانی کلاه

بیامد نشست او بر تختگاه

جهان راهمی داشت با زیب و فر (۱۰)

چو به نشست بر تختگاه پدر

رستم بعدها این دو گرشاسب را با هم تخلیط کرده و «گرشاسب پسر ز و طهماسب، پادشاه ایران» را به اشتباه جد خود می‌گیرد!! و در اثبات «برتری نژاد» خاندان خود بر خاندان اسفندیار به او می‌گوید:

جهاندار داند که دستان سام
بزرگست و با دانش و نیک نام
همان سام، پورنریمان بده ست
نریمان گرد از کریمان بده ست
بزرگ است و گرشاسب بودش پدر
به گیتی بدی خسرو تاجور (۱۱)

یعنی اینکه ای اسفندیار اگر تو از نسل پادشاهان هستی پدر بزرگ من گرشاسب نیز پادشاهی بزرگ بوده
و من هم از نسل پادشاهان هستم !!

جالب اینکه در بین قهرمانان جهان رستم احتمالا "تنها نمونه ای از پهلوانان دنیاست که به نوشته کتاب
فریدونیان، ضحاکیان و مردمیان «پر خور و بی خرد» (۱۲) بوده و تنها پهلوانی است که بابا بزرگ خود را با
پدر بزرگ دیگری عوضی می‌گیرد!! البته این رشته فراموشی‌های «لورل و هاردی» گونه سردرازی دارد که
به عنوان مشت نمونه خروار به همین ها قناعت می‌شود و بقیه به فرصت دیگری موکول می‌گردد.



در داستان‌های فارسی دو گرشاسب معروف داریم. یکی گرشاسب نیای سام - جد رستم - که منظومه
«گرشاسب نامه» در اعمال پهلوانی او سروده شده و دیگری گرشاسب فرزند زو طهماسب که پادشاه ایران بود.
رستم این دو گرشاسب را با هم عوضی گرفته و در موقع شمردن برتری نژادی خاندان خود بر خاندان اسفندیار
روئین تن، جدش را به عنوان پادشاه ایران به خورد اسفندیار می‌دهد!!
رستم در بین پهلوانان جهان شاید تنها نمونه ای از پهلوانان «پر خور و بی خرد» باشد که بابا بزرگ خود را با پدر
بزرگ دیگری عوضی می‌گیرد!!

منابع و ماخذ

- ۱- جهانگیری، علی، فرهنگ نامهای شاهنامه، انتشارات برگ، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴۸
- ۲- عباسی، محمد، شاهنامه فردوسی، کتابفروشی فخررازی، جلد اول، چاپ چهارم، ۱۳۷۳، ص ۷۲
- ۳- عباسی، شاهنامه جلد سوم، ص ۳۰۶
- ۴- عباسی، جلد اول، صص ۴۴-۴۵
- ۵- عباسی، جلد سوم، ص ۳۰۳، در چاپ مسکواآمده است:
از آن سان که من گردن ژنده پیل
ببستم فکنده به دریای نیل
- ۶- جهانگیری، ص ۴۱
- ۷- عباسی، جلد دوم، ص ۱۹۳
- ۸- جهانگیری، ص ۲۴۶
- ۹- رستگار فسائی، منصور، فرهنگ نامهای شاهنامه، جلد دوم، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۸۶۷
- ۱۰- عباسی، جلد اول، ص ۵۴
- ۱۱- انوری، حسن، داستان رستم و اسفندیار، دانشگاه پیام نور، چاپ دهم، آذرماه ۱۳۷۹، ص ۱۰۰
- ۱۲- جوادی، جواد، فریدونیان، ضحاکیان و مردمیان، ناشر مولف، تهران، زمستان ۱۳۷۰، ص ۱۳

شاهنامه بهادری و بازیگران شاهنامه سازان!!

(در میان شاهنامه اگر صفحه خالی بیابند، صد بیت جعلی بر آن می افزایند!!)

از میان شاهنامه های مشهوری که در ایران چاپ شده یکی هم «شاهنامه بهادری» است که منسوب به «حسین پاشا خان امیر بهادر جنگ» از سرداران و درباریان و وزراء مشهور مظفرالدین شاه است .
«امیر بهادر جنگ» از آن سرداران «جنگ ندیده ای» بود که بقول مخبرالسلطنه هدایت، در کتاب «خاطرات و خطرات»: «نشان [مدال] بسیار داشت و گاهی که طرف سینه کفاف نمی کرد کار به روی دامن می کشید» (۱)

از طرفداران دیکتاتوری و فردی ضد مشروطه بود. زمانی که وزیر جنگ بود و مظفرالدین شاه عاقبت به خواسته مردم تن در داده و می خواست فرمان مشروطه را صادر کند قبل از امضاء فرمان مشروطیت امیر بهادر جنگ به قصر رفت و به شاه اعلام کرد که اعلیحضرت اگر فرمان مشروطه را امضاء کند او شکم خود را پاره خواهد کرد!. مظفرالدین شاه بی توجه به تهدیدات امیر بهادر جنگ در حالیکه فرمان مشروطه را امضاء می کرد خطاب به او می گوید: «آقا! ملت مشروطه می خواهند و شاه، مشروطه می دهد شما این وسط چکاره هستید که خودتان را پاره می کنید»؟! این ضدیت با مشروطه عاقبت بجایی رسید که گفته شده

مظفرالدین شاه اورا روزی با عصا و شلاق زد و از قصر بیرون کرد (۲)



«امیر بهادر جنگ» از آن سرداران «جنگ ندیده ای» بود که بقول مخبرالسلطنه هدایت، در کتاب «خاطرات و خطرات»: «نشان [مدال] بسیار داشت و گاهی که طرف سینه کفاف نمی‌کرد کار به روی دامن می‌کشید» (۱)

بعد از وفات مظفرالدین شاه و روی کار آمدن محمد علی شاه، امیر بهادر دوباره میدان دار دربار گردید و در قلع و قمع مشروطه خواهان اهتمام تمام بکار بست تا اینکه بعد از شکست استبداد به همراه محمد علی شاه به سفارت روسیه پناه برد و از آنجا به همراه محمد علی شاه به اودسا در روسیه رفت و بعد از مدتی از شاه جدا گردیده به وین پایتخت اتریش رفت تا اینکه بعدها، بعد از اخذ تأمین جانی به تهران رفت و در سال ۱۳۳۶ با آنهمه مدال و نشانهایی که بعنوان دستمزد ریختن خون مجاهدان مشروطه اخذ کرده بود دارفانی را وداع کرد.

امیر بهادر جنگ بعلت علاقه خاصی که به شاهنامه فردوسی داشت دستور داد نسخه معتبری از شاهنامه برایش ترتیب داده و چاپ نمایند و امورات چاپ آن را نیز به فردی بنام امیر ارشد الدوله محوله کرد. امیر ارشد الدوله نیز از آن مستبدین مشهور بود که بعد از شکست محمد علی شاه و فرار او به روسیه، با نیرویی از ترکمن‌ها برای فتح تهران و دعوت دوباره از محمد علی شاه برای بدست گرفتن قبضه قدرت بسوی تهران حرکت کرد و در جلوی نیروهای مشروطه صف بست.

سپهدار رشتی که خود در این جنگ حاضر بود در خاطرات خود می‌نویسد: «ارشد الدوله خواسته بود صف آرایی کند و دیر از خواب برخاسته بود. در غیاب آباد، مقابل امیر مجاهد و بختیارها هم یک عده قشون و یک توپ گذارده بود، سه عراده توپ همراه داشت... چند تیر توپ برای ما انداختند ولی ابداً گلوله‌های آنرا ندیدیم [!!]» (۳)

جنگ بین مستبدین و مشروطه طلبان با شکست مستبدین تمام و ارشد الدوله دستگیر و اعدام گردید.

بالاخره از آن وزیر جنگِ جنگِ ندیده تا این ارشدالدوله‌ای که توپ می‌اندازد و گلوله هایش را کسی نمی‌بیند! هر دو دست به یکی کرده و در زمان قدر قدرتی خود تدارک چاپ شاهنامه‌ای را می‌بینند.

ارشدالدوله یکی از شاهنامه سازان بهادری است که در جنگ توپ‌هایی می‌انداخت که از گلوله‌های آن دوست و دشمن را خیر و ضرری نبود، به قول سپهدار رشتی «چند تیر توپ برای ما انداختند ولی ابادا» گلوله‌های آنرا ندیدیم»!!» (۳)



ارشدالدوله که مامور چاپ شاهنامه شده بود فردی بنام «حسین عمادالکتاب» را که خوشنویس بود مامور نسخه نویسی شاهنامه می‌کند. حسین عمادالکتاب بعدها از اعضای «کمیته مجازات» شد. کمیته مجازات یک گروه تروریستی بود که «در سال ۱۳۳۵ قمری بدوا» بوسیله سه نفر بنامهای ابوالفتح زاده، منشی زاده - مشکوة الممالک تشکیل و بعداً «میرزا علی اکبر ارداقی ... و عمادالکتاب بسه نفر مذکور پیوستند» (۴) عمادالکتاب در رابطه با این گروه تروریستی در زندان بود که واقعه‌ای بوقوع پیوست و باعث آزادی او از زندان گردید.

ماجرا چنین بود که روزی ادوارد براون مستشرق مشهور به تهران رفته و جویای احوال عمادالکتاب می‌شود که می‌گویند در زندان است. او از نخست وزیر وقت که وثوق الدوله بود خواستار عفو عمادالکتاب می‌شود که پذیرفته شده و عمادالکتاب از زندان آزاد می‌شود. به هر حال بعد از اتمام نسخه نویسی شاهنامه توسط عمادالکتاب نوبت مقدمه نویسی به قلم شاعر مشهور «ادیب الممالک» می‌رسد.

ادیب الممالک یکی دیگر از بازیگران شاهنامه ساز است که فردی تریاکی بود و هر روز مبالغه‌های هنگفتی برای هزینه تریاک خود می‌پرداخت تا اینکه در روزهای پایانی عمر از بی پولی کتاب و دست نوشته هایش را برای گرفتن چای و پنیر به بقال سرکوچه می‌فروشد. گویا او در اواخر عمر کارش به تزریق مورفین کشیده بود و چون در تزریق مورفین اشتباهی کرده بود میمیرد و وحید دستگردی بیشتر دیوان فعلی او را از روی دست نویس‌های فروخته شده به بقال سرکوچه تنظیم و چاپ می‌کند!!

اما غیر از امیر بهادر جنگ و امیر ارشد الدوله و عماد الکتاب و ادیب الممالک، اصلی ترین نقش در ماجرای شاهنامه سازی بهادری را فردی بنام «عبدالعلی موبد بید گلی» دارد. موبد بید گلی خود را از طرفداران مشروطه می دانست و چون فردی معمم بود از سوی مشروطه خواهان با کوبه او نقشی ارجاع می شود. ماجرای نقش بازی کردن او چنین است که روزی مشروطه خواهان متوجه می شوند که محمد علی شاه در صدد گرفتن وام از دول خارجی است و در صورت اخذ این وام آنرا در راه قلع و قمع مشروطه خواهان بکار خواهد برد لذا آزادیخواهان کمیته ایرانیان باکو ترفندی اندیشیده و یکی از ملایان یعنی همین موبد بید گلی را به نام «نماینده علمای نجف» روانه پترسبورگ پایتخت روسیه می کنند که به دولت های وام دهند اعلام کند که ملت ایران این وام را تضمین نخواهد نکرد و وام های داده شده بر محمد علی شاه فاقد اعتبار قانونی است.

موبد بید گلی به همراه فردی بنام «عبدالعلی ارداقی» - که او نیز بعدها از اعضای کمیته مجازات گردید - به باکو می رود. «کسروی» در مورد موبد بید گلی و علت انتخاب او بدین ماموریت دروغین می نویسد: «این مرد زمانی در نجف می بود و درس می خوانده ولی بی آنکه مایه ای اندوزد به ایران بازگشته بود و در اینجا در دبستان ها آموزگاری کردی و گاه خود را به امیر بهادر بستی و شاهنامه برایش درست گردانیدی.

سپس در جنبش مشروطه با آزادی خواهان می بوده... و از این رو پس از بمباران مجلس نهانی میزیسته تا همراه میرزا علی اکبر به گیلان رفته و از آنجا به قفقاز رسیده، روی هم رفته یک مرد آشفته سری میبود که در خور کار بزرگی نمی بود. لیکن آزادی خواهان به ریش پهن وانبوه و دستار بزرگ او ارج گذاردند و همان را برگزیده رخت های گرانبهای پاکیزه برایش خریدند و پول گزافی به کیسه اش ریختند و پانوف را... به نام ترجمان [مترجم] همراه او گرانیده روانه کردند. بدینسان موبد به پترسبورگ رفت، و در آنجا خود را به نام شیخ میرزا علی فرستاده و یژه علمای نجف شناسانیده به راهنمایی پانوف... با مردان سیاسی روس به رفت و آمد و گفت و شنید پرداخت و در روزنامه ها گفتارها نوشت که همه این کارها را پانوف به نام ترجمانی او می کرد... تاروسیان در یافتند که نمایندگی او از نجف دروغست و همانا می خواستند او را بگیرند که پانوف آگاهش می گرداند و او را در رخت ناشناسی به راه آهنی نشانیده بیرون می فرستد» (۵)

حال بعد از معرفی بازیگران شاهنامه ساز به خود شاهنامه ساخته شده پرداخته می شود. می دانیم که در دوره قاجار کتابها چاپ سنگی می شدند. وقتی کار نسخه نویسی توسط عماد الکتاب تروریست و

مقدمه نویسی توسط ادیب الممالک تریاکی به پایان رسید « یکباره متوجه شدند که شماره گذاری یک صفحه اشتباه شده یعنی بعد از صفحه ۳۳ شماره صفحه ۳۵ گذاشته شده و بالتیجه یک صفحه (یعنی صفحه ۳۴) سفید خواهد ماند. البته کار مشکل بود، که می بایست جواب امیر بهادر جنگ و ارشد الدوله را داد و گرنه همه صفحات - که سنگ چاپ آنها آماده شده بود - می بایست تعویض شود و این، هم وقت و هم خرج فراوان می طلبید. فکر می کنید چه کردند؟ همان کاری که متاسفانه نظر آقای مینوی را در مورد نامطمئن بودن همه نسخه های شاهنامه را تایید می کند. شاعری آمد و حدود صد بیت شعر بر وزن شاهنامه ساخت. مطلب صفحه مربوط به پادشاهی منوچهر بود و صفحه ۳۴ را از خود، شعر ساخت و شماره گذاری و بعد چاپ کرد و آب از آب تکان نخورد. صفحه با این بیت شروع می شود:

بسی رنج بردم شبان دراز ز هجر تو ای دلبر سرافراز» (۶)

جالب اینکه آن کسی که شعر جعلی برای شاهنامه سرود و به جای فردوسی پول نگرفته پول گرفت همین عبد العلی موبد بیدگلی یعنی «شیخ میرزا علی» نماینده ویژه و دروغین علمای نجف در پترسبورگ بود! او بدون احساس کوچکترین عذاب وجدان حدود یکصد بیت شعر بر ریش فردوسی بست و بقول

صفحه ۳۴ شاهنامه بهادری که حدود صد بیت جعلی از طرف موبد بیدگلی سروده و بر ریش فردوسی بسته شده و به قول معروف «آب هم از آب تکان نخورده» و این شاهنامه یکی از چاپ های معتبر شاهنامه در ایران است!!



معروف «آب از آب هم تکان نخورد»! و این شاهنامه تا حال یکی از چاپ های مهم شاهنامه فردوسی در ایران و محل رجوع شعرا و ادیبان کشور می باشد!!



با شفا بلدیج از روی مشهورترین نسخه ها

بأنضمام :

قدرت کمال مندرجات ، مقدمه های از ناشر ، مقدمه های مستقری معروف به
مقدمه جدید شایسته از روی نسخه طبع ایری با در با فرهنگ لغات شایسته
بعضی ۱۳ تصویر از مجالس رزمی شایسته و نگاه تصویر از
پادشاهان ایران باستان

... و این شاهنامه تا حال یکی از چاپهای معتبر
شاهنامه فردوسی در ایران و محل رجوع شعرا و
ادیبان کشور است !!

منابع و ماخذ

- ۱ - خاطرات و خطرات، مخبر السلطنه هدایت، به نقل از شرح حال رجال ایران در قرن های ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری
قمری، مهدی بامداد، کتابفروشی زوار، جلد اول تهران، ۱۳۴۷، ص ۳۸۵
- ۲ - نای هفت بند، باستانی پاریزی، موسسه مطبوعاتی عطایی، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۳، ص ۵۸۰
- ۳ - همانجا، ص ۵۸۸
- ۴ - اسرار تاریخی کمیته مجازات، جواد تبریزی، انتشارات ایران و اسلام، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۳
- ۵ - تاریخ مشروطه، احمد کسروی، بازخوان: مینا جعفرپور عصر، نشر اختر، تبریز، ۱۳۸۵، صص ۸۶۵-۸۶۴
- ۶ - نای هفت بند، صص ۵۷۹-۵۸۰

شاهنامه‌ی کشمیر و جنگ همیر ترک!

(این قسمت از شاهنامه‌ی کشمیری برای اولین بار است که معرفی می‌شود)

کشمیریان شاهنامه‌ای دارند بنام «راج ترنگیتی» که در سال ۱۱۴۸ توسط برهمنی بنام کلهن سروده شده است. کلهن پسر وزیر پادشاه کشمیر بنام چنپک بود. کلهن پسر چنپک در محیط درباری پرورش یافت و چون به امور دینی علاقه داشت در سلک طبقه برهمن درآمد. کلهن بعد از طی مدارج علمی و با استفاده از بایگانی‌های دولتی تصمیم به سرودن شاهنامه کشمیریان را گرفت و چون فردی مذهبی بود اساس کار خود را نه بر دروغنامه بلکه بر اساس تاریخنامه گذاشت و تاریخ سرزمین خویش را با استفاده از اسناد و مدارک طبقه بندی شده دولتی به رشته‌ی نظم کشید.

راج ترنگیتی یا شاهنامه کشمیر از دو واژه راج به معنی پادشاه و ترنگیتی به معنی رود تشکیل شده است و معنی آن «رود یا دریای پادشاهان» است که در عربی مفهوم «بحرالملوک» و در فارسی مفهوم «شاهنامه» را دارد. از خصوصیات کلهن تا حدودی عدم تحریف تاریخ به نفع ملیت خود است و به همین جهت او را «پدر تاریخ کشمیر» لقب داده‌اند که تاریخ چهار هزار ساله دیار خود را به بهترین وجهی به نظم کشیده است.

راج ترنگیتی بزبان سانسکریت است که در هشت ترنک یعنی کتاب که دارای هشت هزار اشلوک می باشد منظوم شده است. هراشلوک در کشمیر واحد شعری است که هر بند آن دارای چهار مصراع است. اولین ترجمه فارسی راج ترنگیتی در زمان سلطان زین العابدین از سلاطین شاهمیری توسط ملا احمد کشمیری انجام گرفت ولی متأسفانه ترجمه‌ی مذکور از بین رفته و یا بدست محققین نرسیده است. سلطان زین العابدین حکمرانی ادیب و ادب پرور بود که کتابخانه‌ای همسنگ کتابخانه‌های ایران و ترکستان داشت و خود بزبان ترکی کاشغری شعر می سرود و کتبی را از فارسی و عربی به ترکی کاشغری و از ترکی کاشغری به فارسی و عربی ترجمه می کرد.

دومین ترجمه فارسی راج ترنگیتی در زمان اکبر شاه پادشاه ترک هندوستان در زمان فتح کشمیر انجام گرفت. در زمان فتح کشمیر این کتاب به اکبر شاه تقدیم شد و اکبر شاه از سلسله بابریان هند در سال ۹۹۴ هجری قمری برابر با ۱۵۸۶ میلادی به ملا شاه محمد آبادی دستور ترجمه آنرا بزبان فارسی صادر کرد. این ترجمه آماده و به شاه تقدیم گردید ولی چون سلیس و روان نبود لذا اکبر شاه، عبدالقادر بدیوانی را مامور تصحیح و سلیس گردانی آن گردانید. بدوانی در عرض یک دو ماه کتاب را آماده و به شاه تقدیم کرد. بدوانی گوید:

در عرض یک دو ماه به تقریب حکم شاه
این نامه شد چو خط پری پیکران سیاه
چون این ترجمه سلیس و روان در دسترس نبود لذا به همان ترجمه ملا شاه آبادی قناعت کرده و جنگ
«همیر ترک» با ترلوچن شاه، امیر کشمیر را از آن می آوریم.

جنگ همیر ترک با کشمیریان از جنگهای واقعی تاریخ است و شاعر با کمترین شعر توانسته بیشترین موفقیت را در توصیف روحیات و خلیقات هر دو طرف جنگ را به تصویر کشد. شاعر با اینکه بر خدعه و فریب ترکان در جنگ (تاکتیک و استراتژی آنها) اشاره می کند ولی بیشتر بر عنصر شجاعت ترکان تکیه کرده و «الحرب خدعه» (جنگ نیرنگ است) را از یاد می برد. به هر حال چون این شاهنامه استثنائاً کمتر از شاهنامه های ملل دیگر چهره ترکان را مخدوش کرده است لذا جنگ همیر ترک (امیر ترک = سلطان محمود غزنوی) با پادشاه کشمیر را از آن می آوریم.

همیر ترک در زمان حکومت راجه سنگرام پادشاه هندوستان به کشمیر حمله می کند و ترلوچن شاه امیر

کشمیر از راجه سنگرام کمک می‌خواهد و راجه سنگرام وزیر خود تنگ را به کمک اومی فرستد. راج ترنگیتی یعنی «شاهنامه کشمیر» در این مورد می‌نویسد:

« چون [همیر ترک] بر سراو (ترلوچن شاه = امیر کشمیر) آمد از راجه (سنگرام پادشاه هندوستان) مدد خواست. راجه، تنگ [وزیر خود] را سردار ساخته و بال لشکر عظیم به مدد ترلوچن شاه فرستاد و امرا و وزرا و زمین داران نامی را همراه او کرد و [ترلوچن شاه] اعزاز و اکرام بسیار کرد. مهمان داری های خوب نمود و به تنگ گفت که: جنگ ترکان به تمام خدعه و فریب است رعایت بعضی امور در جنگ ایشان ضرورتست اول آنکه: در تمام شب بیدار باید بود تا از شبیخون ایشان مامون و مصون بوده باشند. دوم آنکه: جاسوسان بسیار می‌باید تا (هر) زمان از احوال ایشان خبر بدهند. سوم آنکه: مردان مردانه و اهل وقوف در علم حرب می‌باید که بسیار باشند. شما مردان اهل فراغت و راحتید. امور مذکور در شما مفقود و معدوم است لایق آنست که من هراول (پیشاهنگ جنگ = صف شکن) باشم و شما در مدد من خواهید بود. تنگ این سخن را قبول نکرد و به جهت جنگ پیش شده به آب توسی رسید و در آن طرف آب اندک لشکری از ترکان در نظرش در آمد. تنگ از آب گذشته آن ترکان را به قتل آورد. ترلوچن شاه گفت که: شما جنگ ترکان را نمی‌دانید و بکشتن این مردم مغرور نشوید. لایق آنست که در عقب باشید چون همیر بیاید شما را طاعت جنگ با وی نخواهد ماند. تنگ به هیچ وجه سخن او را نشنید.

شما جنگ ترکان را نمی‌دانید و بکشتن این مردم مغرور نشوید. لایق آنست که در عقب باشید، چون همیر [ترک] بیاید شما را طاعت جنگ با وی نخواهد ماند.



پس روز دیگر همیر ترک بال لشکر بسیار آمده مقابل گشت. تنگ و لشکرش بمجرد دیدن او رو بگریز آوردند. ترلوچن شاه بال لشکر ثابت و برقرار مانده ... و ترکان و هندوان [با] یکدیگر جنگ عظیم کردند و

ترلوچن شاه بر پای مانده مردمان بسیار را به قتل آورد و جراحت بسیار از دست ترکان خورد. گویند از [بدنش] از شش جهت خون ریزی بوده اما در استقلال و بهادری ترلوچن شاه هیچ کمی نبود. آخر چون کار برو تنگ گشت تنها از جنگ بر آمده رفت و ترکان فتح کردند» (۱)

منابع و ماخذ

۱- تراج ترنگینتی، ترجمه ملا شاه محمد شاه آبادی، مقدمه و تصحیح دکتر صابر آفاقی، از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، راولپندی - پاکستان، ۱۳۹۴ هجری قمری، ۱۳۵۳ هجری شمسی، ۱۹۷۴ میلادی، صص ۲۰۰-۲۰۱

«فردوسی ترک»!!

(این فردوسی سراینده شاهنامه سیصد و هشتاد جلدی به زبان ترکی با یک میلیون و ششصد و پنجاه هزار بیت

است)!!

مولانا شرف الدین موسی مشهور به «اوزون فردوسی» (فردوسی بلند قامت) یا «فردوسی ترک» از شعرای دوره ی سلطان بایزید خان عثمانی است. او در شهر بورسه در نزدیکی دریای مرمره در کشور عثمانی بدنیا آمد. مدتها در نزد شاهزاده قورقود در شهر مانیسا در قصر او اقامت داشت و تحت تربیت این شاهزاده ی علم دوست و ادیب پرور قرار گرفته بود. «فردوسی ترک» در منابع و مآخذ عثمانی با نامهای فردوسی رومی، فردوسی طویل و اوزون فردوسی شناخته می شود. معنی «اوزون» در زبان فارسی طویل و دراز است. «فناالی زاده حسن چلبی» در «تذکره الشعرا» خود اشتها را به اوزون فردوسی بودن تایید می فرماید (۱). گویا مولانا شرف الدین موسی مثل سلطان ابو نصر «اوزون حسن آق قویونلو» دارای قامت رشید و بلند بوده است.

اوزون فردوسی به حضرت علی (ع) و امام حسن و حسین (علیهما السلام) و ابو مسلم خراسانی، اسحاق ترک، بطال غازی و حاجی بکتاش ولی ارادت خاص داشت و در اشعارش از این بزرگمردان به نیکی یاد کرده

است . چنانچه در قصیده ای در مورد حیدر کرار حضرت علی (ع) می فرماید:

حیدر کرار حق دیر پهلوان و برگزین

مجتبا و مرتضا و مقتدا و نامدار

قرة العین محمد دیر حسینیه حسن

سیدین و بهترین و انورین اختیار

آئینه، اولادینه، اتباعنه، اشیا عنه

جان و دلدن صد درود یله صلات اولسون هزار (۲)

او حتی از خداوند متعال به حق آل علی و حاجی بکتاش ولی می خواهد که او را عفو کرده و عوض نیران

یعنی جهنم، بهشت برین را بر او عطا فرماید:

آل اولادی علی نین حقی چون

حاجی بکتاش ولی نین حقی چون

عفواندیب فردوسی، فردوسی وئر

رحمت ائیله اولمییه نیران یئر (۳)

او گویا به حضرت جعفر صادق (ع) - امام ششم شیعیان - ارادت خاص داشته و حتی ممدوح خود را

عوض تشبیه به رستم و اسفندیار به حضرت جعفر صادق (ع) تشبیه کرده می فرماید:

صادق اکمل دیر، جهانین جعفری

فن شعرین ایچره اولدور انوری (۴)

فردوسی ترک شاهنامه ای در سیصد و هشتاد جلد سروده و آنرا به سلطان بایزید دوم (۸۸۶ تا ۹۱۸ معاصر

با شاه اسماعیل صفوی) تقدیم کرده است . در تعداد جلدهای این اثر بزرگ و سترگ روایت های مختلفی

وجود دارد:

لطیفی در تذکره خود (تذکره، استانبول، ۱۳۱۴، ص ۲۶۱) و نیز عالی در کتاب «کنه الاخبار» (نسخه خطی

کتابخانه انجمن تاریخ ترک) تعداد مجلدات شاهنامه فردوسی ترک را سیصد و شصت جلد قید کرده اند.

«بورسالی محمد طاهر» در مولفان عثمانی (استانبول، ۱۳۳۳-۱۳۴۲، جلد ۲ ص ۳۵۷) و نیز باینگردر «

مورخین عثمانی و آثار آنها» و مینورسکی در «فهرست کتابهای خطی و مینیاتوری ترکی در کتابخانه چستر

بتی» (دوبلین، ۱۹۵۸، ص ۹) این شاهنامه را سیصد و شصت و شش جلد حاوی چهار صد و نود و نه مجلس

می دانند . کاتب چلبی در «کشف الظنون» تعداد مجلدات آن را سیصد و سی جلد احصاء می کند ولی

«قنالی زاده حسن» در «تذکره الشعرا» (انجمن تاریخ ترک، آنکارا، ۱۹۸۹، ص ۷۴۵) و نیز «شمس

الدین سامی» در «قاموس الاعلام ترکی» (استانبول، ۱۳۰۶، ص ۳۳۸۸) تعداد آنها را به صراحت سیصد و

هشتاد جلد می دانند . شمس الدین سامی نام اثر را به صراحت «شاهنامه» می داند و چون از «بیانی» نقل

قول می کند لذا نشان می دهد که «بیانی» نیز نام اثر را شاهنامه ترک و تعداد مجلدات آن را سیصد و هشتاد

جلد می دانست.

این کتاب بزرگ را فردوسی ترک در بعضی موارد «سلیمان نامه کبیر» می نامد و سرایش آن در عصر سه پادشاه انجام گرفته است. سرودن آن در زمان سلطان بایزید دوم در سال ۱۴۸۰ میلادی ادامه یافته و بعد از پایان در سیصد و هشتاد جلد به سلطان بایزید دوم تقدیم شده است. اما چون سلطان بایزید فرصت مطالعه کتابی به این بزرگی و با عظمت را نداشت دستور تلخیص آنرا صادر می کند و شعرای دربار نیز بعد از جدا کردن حدود سیصد جلد آن، شاهنامه را در هشتاد و دو جلد به پادشاه تقدیم کرده و بقیه را آتش می زنند. آتش زدن سیصد جلد از شاهنامه باعث شعله ور شدن آتش قهر و غضب شاعر گردیده و او به روایتی همچون فردوسی توسی سلطان راهجو کرده به «دیار عجم» (ایران) پناه می برد.

«قنالی زاده حسن» در «تذکره الشعرا» در این رابطه می نویسد:

«اول شاه عالیجناب بوجمله دن سکسان جلدن انتخاب ایدوب ماعداسن احراق ایتمکله مزبورک آتش غضبی التهاب اوزره اولدوقده مانند فردوسی طوسی اول پادشاه ستوده صفات حقنده ناشایسته ابیات دیدکده اول بوم شومه بو مرزو بومده محل قرار اولمیجق ناچار دیار عجمه فرار ایتمیشدی» (۵)

یعنی «آن پادشاه عالیجناب (سلطان بایزید خان دوم) از آن جمله هشتاد جلد آنرا انتخاب و بقیه را آتش زد. شخص مذکور (فردوسی ترک) نیز آتش غضبش شعله ور گردیده مانند فردوسی طوسی در مورد آن پادشاه ستوده صفات ابیات ناشایست سروده چون در این مرزو بوم نمی توانست قرار بگیرد ناچار به آن سرزمین شوم ایران فرار کرد».

فردوسی ترک در منظومه رمزی «قطب نامه» به این مسئله بصورت ایهام اشاره کرده می گوید:

سؤز طویل اولور ادم مختصر کیم مطول سؤز دلا مز نامور (۶)

یعنی: سخن به درازا می کشد پس آنرا مختصر کنم / که سخن دراز را آن نامور (سلطان بایزید) قبول نمی کند.

او در بیت دیگری نیز می فرماید:

گر دلرسن سمع شاهه ایره سؤز سؤز مطول اولمسون دء آزا ووز (۷)

یعنی: اگر می خواهی حرفت به گوش پادشاه برسد. / سخن را طول نده، کم گوی و گزیده گوی.



سلطان بایزید خان چون فرصت مطالعه شاهنامه ۳۸۰ جلدی ترکی را نداشت
دستور داد ۳۰۰ جلد آن را آتش زدند و تنها از شاهنامه ترک ۸۰ جلد آن را باقی
گذارد!

این دوبیت نشان می‌دهد که به شاعر سفارش شده که منظومه طولانی مثل شاهنامه فردوسی نگوید بلکه
وقت پادشاه را رعایت کرده و مختصر گوئی نماید.

در کتاب «ریحانه الادب» در مورد تعداد ابیات شاهنامه ترک آمده است که «شماره ابیاتش بالغ به یک
میلیون و ششصد و پنجاه هزار بیت بود... حسب الامر سلطانی تلخیص اش کردند و به هشتاد مجلد
تنزیش دادند» (۸)

شاهنامه ترک یا «سلیمان نامه کبیر» بنا به گفته لطیفی در تذکره اش دارای ۱۸۳۶ مجلس بود که در هر
مجلس یک داستان کامل بیان می‌گردید و در ضمن دارای هفتصد و بیست توحید نامه و قصیده بود.

امروزه از سیصد و هشتاد جلد شاهنامه فردوسی ترک تنها نسخه‌هایی در برلن و دیگر شهرهای اروپایی
باقی است و گویا تمام جلدهای آن در یک کتابخانه موجود نیست.

«اوزون فردوسی» غیر از شاهنامه سیصد و هشتاد جلدی کتب دیگری نیز سروده یا نوشته است که یکی
از آنها «قطب نامه» است. این کتاب در مورد تسخیر و فتح جزیره میدللی - از طرف سلطان ایلدیرم خان
بایزید در دریای مدیترانه - است. فردوسی ترک در این کتاب در بخش «اندرستایش فردوسی و دعا کردن
خاقانرا» به جان ایلدیریم بایزید دعا کرده و در ابیاتی می‌گوید:

نولا کیم باقی دگیلسه روزگار	دولتیه باقی دورسون شهریار
دامن گلزاری چاک ائتدیکجه خار	کُنچ گنجه پاسبان اولدوقجا مار
دهری یه وئردیکجه دولت دهر دون	عاقلی ائتدیکجه دایم سرنگون
جاهیله جاه وئردیکگینجه اهل آه	کاملی کم قیلدیغینجه اغنای شاه

بیرقراره دورمادیقجه روزگار	گه یئتیب گه بیتدیگینجه لازار
باغده الحان ائتدیگینجه عندلیب	توتدوغونجه کینی عشاقه رقیب
زلف خوبان اولدوغنجه پیچ و تاب	طولونوبن طوغدوغونجه آفتاب
بدر و نقصی گوردوگونجه ماهتاب	چرخ چارمدن گوردو کجه گونش
جسم شاهان یئرده اولدوقجه قدید	باقی دورسون شاه سلطان بایزید (۹)

از دیگر کتب فردوسی ترک کتاب «قصه نامه ی سلیمان علیه السلام» است. این قصه در مورد حضرت سلیمان (ع) است و برای اینکه از شاهنامه اش که بنام «سلیمان نامه» نیز مشهور است مجزا گردد این کتاب را «قصه نامه سلیمان» نامگذاری کرده است.

فردوسی ترک غیر از شاهنامه و قصه نامه و سلیمان نامه دارای کتابهایی بنام «فراست نامه»، «سلحشور نامه»، «شطرنج نامه کبیر»، «مناظره ی سیف و قلم»، تحفة الحادی یا «حقایق نامه»، «حیات و ممات» و «پند نامه ی افلاطون» است.

از نحوی وفات و سال وفات فردوسی ترک اطلاع دقیقی در دست نیست و بیشتر تذکره نویسان مرگ او را در سال ۱۵۱۲ میلادی در خراسان ایران می دانند، ولی از مقدمه «رساله حیات و ممات» بر می آید که او در زمان امپراتوری یاوز سلطان سلیم – حریف شاه اسماعیل صفوی – در استانبول در قید حیات بود.

منابع و ماخذ

- ۱- تذکرة الشعراء، قینالی زاده، حسن چلبی، حاضیرلایان: دکتر ابراهیم قوتلوق، ایکینجی جیلد، ایکینجی چاپ، تورک تاریخ قورومو باسیم ائوی، آنکارا، ۱۹۸۹، ص ۷۴۵
- ۲- قطب نامه، فردوسی رومی، حاضیرلایان: ابراهیم اولغون، عصمت پارماقسیز اوغلو، تورک تاریخ قورومو باسیم ائوی، آنکارا، ۱۹۸۰، ص ۱۰۳
- ۳- همانجا، ص ۱۳ (به حق فرزندان آل علی / به حق حاج بکتاش ولی / فردوسی را عفو فرموده به او فردوس را عطا فرما / رحمتی کن تا جایگاهش دوزخ نگرده)
- ۳- همانجا، ص ۱۳ (به حق فرزندان آل علی / به حق حاج بکتاش ولی / فردوسی را عفو فرموده به او فردوس را عطا فرما / رحمتی کن تا جایگاهش دوزخ نگرده)
- ۴- همانجا، ص ۲۶، در ضمن رسم الخط اشعار در این مقاله به رسم الخط معاصر تبدیل گردیده است.
- ۵- تذکرة الشعراء، ص ۷۴۵
- ۶- قطب نامه، ص ۱۵۷
- ۷- همانجا، همان صفحه
- ۸- ریحانه الادب، ج ۴، ص ۳۲۴، به نقل از نای هفت بند، باستانی پاریزی، موسسه مطبوعاتی عطائی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۳، صص ۳۵۱
- ۹- قطب نامه، ص ۲۴

شاهنامه [های ریخته شده] در خلیج !!

جنون آریا پرستی «شاهنشاہ آریا مهر» گل کرده بود و می خواست به مناسبت تاسیس دو هزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران جشنی بین المللی گرفته و سربازان گارد جاویدان هخامنشی و سلسله های دیگر را از پیش چشم روسای جمهور و حاکمان زرو زور رژه ببرد . او برای هر چه با شکوهتر کردن این جشن شاهنشاهی به فکر افتاده بود که هدیه ای در خور روسای کشورها اهدا نماید . چون آغاز و پایان هر جشنی در زمان «سلسله پالانی گرجی نژاد» به شاهنامه فردوسی بند بود لذا به فکر افتادند که از روی شاهنامه بایسنغری کتابخانه سلطنتی ، شاهنامه ای تهیه و به عنوان هدیه به شرکت کنندگان عالی مقام اهدا کنند .

این شاهنامه دارای ۴۰ سانتیمتر طول و ۲۸ سانتیمتر عرض و ۶ سانتیمتر قطر و دارای ۶۹۰ صفحه متن بود . کتاب را گویا بایسنغر میرزا پسر شاهرخ تیموری (متولد ۸۰۲ هجری قمری = ۱۳۹۹ م) در سال ۸۲۹ هجری قمری (۱۴۲۵ م) دستور ترتیبش را داده بود . این شاهنامه دارای مینیاتورهای اعلا و تذهیب زیبا و مقدمه ای رسادرباب زندگی فردوسی است که به قلم جعفر بایسنغری خطاط مشهور دربار بایسنغر میرزا نوشته شده است .

دکتر مهدی بیانی مجری طرح گردید و با یک صفحه از شاهنامه بایسنغری به شهر «بال» سویس پرواز کرد. سویس برای روسای «سلسله پالانی» از هر جهت خاطره انگیز بود.

مبتکر و طراح رسیدن به «دروازه های تمدن بزرگ» یعنی شاهنشاه آریامهر مدتی را با همسر فداکار خود فرح دیبا در آنجا گذرانیده بود. همسری که وقتی دید که ژنرال آمریکایی مستحفظین شاه در پاناما به او تفهیم کرد که اگر می خواهد شاه زنده از آنجا خارج شود باید خواسته او را بر آورد کند بی هیچ تردیدی فداکارانه شاه را «نجات» داد!!

چاپخانه شهر بال سویس صفحه نمونه را به عینه چاپ کرد و دکتر مهدی بیانی آنرا به ایران آورد و از نظر روسا گذرانیده همه پسندیدند. اما فردی بنام محمود مطیر که مدیر چاپخانه بهمن بود به علاء معرفی و مدعی شد که کتاب را در ایران می تواند چاپ کند.

علاء از او پرسید آیا می داند این صفحه نمونه چند بار چاپ خورده است؟ او اظهار داشت در بعضی از موارد ۱۲ بار. بدین ترتیب امور چاپ شاهنامه بایسنغری به محمود مطیر سپرده شد و کار از دست سویسی ها و مدعیان دیگر آنها یعنی ژاپنی ها خارج گردید. بلافاصله دستگاه های چاپ اکلیل زنی تازه ای آوردند و فردی بنام هاشمی از کتاب عکس های مختلفی برداشت. شخصی بنام اشناپندر آلمانی ماشین نمونه ای آورد و چاپخانه بطور شبانه روزی مشغول بکار شده و حدود هفتصد صفحه شاهنامه را در طول سه سال آماده چاپ کردند و حدود یک سال و نیم نیز چاپ متوالی آن طول کشید. دو نفر را جهت آموزش صحافی نوین به آلمان اعزام کردند و آنها بعد از برگشت به ایران یک سال تمام روی صحافی شاهنامه ی بایسنغری کار کردند تا شاهنامه آماده اهداء گردید.



فرح، همسر شاه شاهنامه پرست وقتی دید که ژنرال آمریکایی مستحفظین شاه در کشور پاناما به او تفهیم کرد که اگر می خواهد شاه زنده از آنجا خارج شود باید خواسته او را بر آورد کند بی هیچ تردیدی فداکارانه شاه را «نجات» داد!! گویا روزگار کج رفتار می خواست به شاه قدر قدرت بفهماند: انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس تا کس نکند رنجه به در کوفتن مشت!

بعد از پایان جشن های دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی به هر یک از روسا و مدعوین شاهنامه ایی بدین نفیسی تقدیم گردید ولی «سران عرب شیخ نشینها، وقتی از خلیج فارس می گذشتند، آن شاهنامه ها را توی خلیج انداختند! آخر مگر نبود فردوسی که از شیر شتر یاد کرده و گفته بود:

کزین پس شکست آید از تازیان	ستاره نگردد مگر بر زیان
نه تخت و نه دیهیم بینی، نه شهر	کز اختر همه تازیان راست بهر
ز شیر شتر خوردن و سوسمار	عرب را به جایی رسیده است کار
که تخت کیان را کند آرزو	تفوبر توای چرخ گردون تفو» (۱)

شاید این عبرتی گردد که دیگر «شاهنامه» بدست عرب مسلمان ندهند چه «عرب و آنان که در سلک عربها در آمده بودند نمی توانستند از این داستانها چندان بهره ای گیرند، زیرا که برای آنان یاد آور چیزی نبود، و بیشتر این داستانها را با نفرت می نگر بستند و مهملا تی می شمردند که به لعنت خدانمی ارزید. مگر نه آن بود که چون نصرین الحارث سرگذشت رستم و اسفندیار را از ایران برد، و راویان محافل قریش به نقل آن پرداختند، محمد (ص) این آیه را نازل کرد: «و من الناس من یشتري لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا» اولئک لهم عذاب مهین (قرآن مجید، سوره ی سی و یکم، آیه ی ۶) ترجمه: کسانی هستند که خریدار قصه های پوچ اند تا از این رهگذر مردان راه خدا را نادانسته منحرف کنند و راه حق را وسیله استهزا قرار دهند. آنها به عذابی خفت آورد چار خواهند شد.» (۲)

بدین ترتیب روسای مسلمان نشین ها در عمل به دعوت حق تعالی بدون اینکه خم به ابرو بیاورند، شاهنامه های شاهنشاهی اهدایی جشن های دو هزار و پانصد ساله را در آبهای خلیج ریخته و مشتی حرفهای دروغ و «باد هوا» را بر «آب» زدند. شاید در این ریختن شاهنامه ها به آبهای خلیج به یاد «توبه نامه ی فردوسی» در منظومه ی «یوسف و زلیخا» یش بودند که در مورد داستانهای شاهنامه و دروغ بودن آنها سروده است:

دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک که آن داستانها دروغ است پاک (۳)



شیوخ عرب، شاهنامه‌های اهدایی شاه در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله را به آبهای خلیج ریختند و انقلابیون مسلمان در اوایل انقلاب اسلامی بر آنها مهر «جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً» یعنی حق آمد و باطل را نابود ساخت که باطل خود لایق محو و نابودی است را بر آنها زدند ولی حالا چی؟! تیراژ شاهنامه در بعضی مواردی بالاتر از تیراژ قرآن مجید است!!

منابع و ماخذ

- ۱- شاهنامه آخرش خوش است، باستانی پاریزی، موسسه انتشارات عطایی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۶۷۳، تیرمقاله نیز از همین کتاب اخذ شده است.
- ۲- شاهنامه فردوسی، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (شرکت سهامی)، جلد اول، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۰، صص ۱۲-۱۳
- ۳- یوسف وزلیخای فردوسی، حسین محمدزاده صدیق، چاپ و انتشارات آفرینش، تهران، اول دیماه ۱۳۶۹، ص ۳۵

مطالب از حقیقت دور، در کتب دانشگاه پیام نور!!

یا چهل نکته پیام نوری! (نقدی طنزگونه)

[بخش های مربوط به فردوسی و شاهنامه]

«نقد ادبی» چون «صوت داود» و «دید بیضا» و «عصای موسی» است: هشداردهنده دل انگیز، نورافشان و تاریکی ستیز. این «صوت و تصویر» برای راهنمایی دست اندرکاران نشر کتاب و بویژه مولف و ناشر است که معایب و محاسن اثر خود را دیده و شنیده و در چاپهای بعدی در اصلاح معایب کتب خود بکوشند. ولی شرط بهره مندی از این «نقد ادبی صوت و تصویری» داشتن «حس شنوایی و بینایی» است و تا ناشران این دو «گیرنده» مهم رانداشته باشند نمی توانند «پیام نقد» را بگیرند و ناچار نقد چون نمی تواند «مخاطب مسئول» خود را بیابد «ره به ترکستان» می برد!

«نقد نویسی» بر بعضی از کتب دانشگاه پیام نور را اگر نتوان «کمدی کلاسیک» نامید احتمالاً می توان آن را چیزی در حد «کمدی - درام» های هندی و یا همدریف با «اشکها و لبخندهای» اروپایی بشمار آورد. چه نقد ادبی بر چاپ اول یا دوم کتاب نوشته می شود و انتظار منتقد آن است که اثرات مثبت نقد

را در اصلاح معایب کتب در چاپهای بعدی بعینه مشاهده کند و ببیند که از کتب «رفع اشکال» شده است والا نقد بر کتابهایی که نوبت «چاپ دوازدهم» یا «سیزدهم» را بر پیشانی خود دارند و اصلاح لازم را هنوز انجام نداده‌اند به منزله آن است که نقد ادبی «مخاطب مسئول» خود را نیافته و یا «مخاطب مسئول» در این مورد «صوت داود» و «عصای موعود» را نشنیده و ندیده و در حقیقت در «گزینش» آن مسئول، اولین حرف را «نابینایی و ناشنوایی» اوزده است!

اما چنانچه می‌دانیم اثبات این مسئله کار آسانی نیست چه «مخاطب مسئول» از جمله «گازهای فرار» است و می‌تواند در آنی خود را به «کوچه علی چپ» زده و از معادله نشر بنوعی «جیم» شود و تقصیر گناهان را به گردن استادان و مربیان این رشته بیاندازد و بفرماید که افراد مذکور او را در جریان امر قرار نداده‌اند یعنی بزبان ادبی «مخاطب مسئول»، خود را «غیر مسئول» و غیر مسئول را می‌تواند «مسئول» جلوه داده و این «رشته دُر بی بها» را به عنوان «رشته تقصیر» چون «حلقه گل پژمرده» برگردن استادان و مربیان محترمی بیاندازد که عمری را در انتقاد منطقی همان کتب گذرانیده و آخر عمری سرازیر ترکستان در آورده و عوض زیارت کعبه مسلمانان خود را در طواف «قوتلو داغ» (کوه مقدس) - کعبه ترکان غیر مسلمان - دیده‌اند و اجرو نصیبی غیر از سرزنش خار مغیلان نیافته‌اند!

به هر حال اگر قرار باشد در مورد بعضی از کتب پیام نور جمله‌ی قصاری نقل شود شاید بهترین جمله قصار این باشد که «در کتب پیام نور سطر با سطر، پاراگراف با پاراگراف، صفحه با صفحه، فصل با فصل، بخش با بخش و کتاب با کتاب در جنگ سرد و صلح مسلح هستند» یعنی بزبان «موسیقی شجره‌دار» این دیار هر متن برای خود «سازی» و هر سازی در «اپرای پیام نور» برای خود آوازی می‌زند و می‌خواند که تنها «ماز و خیست‌ها و سادیست‌ها» می‌توانند از این موسیقی «گودزیلابی» لذت «دراکولایی» ببرند!

اینک با توسل به آن بیت ضرب‌المثل شده امید بخش که می‌گوید:

در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است

و نیز با استعانت از «عشق ادبی» و طرد «عقل دوران‌دیش مطرود مولانایی» که می‌فرماید:

آزمودم عقل دوران‌دیش را زین سپس دیوانه سازم خویش را

آزموده‌های «استادان» محترم این رشته را «تجاهلانه» باز می‌آزماییم تا بلکه این بار برای اولین دفعه در تاریخ نقد ادب پارسی عوض «ندامت» شاید ثمره‌ی «جرئت و جسارت» اصلاح کتب را در «مخاطب مسئول» ببایم

والا به راهی رویم که «نادمان» سابق رفته و همچون ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کرام در گوشه‌ای خزیده و عطای «اصلاح کتب دانشگاه پیام نور» را برلقای «مخاطب مسئول» بخشیده‌اند!!

حال برای اینکه بدانید که «تاریخ بیهقی» را نیز یک دور قمری مطالعه کرده و فوت آمب با نقل قول آن مرحوم که می‌فرماید: «چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بردل اثری کند به سر تاریخ باز شدم»، من هم به پیروی از ایشان به سر نقد «باز» شدم تا باشد که ما را نیز از سر «باز» کنند!

۱-۹

...

۱۰- رستم میگسار نبود!؟

خدا بسر شاهد است حقیر رستم را به منزله «میخانه سیار» می دانستم ولی نمی دانم به چه علتی قرار است «نامه اعمال» پهلوانان راد ایرانی از «دیدگاه اسلامی» پاک پاک به دانشجویان معرفی بشود. مثلاً «در همین کتاب «رستم و سهراب» از قول دکتر مصطفی رحیمی آمده است که «رستم به هیچ رو میگسار نیست» (ص ۲۰۸) در صورتیکه در جای - جای شاهنامه رستم هر کجا فراغتی می یابد «لبی تر» می کند آنهم چه تری؟! نالوطی مجال به دیگر هم پیاله ها هم نمی دهد و خُم - خُم و خمره - خمره و جام - جام و پیاله - پیاله «راکی و ویسکی وطنی» و گاه خارجی سر می کشد و قیمت جنس حالیش نیست! پیاله هایی را سر می کشد که از فرط بزرگی کشتی تایتانیک تویش غرق می شود.

ولی از هر چه بگذری خوبی رستم در این است که بعد از میخواری «بدمستی» و «تظاهرات مستانه» نمی کند و راحت و آرام مثل بچه آدم می گیرد و در رختخوابش می خوابد تا بلکه یکی به بالینش آمده و بگوید:

یکی دخت شاه سمنگان منم پزشک هژبر و پلنگان منم
به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست چو من زیر چرخ کبود اندکی است

و آنوقت ، از خمار مستی زمانی بیدار شود که موج خون پسر در یک دست و نسخه حکیمباشی اردو بدست دیگر در بیابانها و خیابانها بدنبال «نوش دارو» می گردد و «داروخانه شبانه روزی سلطنتی کیکاوس شاه» نیز طبق بخشنامه صادره از «بنیادشهبانو سودابه هاماورانی» - همسر عرب کیکاوس کیانی شاهنشاه عظیم الشان ایران - لج کرده حتی داروی مشابه نیز به او نمی دهد!

باز هم در این کتاب مستطاب رستم و سهراب پیام نوری می بینیم که رستم در جای دیگر نیز مست می کند و آن زمانی است که داماد عزیزش برای دعوت رستم به امر کیکاوس برای جنگ با سهراب آمده است تا او را پیش کیکاوس ببرد ولی جناب رستم خان با داماد جان در «میخانه خصوصی» خود چهار شبانه روز شراب سر می کشند و از خشم کاوس کی هم باکی ندارند!

البته در جنگ اسفندیار نیز رستم با حریف خود هم پیاله می شود که چون مثل آخر فیلمهای صناریک غاز کابویی و غرب وحشی عاقبت برای «گزانیدن» همدیگر تیرهای «گز» و «بی گز» شلیک می کنند کاری به آن نداریم. یاد خوان چهارم نه تنها خود رستم شراب می خورد بلکه به هم پیاله جنس لطیف و میگسار جوانش (زن جادو) نیز نالوطی دوزخ چشم اغیار در وسط مزارعه خوش آب و هوای مازندران شراب تعارف می کند که چون امر منکراتی دارد به درج بیشتر از دو فقره شعرش وارد نمی شویم!:

تهمت به یزدان نیایش گرفت برو آفرین و ستایش گرفت
که در دشت مازندران یافت خوان می ورود با میگسار جوان

حال او با میگسار جوان و جنس لطیف خود در وسط مزارعه مازندران بساط عیش و نوش راه انداخته چند پیاله تایتانیک غرق کن به سلامتی دکتر مصطفی رحیمی بالا انداخته و کارهای منکراتی انجام دهند تا ما به دیگر مجالس میگساریهای او اشاره نماییم!

در همین «داستان جنگ هفت پهلوان» است که در دست رستم یک هفته تمام «به کف جام و درگوش بانک رباب» است و باز چون قضیه مربوط به حرمت غنا و شراب می شود باز به آنهم کاری نداریم ولی اگر قرار باشد آدرس میگساریهای رستم را در «شاهنامه» خلاصه نویسی کنیم باید «مثنوی» هفتاد من کاغذ - به قیمت تعاونی یا آزاد - سیاه کنیم که چون قدرت خرید یک دفتر صد برگی برای سواد اندوزان خانگی خود نداریم لذا به همین چند فقره برای عقلا بسنده می کنیم.

پس همانطوریکه عرض شد رستم به منزله «میخانه سیار» بود و چنانچه عرض شد حُسن این پهلوان در این فقره است که «مست» نمی شود بلکه «مستی» از آن کسی است که «شاهنامه» را یک دور تفننی تورق کرده و یک صفحه بدون میخوارگی های رستم ندیده و آنوقت در همین کتاب «رستم و سهراب» پیام نوری یکدفعه از «خمار مستی» می پرد و می بیند نوشته است «رستم به هیچ رو میگسار نیست!» و آنوقت باید در دسر خماری را - به کوری چشم شاهنامه نخوان ها - تحمل کند.

البتة بينى وبين اللهى مقوله «تقيه» را نیز نباید از نظر دور داشت که «محتسب» در بازار است و حکومت، حکومت جمهوری اسلامی که رستم هم جلودارش نیست! پس به صلاح هرکسی است که این پهلوان «پرخور و بی خرد» را چنان معرفی نماید که گویی همین الان از سر سجاده برخاسته است. (در ضمن برای اینکه حساب و کتاب دست حضرات بیاید و آنها بدانند که مابى سند و مدرک فرمایشی نمی فرماییم، عرض می شود که صفات عالیّه «پرخور و بی خرد» مستر رستم پا خمره ای را از کتاب مستطاب فریدونیان، ضحاکیان و مردمیان» نوشته جواد جوادی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۳ شاهد محضری آوردیم)

۱۱ - آیا هفت خوان را دیو سفید بر سر راه رستم ایجاد کرده بود؟!

مؤلف محترم کتاب «رستم و سهراب» دانشگاه پیام نور در توضیح دیو سپید در بیت:

مرا خوار شد جنگ دیو سپید
ز مردی شد امروز دل ناامید

مرقوم داشته است «دیو معروف مازندران... رستم... بعد از گذشتن از هفت خوان که دیو سپید بر سر راه او ایجاد کرده بود به غار دیو سپید آمده... و با وی جنگید» (ص ۱۴۴)

از این جمله صریح و روشن چنین بر می آید که «هفت خوان» را «دیو سپید بر سر راه رستم ایجاد کرده است»

در صورتیکه اولاً این «دیو سفید سیاه بخت» خود جزء «هفت خوان» است و بی وجود او هفت خوان، معنی ندارد و شش خوان می شود!

ثانیاً لابد متوجه آید که از لحن و لجاجت تکرار به تکرار «خان» و «خوان» می نویسم تا هوای کتاب آیین نگارش و ویرایش (۱) را داشته باشم که هر صفحه اش یک واژه را در چند مدل می نویسد و حالیش هم نیز نیست!!

ثالثاً به نوشته «فرهنگ جامع شاهنامه» هفت خوان به معنی هفت منزل و گذرگاه است که رستم جهت رهایی کیکاوس از بند شاه مازندران پیمود تا کاوس را رهایی بخشد. در این فرهنگ آمده است:

«در خوان اول رخس شیراکشت و در خوان دوم چشمه آبی به راهنمایی غرم [قوچ] برای رستم پیدا شد و در خوان سوم ازدها را کشت و در چهارمی زن جادو را هلاک کرد و در خوان پنجم دوگوش دشتیان [مزرعه داری که لابد به رخس رستم یابوگفته بود!] را کند و در ششمین خوان ارژنگ دیورا کشت و در

هفتمین خوان دیو سفید راهلاک و در هفت روزه مازندران رسید و کیکاوس رانجات داد.» (فرهنگ جامع شاهنامه، دکتر محمود زنجانی، انتشارات عطایی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۰۵۶)

حال باید پرسید آیا تشنگی رستم در بیابان از توطئه های دیو سپید بود؟ یا بی هوآورد شدن رستم به کویر بی آب و علف!؟

آیا دیو سپید آن دشتبان بدبخت را فرستاده بود که برو به رستم تذکریده که نامرد اسبت مزرعه مردم را پایمال کرده که دشتبان نیز تذکر بدهد و رستم خان نیز بد خواب گردیده از جا برخاسته با «دلایل قوی» دو گوش مزرعه دار بیچاره را کنده و کف دستش بگذارد تا این فقره بشود «خوان پنجم»؟! یا دیو سفید به آقا شیره گفته بود برو اسب رستم را بخور؟! و یا آقا شیره «سلطان جنگل» است و گوش به حرف هر کس و ناکسی نمی دهد و اگر بخواهد اسب کسی را بخورد اسب رستم و یابوی اسفندیار برایش فرقی ندارد و آقا شیره غلام حلقه بگوش هر دیو سپید و سیاهی نیست!

پس آیا بهتر نیست برای دانشجواز «معلومات» خرج کنیم نه از «مجهولات»!؟

۲۲-۱۲...

۲۳ - بالاخره شاهنامه را چه زمانی بدست مبارک سلطان محمود غزنوی دادند!؟

در بخش مربوط به فردوسی متاسفانه تداخل امواج مزاحم بر روی سیستم بحث از هر بخش دیگر بیشتر است و کتاب را در واقع به «نمایشگاه بین المللی تضاد فردوسی و شرکاء» تبدیل کرده است.

در شرح حالی که مولف برای فردوسی رقم می زند در قسمتی از آن می نویسد: «یک بار نسخه ای از شاهنامه را [فردوسی] در سال ۳۸۴ هجری قمری به پایان رسانیده و بار دیگر در سال ۴۰۰ هجری تحریر دیگری از آن را تمام کرده است» (ص ۱۵۳) از طرف دیگر «در سال ۳۸۹ محمود به استقلال به سلطنت رسید و فرمانروایان اطراف را مطیع خود ساخت.

در این سال یا دو سال قبل از آن که فردوسی پنجاه و هشت ساله بود آوازه محمود را شنید شاید در این سال کسی به فردوسی پیشنهاد کرده باشد که شاهنامه را به نام محمود کند اما گمان نمی رود که فردوسی بدین کار مبادرت کرده باشد به احتمال قوی او بیست سال دیگر هم شاهنامه را نگاه داشته است شاهنامه ای که فردوسی در سال ۴۰۰ هجری در هفتاد و یک سالگی به پایان رسانید، و از رنج سی و پنج ساله خود سخن گفته

شاهنامه ای بوده است که به محمود تقدیم کرده است. در این نسخه در دیباچه و خاتمه کتاب و اوایل و
اواخر بعضی از داستانها مدیحه محمود را درج کرده و نام کسانی دیگر را آورده است و در سال ۴۰۱ یا ۴۰۲
هجری نسخه ای از شاهنامه را نزد محمود به غزنین فرستاده است» (تاریخ ادبیات (۱) صص ۱۵۴-۱۵۳)
خلاصه این مبحث ریاضیات چند مجهولی نیمه انیشتنی به صورت ساده و روشن این است که مولف
می خواهد بگوید شاهنامه دو بار «دستکاری» شده و مطالب آن به اصطلاح «اصلاح» گردیده یکی در سال
۳۸۴ و دیگری در سال ۴۰۰ و فردوسی چون دید که در سال ۳۸۹ سلطان محمود به سلطنت رسید خواست
کتاب خود را به او «بفروشد» ولی پشیمان شد و «بیست سال دیگر» شاهنامه را «ترشی» انداخت تا عاقبت
به رهنمود رندی راضی شد که کتاب را در سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ به محمود قالب کند و چون سلطان محمود خود
رند کامل بود و گنجشک را عوض بولبول! (بلبل) رنگ می کرد و به هندیان بی خبر از شگرد ترکان می
فروخت و آنقدر هالو نبود که پول بدهد و فحش و بد و بیراه ایل و تبار و فک و فامیل بخرد لذا از گرفتن جنس
«قلب» (ناخالص) خود داری کرده عطای شاهنامه را به لقای «دهقانی» فردوسی بخشید.

حال که مطلب از «ماست مالی» به «شیر فهمی» کشید عرض کنم که «کل تواریخ» این «کتاب تاریخ»
با همدیگر سر جنگ و ستیز دارند چه اگر تحریر سال ۳۸۴ بخواید از مبدا سلطنت محمود یعنی ۳۸۹
«بیست سال ترشی گذاری» و بعد از پشیمانی بیست ساله به سلطان محمود تقدیم شود حساب و کتاب ما
می شود $۳۸۹ + ۲۰ = ۴۰۹$ یعنی باید شاهنامه در سال ۴۰۹ به سلطان محمود تقدیم شده باشد نه در سال ۴۰۱ یا
۴۰۲ مذکور در کتاب.

اگر هم تحریر ۴۰۰ بعد از بیست سال نگه داری در «گاو صندوق خانگی» خواسته شود که به سلطان
«قالب» گردد حساب بی کتاب مامی شود $۴۲۰ = ۴۰۰ + ۲۰$ که با توجه به مرگ فردوسی یعنی حدود ۴۱۶ الی ۴۱۱
آنوقت باید فردوسی هفت کفن پوسانیده و در فردوس برین بارستم خان جنت مکان هم مشرب بوده باشد
حال خود صد بار دیگر حساب کتاب کنید و این بیست سال را از تمام تواریخ موجود در این کتاب کم و زیاد
کنید اگر متوجه شدید که شاهنامه به سلطان محمود در چه سالی تقدیم شده بقیه دانشجویان «وادی
حیرت» را نیز خبردار فرمائید تا از فرط یاس و ناامیدی کارشان از «وادی حیرت» به «وادی رحمت» (قبرستان
مشهور تبریز) نکشد!

لا بد متوجه هستید که «وادی رحمت» به اصطلاح «هشتمین وادی» عارفان و صوفیان و عامیان تبریز

است که برای برگشتن از این وادی، معجزه حضرت عیسی (ع) لازم است!

۲۴ - جواب ساده و روشن بفرمایید فردوسی به غزنین رفته بود یا خیر!؟

در «جنگ پاراگرافها» ی فوق الذکر همانطوریکه خواندید نویسنده محترم در صدر صفحه ۱۵۴ پاراگراف دوم نوشته بود که فردوسی «در سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ هجری نسخه ای از شاهنامه را نزد محمود به غزنین فرستاد» و منظور مولف از این نوع جمله بندی این است که به اصطلاح، فردوسی، سلطان محمود را «چندان لایق» نمی دانست که خود کتاب را پیش او ببرد بلکه کتاب را «فرستاده است» و با این نوع جمله بندیها می خواهد برای فردوسی به اصطلاح «پرستیژ انقلابی» دست و پا کند و او را به «پا بوس» سلطان محمود به «غزنین» نفرستد!! ولی از آنجایی که «بخار حقیقت» چندان «بی بخار» نیست که در «داخل سونای تاریخ اندیشان» بماند لذا در ذیل همان صفحه - دقت بفرمائید پاراگراف پایین تر از آن پاراگراف مذکور - یکدفعه مولف از قلمش در می رود که: «چون فردوسی از دریافت صله نومید شد خشم گرفت و هجونه ای ساخت... و شبانه از غزنین به هرات [در] رفت و... شش ماه مخفی شد» (همان صفحه یعنی صفحه ۱۵۴، پاراگراف آخر)

در اینجاست که دانشجوی فهیم عوض اینکه «فهمش بره بالا» کمی هم «آمپر» سوادش پایین می آید و به «روغن سوزی» می افتد که بالاخره حضرت جلالتماب فردوسی توسی به غزنین تشریف برده بود یا نه؟! اگر جواب بله است آن پاراگراف بالای صفحه چه «سرود انقلابی» می زند و اگر خیر است پاراگراف پایین چه «مارش عزایی» برای خود می نوازد. نتیجه اینکه «مرض انقلابی تراشی» بعد از بیست و سه سال معلوم می شود که هنوز درمان نشده است و گویا این بیماری درمان ناپذیر می نماید!

۲۵ - آیا فردوسی شیعه بود یا سنی!؟

در همین صفحه ۱۵۴ مولف محترم به علل مورد پسند واقع نشدن شاهنامه از طرف سلطان محمود اشاره کرده و در یکی از دلایل غیر مستند و غیر علمی خود می گوید که چون فردوسی شیعه بود و سلطان محمود سنی لذا شاهنامه مورد پسند سلطان محمود قرار نگرفت!

در این مورد باید بعرض برسانم که در باب شیعه بودن فردوسی هیچ دلیل قانع کننده تا بحال ارایه نشده

است و چند بیت شعر هم از باب عرض ارادت و محبت به خاندان «اهل بیت» گره گشای مسئله نیست چه دوستداری «اهل بیت» از جمله «نقاط اشتراک» مذاهب شیعه و سنی است.

لازم به یاد آوری است که اهل سنت به امام علی (ع) و حضرت فاطمه (س) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) احترام خاص قائلند و حتی در بعضی از مساجد خود نام آنها را زینت بخش در دیوار مکانهای متبرکه می نمایند. دلیل این دوستداری اهل بیت این است که آنها حضرت علی (ع) را جزء «خلفای راشدین» و حضرت فاطمه (س) را دختر پیغمبر گرامی و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را «نوادگان مستقیم» حضرت محمد (ص) می دانند و از امام حسین (ع) به آنطرف را چون نوادگان غیر مستقیم می دانند کاری به آنها ندارند یعنی معتقدند که امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را خود پیغمبر (ص) پرورش داده و احترام این دو نفر در نزد اهل سنت محفوظ است و حتی نام های یزید و معاویه در بین آنها رایج نیست. با این حساب حتی اگر فردوسی نه تنها حضرت زهرا (س) بلکه حضرت امام حسن (ع) و امام حسین (ع) را نیز به صراحت مدح می کردند و در مورد فاجعه کربلا هزاران بیت شعر هم می سرودند باز در حد «نقطه اشتراک» با اهل سنت قرار داشت و به صرف چند بیت الحاقی یا حقیقی در مدح کلی اهل بیت حکم به شیعه بودن او را نمی شود داد.

بعلاوه اینکه در چابهای معتبر از جمله چاپ مسکو در جایهای مختلف شاهنامه مدیحه ای از «چهاریار» یعنی از عمر و ابوبکر و عثمان و حضرت علی (ع) به تفکیک نام و لقب، بصراحت نام برده شده و ستایش گردیده اند که شائبه سنی بودن او را بیشتر می نماید.

در ثانی در چند صفحه قبل، در همین کتاب در شرح حال «کسایی مروزی» مثل اینکه مولف محترم فراموش کرده است که به قلم خود نوشته است: «روزگار کسایی روزگار آشوب بود. بعد از غروب آفتاب سامانیان وی روی به دربار غزنویان آورده است... وی شاعری شیعی است و اشعاری صادقانه در این زمینه دارد» (ص ۱۴۹)

پس، از نوشته خود مولف چنین استنباط می شود که سلطان محمود به شاعر شیعه مذهب «صادق اعتقاد» احترام قایل بود و شیعه بودن فردوسی به فرض احتمال نیز نمی تواند در این مقوله تاثیر گذار باشد. چه شعرهای صریح و روشن و لعن بر قاتلان کربلا و حمله به دشمنان اهل بیت از ویژگیهای شعری کسایی مروزی است و اگر قرار بود کسی به علت شیعه بودن از طرف «درگاه محمودی» طرد شود می بایست اولین

مطروود همین کسایمی مروزی می گردید نه فردوسی طوسی .

ثالثاً همانطوریکه می دانیم سلطان محمود غزنوی دختر خود را به عقد ازدواج «قابوس بن وشمگیر زیاری» در آورده بود که خود شیعه و نویسنده کتاب قابوسنامه است. از طرف دیگر می دانیم که سلطان محمود غزنوی برای شاعر شیعه مذهبی همچون «عضائری رازی» بقدری صله می فرستاد که عضائری تقاضای کرد صله های کمتری بفرستد چون مردم با دیدن شمش های طلا که کاروان - کاروان دم در خانه اش ریخته می شود فکر می کنند که عوض شمش طلا، آجر و خشت معمولی است که ریخته می شود و عضائری قصد خانه سازی و بساز و بفروشی و «آسمان خراش سازی» دارد لذا اقصایدی می سرود و پشت سر هم اتوماتیک وار التماس می کرد: جناب سلطان محمود خان تو را خدا بس است! بس است دیگه تو چقدر شمش طلا برای چند شعر تانا کوایی ما می دهی:

بس ای ملک که نه گوهر فروختم به سلم

بس ای ملک که نه عنبر فروختم به جوال

بس ای ملک که جهان را بشبیهت افکندی

که ز سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال

بس ای ملک که عطایت نه گنج سنجد و کان

ملوک را همه معیار باشد و مثقال

نه آفتاب بچندین هزار سال کند

همیشه زر که تواز بهر من دهی هر سال

(دیوان عنصری (ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری) با مقدمه و حواشی و تعلیقات باهتمام دکتر یحیی

قریب، کتابخانه این سینا، چاپ دوم، ۱۳۱۴ ص ۲۰۴ - ۲۰۱)

پس شیعه بودن فردوسی نمی توانست بها داشته باشد و بهانه ای بیش نیست. بویژه که «شیعه تراشی» هم مرضی است از انواع امراض مرحوم «قاضی نورالله شوشتری» معروف به «شیعه تراش» مولف کتاب «مجالس المومنین» که هر از راه رسیده ای را «شیعه» معرفی می کرد و به سبب تالیف این کتاب خواص به او لقب شیعه تراش داده بودند (زبده الآثار، محمد علی طبری، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۵۲) و حالا نیز گویا دوستان مشارالیه نیز دست کمی از او ندارند و هنوز خود را در عهد عتیق صفوی حس می کنند!

۲۶ - آیا سلطان محمود بنده زاده بود؟!

مولف محترم «تاریخ ادبیات (۱)» یکی دیگر از علل مورد پسند واقع نشدن شاهنامه، از طرف سلطان محمود را «بنده زاده» بودن او دانسته و به اصطلاح از دیدگاه «نژاد پرستانه» می خواهد «طعن در نسب»

سلطان محمود زند و باین کارگویی که کوکاکولا یا کانادا درای سرد و یا مثل فردوسی فقاعی خنک نوشیده باشد دلش را به همین فقره «نژاد پرستانه» خوش می کند.

او به صراحت می نویسد یکی از علل طرد شاهنامه از طرف سلطان محمود این بود که او «بنده زاده بوده و نمی توانست نام بزرگان را بشنود» (ص ۱۵۴)

در اینکه انسان جایز الخطاست شکی نیست و هر کس به فراخور معلومات خود می تواند مرتکب اشتباهات تاریخی و جغرافیایی و ادبی شود و اینها را علمی می دانیم که «عَرَضی» هستند و با مطالعه و دقت در متون می تواند تصحیح گردد ولی بعضی سخنان ریشه در «ذات و جوهر» دارند و نه از «ره کین» هستند بلکه «اقتضای طبیعت» و امیدارد که بعضی حرفها نوشته شود.

مورد فوق الذکری نیز از آن حرفهاست. آخر چگونه ممکن است فردی از اهل قلم و علم و ادب و صاحب آنهمه تالیفات مهم و مرجع بامدرک دکتر چنین دیدگاه «ضعیف کشی» را در خود پرورده باشد که در نسب یک فرد طعنه بزند که بزرگترین خدمت رانه به زبان مادری اش ترکی بلکه به زبانی که هیچ رابطه با آن زبان ندارد کرده است و چهار صد ادیب و شاعر را از خزانه ای «حقوق» داده که از ریخته شدن خون سربازان و سرداران «ترک» و از مال «هندو» فراهم آمده است و اگر یکصدم همان خدمت بزبان فارسی را به زبان ترکی مادری خود می کرد حالا مجسمه های او در چهار راههای کشورهای ترک زبان به اندازه های بزرگتر از «برج ایفل» روییده بود! لذا بیچاره از آنجا رانده و از اینجا مانده گردیده تا در قرن بیست و یک، یکی با طعن در نسبش بفرماید «بنده زاده» بود!! لذا «شاهنامه» را نپسندید!!

حال، اشتباه تاریخی و ادبی قابل گذاشت است ولی چنین بینش های نژاد پرستانه اشتباهی است نابخشودنی بویژه اینکه توام با خطاهای تاریخی هم بوده باشد چون اصلاً «سلطان محمود از همان دیدگاه «نژاد پرستانه» نیز «بنده زاده» نبوده بلکه «اسیرزاده» بود. بدین معنی که:

همانطوری که می دانیم وقتی اعراب نتوانستند از ماوراء النهر آنسوتر رفته و به سرزمین اصلی ترکان برسند و سرداری بنام «ابو مزاحم» – که متأسفانه نام ترکی این سردار معلوم نیست – مزاحم پیشروی اعراب و نشر اسلام در نواحی ترک نشین گردید، برده گیری در همان زمان اموی خاتمه یافت. آنچه بزمان عباسی رسید برده های مستقیم گرفته شده توسط اعراب نبوده بلکه اسیرانی بودند که در جنگهای قبایلی ترکان، ترکها خود از همزبانان خود اسیر گرفته و در بازار برده فروشی آنها را به مسلمانان می فروختند.

این «اسرای ترک» نیز دو نوع بودند یکی افرادی عادی و دیگری شاهزادگان و بزرگان و اشراف و نجیب‌زادگان که به هر دلیلی در جنگی «اسیر» شده و به مسلمانان فروخته می‌شدند. علامت اصیل زادگان ترک این است که بیشتر این اصیل زادگان در تاریخ ایران سده‌های نخستین دارای القاب شاد، ترخان، اینال، اینالجوق، بیغو و تکین هستند.

محمود کاشغری در کتاب «دیوان لغات‌الترک» واژه‌ی «تکین» را از علامات اصیل زادگان ترکی می‌داند که از نژاد مستقیم فرزندان افراسیاب - خاقان بزرگ ترک - بودند. فردوسی نیز تکینان را اصیل زادگان ترک می‌داند و در معانی مجازی دلاور، قهرمان، توانا، بهادر نیز آنرا بکار برده مثلاً «در شاهنامه مکرر آمده است:

بکشت از تکینان من بی شمار مگر گشت زنده، زیر سوار

xxx

دگر باره گفت ای بزرگان چین تکینان و شاهان و گردان چین

xxx

بکُشت از تکینان لشکر بسی پذیره نیامد مر اورا کسی

xxx

وز آنجا دلاور به هامون شتافت بگشت، از تکینان کسی رانیافت

xxx

بکشت از تکینان چین شصت مرد همه پرویده به گرد نبرد

(فرهنگ جامع شاهنامه، دکتر محمود زنجانی، انتشارات عطایی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۱۵)

با نگرشی به پسوند نام پدر سلطان محمود یعنی سبکتکین معلوم می‌شود که پدر سلطان محمود از اصیل زادگان ترک و شاهزاده‌ای بود که فرماندهی لشکری را داشته است چه سبکتکین از سه جزء سو+بک+تکین تشکیل شده است. جزء اول یعنی «سو» به معنی «لشکر» و «سو باشی» (= سباشی) به معنی فرمانده لشکر و «سوبای» به معنی افسر ارتش می‌باشد. جزء دوم کلمه یعنی «بک» همین «بیک» امروز است که از عناوین اشرافی ترکان می‌باشد و جزء سوم یعنی تکین نیز حاوی معنی اصیل زادگی از قبیل شاهزاده است. پس پدر سلطان محمود با لقب «سبکتکین» یعنی «شاهزاده فرمانده لشکر» شناخته می‌شود.

شد که در جنگی بدست هم زبانان خود اسیر و بعد در طی مدت اسارت بان نشان دادن لیاقت و اصالت خود به همان مقام قبلی دست یافته و همپای آلپ تکین (به معنی شاهزاده بزرگ) سلسله غزنویان را تشکیل داده است. پس طعن در نسب سلطان محمود می تواند ناشی از عدم مطالعه متون تاریخی بوده باشد. در ضمن اگر بخواهیم همین عنوان عطایی را به صاحب حقیقی آن عودت نماییم باید به تاریخ مراجعه کرده ببینیم یونانیان به کدام قومی بر بر یعنی وحشی و اعراب به کدام قومی «عجم» یعنی گنگ و لال و ... «موالی» یعنی «بندگان» و ترکان به کدام قومی تاتجیق (تاجیک یعنی تات کوچک) می گفتند و اگر در مورد سلسله ای بخواهیم این عنوان را بکار بریم چه سلسله ای مشهورتر از سلسله «ظاهریان» پیدا می شود که موسس آن در جای - جای تواریخ قدیم به «بنده زادگی» و «غلام زادگی» خود متعرف و بدتر از همه مفتخر بوده و نیز چه سلسله ای معروف تر از «ساسانیان» که سر سلسله آن «بنده و غلام» درگاه اردوان پنجم پادشاه اشکانی بود و دارای سمت رسمی «اصطبل بانی» یعنی «طویله بانی» بود که از کارهای معمول و عادی آن جمع آوری کثافات ستوران و چهارپایان می باشد. این «سر سلسله» بعد از «طویله بانی» به مقام سر سلسله‌گی ساسانی رسید و ستایش گرانی از جنس خود برای خود پیدا کرد.

از دیگر غلام زادگان و غلام خانه زاده‌ها که در سایه ترکان برای خود کس و ناکسی شدند می گذریم که خود داناتر از ما هستید که چه کسانی تا همین اواخر دوره قاجاریه همه «نوکر خانه زاد» و «غلام خانه زاد» بودن را با «افتخار» یدک می کشیدند و نیز از اسم و شهرت خیلی از سلسله‌ها و سر سلسله‌ها می گذریم که مثنوی هفتاد من کاغذ به قیمت «بازار سیاه» سیاه می شود که ارزش شرح حال نویسی این «سیه رویان» را ندارد و اگر سلطان محمود در آن زمانهای دوردست تاریخ قرار دارند دیگر غلام خانه زادان و حلقه به گوشان در نسل سنی ما قرار دارند!!

۲۷ - آیا سلطان محمود خسیس بود؟!

مؤلف محترم «کتاب تاریخ ادبیات (۱)» یکی دیگر از علل نامقبولی شاهنامه را خست طبع سلطان محمود قلمداد کرده است و می نویسد سومین دلیلی که باعث مردود شدن شاهنامه گردید «خست طبعی محمود و خود داری او از ادای صله‌ی گزاف به فردوسی» بود (ص ۱۵۴)

در جواب خست طبع سلطان محمود همین بس که خود تاریخ ادبیات نویسان نوشته اند که در دربار او

چهارصد عالم و دانشمند و شاعر و ادیب وجود داشت و حقوق و مقرری دریافت می کردند. و علاوه بر این حقوق که بطور مستمر می رسید هر زمانی هم که شعر و قصیده ای می سرودند صله های لایق به ایشان تعلق می گرفت و حتی گاهی کار در دوره هایی نیز به «دیکدان» زدن از «زر» هم می کشید. در حقیقت شاعر آنروز مثل شاعر امروز یک لا قبا نبود که حقوق ماهیانه اش را نیز «فدای» چاپ «دیوان اشعار» خود کند و ماهیانه به «بانک های اسلامی» مقدار متنابهی «بهره اسلامی» بدهد و خودش را به خاک سیاه بنشانند.

در ثانی اگر محمود خست طبعی داشت و خسیس بود چرا در همین کتاب تاریخ ادبیات (۱) از قول نظامی عروضی آورده شده که «در غزنین محمود دستور داد که شصت هزار دینار ... دادند و با شتران سلطانی به طوس [برای فردوسی] فرستادند» (ص ۱۵۵) آیا خست طبع سلطان را حکیمان معالجه کرده بودند یا آن «خست طبع» بر چسب ناچسبی بر سلطان محمود است که چهارصد «شاعر و ادیب فارس» را از خون «جنگجویان ترک» و از «مال هندو» صله داده و آنها را پروریده تا نمک بخورند و اخلاف آنها نمکدان بشکنند!!

۲۸ - آیا فردوسی به منابع پهلوی دسترسی نداشت!؟

مؤلف محترم کتاب تاریخ ادبیات (۱) در مورد عدم استفاده فردوسی از منابع و مآخذ مستقیم پهلوی چنین می نویسد:

«فردوسی داستانهای باستانی را مستقیماً از اوستا یا کتابهای پهلوی اخذ نکرده است» (ص ۱۵۶) و منظورش این است که فردوسی فقط به منابعی که به دستور و تشویق شاهان و اسیران و سپهبدان ایرانی، به فارسی دری برگردانده شده بود دسترسی داشت و مستقیماً از کتب پهلوی بهره مند نشده است! در صورتیکه فردوسی دارای همسر تحصیل کرده و به اصطلاح «مُند بالا» و آشنا به زبان پهلوی بود که همراه فردوسی و زانوبه زانوی او «میگساری» می کرد و «چنگ» می نواخت و داستان «بیژن و منیژه» را از «زبان پهلوی» ترجمه کرده برای فردوسی می خواند تا او آنها را بشعر در آورد. فردوسی در این مورد می گوید که همسرش شبی برایش:

می آورد و نار و ترنج و بهی	زدوده یکی جام شاهنشاهی
گهی می گسارید و گه چنگ ساخت	تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت

مراگفت آن ماه خورشید چهر

که از جان توشاد بادا سپهر

به پیمای می تایکی داستان

زدفتر برت خوانم از باستان

بخواند آن بت مهربان داستان

زدفتر نوشته گه باستان

(شاهنامه، محمد عباسی، جلد دوم، ص ۱۹۵)

و فردوسی داستان بیژن و منیژه را از همین «زبان پهلوی» که همسرش ترجمه می کرد سروده است. در ضمن خود فردوسی نیز زبان پهلوی را می دانست و دوستی شعوبی مسلک داشت که نوشته های پهلوی را رو نویسی کرده و به او برای منظوم سازی می داد و فردوسی خود این نوشته ها را مستقیماً از متن پهلوی به نظم در می آورد فردوسی خود در رابطه با آن دوست و «پهلوی دانی» خود می گوید:

به شهرم یکی مهربان دوست بود توگفتی که با من به یک پوست بود

مراگفت خوب آمد این رای تو به نیکی گراید همی پای تو

نبنشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر نغوی

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست

شواین نامه خسروان بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی

چو آورد این نامه نزدیک من برافروخت این جان تاریک من

پس فردوسی عرق خور، «داستانهای باستانی» را هم از کتابهای پهلوی اخذ می کرد و هم خانم «مشروب خوار و میگسار و موسیقی نوازش» برایش ترجمه می کرد!! فردوسی نیز می خواست اشعارش را هر بیتی یک سکه بهار آزادی (۱۵۲۰۰۰ تومان) به سلطان محمود قالب کند تا خرج بساط های شبانه خود و همسر مشروب خوارش را بلکه تامین نماید!!

۲۹ - پس دوره ی همای خانم چی شد؟!

مؤلف محترم «تاریخ ادبیات (۱)» موضوع شاهنامه را به سه دوره ی متمایز تقسیم کرده و می نویسد که دوره ی اول اساطیری و دوره دوم پهلوانی و دوره سوم تاریخی است، او در توضیح دوره های اساطیری، پهلوانی و تاریخی مرقوم می فرماید که:

۱- دوره ی اساطیری: یعنی از عهد کیومرث و هوشنگ و تهمورث و جمشید و ضحاک تا ظهور فریدون.

۲ - دوره‌ی پهلوانی: از قیام کاوه آغاز و به قتل رستم و پادشاهی بهمن پایان می‌یابد.

۳ - دوره‌ی تاریخی: از عهد دارای دارایان آغاز می‌شود و از اشکانیان می‌گذرد و از آغاز ساسانیان تا انقراض

آنان را در بر می‌گیرد» (ص ۱۵۸)

در این تقسیم‌بندی اشتباه آلود، ما بین پایان دوره‌ی پهلوانی یعنی پادشاهی بهمن و آغاز دوره‌ی تاریخی یعنی بین سلطنت دارای دارایان یک دوره‌ی مهم «پادشاهی همای» (۳۲ سال) و پادشاهی داراب (۱۲ سال) بکلی مفقود یا فراموش شده است.

همای، دختر بهمن پادشاه ایران است. بهمن با ازدواجش با همین دختر خود صاحب یک پسر کاکل زری بنام «داراب» می‌شود. چون سلطنت برای همای خانم خوشتر از فرزند بوده و او را در صندوقی گذاشته و «بدریای فرات» می‌اندازد تا خود ۳۲ سال به خوبی و خوشی بر ایران زمین سلطنت کند. این قسمت از تاریخ حدوداً «نیم قرن‌ی ایران گویا به عمد یا به سهو حذف شده است. بالاخره ازدواج پدر با دختر در زندگی میمون‌ها نیز رایج نیست چه برسد به زندگی عالی‌ترین نژاد بشری. در ضمن چون همای خانم «زن» بوده لذا حذف نام او شائبه «ضد فمینیسم» بودن مولف را نیز می‌تواند دامن بزند!!



در کتاب تاریخ ادبیات (۱)، نوشته شده که دوره پهلوانی در شاهنامه با پادشاهی بهمن خاتمه و دوره تاریخی از عهد دارای دارایان آغاز می‌شود. در این تقسیم‌بندی اشتباه آلود ما بین پایان دوره پهلوانی یعنی پادشاهی بهمن و آغاز دوره تاریخی یعنی بین سلطنت دارای دارایان یک دوره مهم «پادشاهی همای»، ۳۲ سال و فرزندش داراب (۱۲ سال) جمعا به مدت نیم قرن به کلی نادیده یا فراموش شده است.

البته باید هم این دوره مفقود یا به عمد فراموش شود چه بهمن پادشاه ایران با دخترش همای ازدواج کرده و از این ازدواج داراب و از داراب نیز دارای دارایان به دنیا آمده و دارای دارایان در حقیقت نوه این پدر و دختر می‌باشد. احتمالاً درز گرفتن مطلب مربوطه به همین مسئله باشد چه بالاخره ازدواج پدر و دختر در زندگی میمون‌ها نیز رایج نیست چه برسد به زندگی «عالی‌ترین نژاد بشری»!!

۳۰ - بالاخره سه دوره اساطیری، پهلوانی، تاریخی از چه زمانی شروع و به چه زمانی ختم میشود؟!

مؤلف محترم همین کتاب مذکور! فقط دو صفحه - بلی فقط دو صفحه - بعد می زند زیر تقسیم بندی دوره های خود و به زبان عجمی فصیح! مرقوم می فرمایند «دوره شاهی کیانیان با پادشاهی بهمن و داراب و دارا ختم می شود و دارا... بدست اسکندر مقدونی کشته می شود» [؟] (ص ۱۶۱)

از هر چه بگذری قیافه معصوم دانشجویی دیدنی است که هاج و واج مانده و نمی داند اگر در امتحان سوالی بیاید که دوره پهلوانی و تاریخی از چه زمانی شروع و به چه زمانی ختم می شود چه جوابی بنویسد آیا بگوید دوره پهلوانی تا پایان پادشاهی بهمن و آغاز دوره تاریخی از پادشاهی دارای دارایان است یا دوره پهلوانی یعنی کیانیان را آنقدر کش دهد که به «پادشاهی بهمن و داراب و دارا» ختم شود و دارا را دست و کتف بسته تحویل جلا د خود یعنی اسکندر مقدونی بدهد و قال قضیه را بکند؟!

شوکه آورتر اینکه درست در یک سطر بعد - بله درست یک سطر بعد!! - بلا فاصله نوشته شده که «دوره اساطیری شاهنامه در این قسمت پایان می پذیرد» (ص ۱۶۱)

یعنی با کشته شدن دارا بدست اسکندر دوره اساطیری به پایان می رسد!! در صورتیکه قبلاً «مرقوم داشته بود «دوره اساطیری»: یعنی عهد کیومرث و هوشنگ و تهمورث و جمشید و ضحاک تازهور فریدون» (ص ۱۵۸) می باشد. نعوذ بالله از اینهمه تناقضات گویا برای تحصیل همین نوع درسهاست که گفته اند «شاگرد اول کلاس، شاگرد آخر اجتماع می شود»!! در ضمن باز به همان علت معلوم دوره پادشاهی همای باز هم به عمد یا به سهواز قلم می افتد. چرا که نیافتد؟!

۳۱ - آیا همه ی رعایت کنندگان «اصول مردانگی» از ایران بودند؟!

مؤلف محترم در همان کتاب مستطاب «تاریخ ادبیات (۱)» در ذیل خصایص فنی شاهنامه و در زیر بند ۵ آن مرقوم داشته است «پهلوانان راد در شاهنامه همه از ایران اند و در سپاه دشمن بندرت پهلوانی یافت می شود اگر یافت شود نژاد ایرانی دارد. پهلوانان ایران همه اصول مردانگی را رعایت می کنند اما پهلوانان دیگر از افسون و تزویر بهره می گیرند» (ص ۱۶۳)

البته برای نقض «همه اصول مردانگی» نیم نگاهی به کتاب مستطاب «رستم و سهراب» منتشره از سوی دانشگاه پیام نور کافی است تا نشان داده شود رستم - این سمبل همه اصول مردانگی - چگونه از بیم جان در

مقابله با سهراب ترکزاد «همه اصول مردانگی» را در چشم برهم زدنی به پیشیزی نمی شمرد و زیر پای می گذارد: از نامردی های رستم یکی اینکه وقتی سهراب ترکزاد، رستم را بر زمین می زند رستم از بیم جان به حيله و «تزویر» متوسل شده و به «دروغ» می گوید رسم و رسوم و آیین و آداب ما چنین است که اگر پهلوانی یک پهلوان دیگر را به زمین بزند در بار اول او را نمی کشد و فقط به او لقب «شیر» می دهند ولی اگر بار دوم او را بر زمین زد می کشد. او با این «تزویر» و حيله از مرگ نجات پیدا می کند ولی وقتی خودش سهراب را برای اولین بار بر زمین می زند جگرگاہ او را می درد تا نشان دهد که رعایت «همه اصول مردانگی» از طرف پهلوانان راد ایرانی آش کشک خاله است!!



در کتاب «تاریخ ادبیات (۱)، آمده است که «پهلوانان راد در شاهنامه همه از ایران اند و پهلوانان ایران همه اصول مردانگی را رعایت می کنند اما پهلوانان دیگر از افسون و تزویر بهره می گیرند. (ص ۱۶۳). ولی یکی از نامردی های رستم - این سمبل پهلوانی ایران در شاهنامه - بهره گیری از «تزویر» و «دروغ» است چه وقتی سهراب ترک زاد او را به زمین می زند رستم به «تزویر و دروغ» می گوید رسم ما این است که اگر پهلوانی، پهلوانی دیگر را به زمین

بزند بار اول او را نمی کشد و تنها لقب شیر می گیرد ولی اگر بار دوم او را بر زمین زد می کشد. ولی خود به محض زمین زدن سهراب ترک زاد جگرگاهش را می درد تا نشان دهد رعایت «همه اصول مردانگی» از طرف پهلوانان راد ایرانی آش کشک خاله است!!

در ضمن حقیر نمی داند که رعایت «همه اصول مردانگی» از طرف افرادی نظیر «اغریرث ترک» (برادر افراسیاب)، هومان ترک، پیران ترک (وزیر افراسیاب)، و راد زنانی - به زعم خودشان - همچون منیژه ترک (دختر افراسیاب)، فرنگیس ترک (دختر افراسیاب)، تهمینه ترک (مادر سهراب) و جریره ترک مادر فرود (برادر سیاوش) با این «ترک» چگونه «توجیه» می شود؟

آیا بهتر نیست از صدور «احکام کلی» که می تواند تف سر بالا شمرده شود خودداری گردد؟!

۳۲ - اگر «جادوگر» خود «پادشاه ایران» باشد چه خاکی باید بر سر کرد؟!

در مورد «خصایص فنی شاهنامه» در کتاب مستطاب «تاریخ ادبیات (۱)» چندین بند گفتارهای ناحق

است. مثلاً در بند ۱۱ زیر عنوان «جادوگر و جادوان» چنین وانمود شده که جادوگری و «سحر، کار دیوان است» (ص ۱۶۴) و به همین جهت «یکی از وظایف شاهان و پهلوانان [راد ایرانی!] جنگ با ساحران است» (ص ۱۶۴)

غافل از اینکه سرکرده‌ی جادوان گاهی خود پادشاه ایران است و مولف محترم خبر از آن ندارد و همینطوری «احکام کلی» صادر می‌فرمایند.

مثلاً «می‌دانیم که فریدون «قهرمان به اصطلاح ملی» و «پادشاه ایران» است و شاید بعضی‌ها مثل مولف محترم همین کتاب «تاریخ ادبیات (۱)» ندانند که او «جادوگر قهاری» است و حتی جادوگران دشمن در پیش او لُنگ می‌اندازند. طبق متون شاهنامه او حتی گاهی خود را بشکل «اژدها» در می‌آورد و مثل «دراکولای خون‌آشام» بچه‌های خود را نیز زهره ترک می‌کند. مثلاً «روزی – چشمتان روز بد نبیند - به سرش می‌زند که «آن روی سکه» را به پسرانش نشان دهد لذا بی اطلاع آنها اژدها شده سر راه طفلکی‌ها را می‌گیرد. او از بس یکی دو پسر آنچنانی تربیت کرده است که «مهتر پسر از وی گریخت زیرا ستیز با اژدها را دور از خرد می‌دید. دومین پسر کمان برکشید و خواست تا به جنگ با اژدها رود - [آفرین بر این پسر که به نظر مبارک فردوسی نسل ترکان از همین «پسر شجاع» است!] و سومین پسر بر اژدها بانک زد که دور شو و گرنه با او به پیکار خواهد خواست [حتماً] حدس زدید که نسل چه کسانی هم از این آقا پسر است که آن لب جوی ایستاده فقط بانگ فرمودند!!]. فریدون آنگاه از فرزندان دور شد و جشنی آراست و با فرزندان گفت که خود او اژدها بوده است. پس بزرگترین فرزند را که سلامت جسته بود سلم و دومین را تور [جمع آن تورک به معنی شجاعان] و سومین را ایرج نام نهاد (شاهنامه، چاپ مسکو، ج، ص ۲۵۸، مول ۶۸/۱ بنقل از فرهنگ نام‌های شاهنامه، دکتر منصور رستگاری فسایی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۰، ص ۷۲۱). این یک جادوگری و تبدیل به اژدها شدن حال به دومین اعمال جادوگری مشارالیه پرداخته می‌شود.

«در دینکرت آمده است که فریدون در جنگ با دیوان مازندران آنان را بیک سوی ناحیه کوهستان راند و با دمیدن دو باد بسیار گرم و بسیار سرد از دو سوراخ بینی خویش بر آنان پیروز شد. این بادهایی که از بینی فریدون به وزش در می‌آمد خاک پای گاو پرمایه را نیز همراه داشت» [لا بد دیوان مازندران با خود می‌گفتند خدایا ببین با چه «گاو پروده‌ای» سروکار پیدا کردیم!! که فن کولر همراه خود به جنگ آورده است و بی‌هوا،

هوا را سرد و گرم می‌کند] (آیینها و افسانه های ایران و چین باستان، ص ۱۱۵، دینکرت، کتاب نهم، بخش ۲۴۱، بند ۲۱ و ۲۲ بنقل از فرهنگ نامهای شاهنامه، ج ۲، ص ۷۲۱). این دومین جادوگری شاهان ایران حال برسیم به سومین جادوگری.

در رزم رستم و اسفندیار این جادوگری و ساحری قهرمانان راد ایرانی!! جلوه‌ی روشنی دارد و اسفندیار یل با تیر جادوگونی که به راهنمایی «سیمرغ فسونکار» ساخته شده آدرس و کد پستی بدست یک راست در چشم فرزندان علیحضرت همایون شاهنشاه ایران می‌نشیند و چشم شاهزاده و ولیعهد را به کوری چشم دشمنان کور می‌کند!! ولی شاهزاده اسفندیار هم کسی نیست که حریف «جادوگر» خود را شناسد زیرا او بلافاصله «انگشت زال زر» - پدر جادوگر رستم را - در این ماجرا «می‌بیند»!! و به صراحت می‌گوید:

به مردی مرا پور دستان نکشت	نگه کن برین گز که دارم به مشت
بدین چوب شد روزگارم بسر	ز سیمرغ و زرستم چاره گر
«فسونها و نیرنگها» زال ساخت	که این بند و رنگ از جهان او شناخت

و جالب تر اینکه رستم خان - قاتل شاهزاده اسفندیار - نیز فرمایشات او را با «آلتون تغمای تیرگری» مهر و تایید کرده و می‌گوید:

چنانست کو گفت یکسر سخن	زمردی به کژی نه افکند بن
همانا که از دیو ناسازگار	مرا بهره رنج آمد از روزگار
چو بیچاره برگشتم از جنگ اوی	بدیدم کمان و برو چنگ اوی
سوی چاره گشتم زیچارگی	ندادم بدو سر به یکبارگی
همانا کزین بد نشانه منم	وزین تیرگز بافسانه منم

(شاهنامه، فروغی، ج ۳، ص ۳۱۲)

پس پادشاهان و قهرمانان راد ایران نیز جادوگر و افسونگر و «دیو زده» بودند و نمی‌توان «احکام کلی» صادر کرد که «یکی از وظایف شاهان و پهلوانان جنگ با ساحران» است چون آنوقت هزاران «آبگینه» - که به زور تبلیغات آنچنانی - «آیین» تلقی شده است باید شکسته شود!!

۳۳ - آیا منظومه «یوسف و زلیخا» از فردوسی نیست؟!

اکثر محققین و تذکره نویسان ایران و جهان می‌دانند که فردوسی غیر از شاهنامه در همان بحر متقارب

منظومه یوسف و زلیخا را سروده است. این منظومه بعد از پایان شاهنامه سروده شده و دارای ابیات مقبولی است. مثلاً «فردوسی در تعریف زیبایی خال زلیخا با قدرت شگفت‌انگیزی می‌سراید:

به دنبال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم به دنبال بود

یعنی، خال زلیخا چنان زیبا بود که «چشم» زلیخا به «خال» خودش هم «چشم چرانی» می‌کرد!!

اشعاری از این قبیل که قدرت قلم فردوسی را برساند به اندازه کافی در متن یوسف و زلیخا موجود است ولی از بخت بد این منظومه درست زمانی سروده شده که فردوسی از صله محمودی ناامید شده و از نظر روانی «عقده دار» گردیده و از آنجا که بعضی از شکست‌ها، ایدئولوژی را از چشم افرادی که ضربه شدید روحی خورده‌اند می‌اندازند لذا جناب فردوسی هم – دور از حضور- هر چه دم دهانش آمده به دور از جان شما- به «قهرمانان خود ساخته و خود پرداخته» خویش نثار کرده و آخر عمری و پیرانه سری زده کاسه و کوزه بعضی از شوونیست‌های وطنی را شکسته است. او زمانی که امید دریافت صله از قرار بیتی ۱۵۲ هزار تومان (قیمت یک سکه بهار آزادی به پول امروزی) را از سلطان محمود داشت در مقابل روشنفکران زمان که می‌گفتند شاهنامه «دروغنامه» است بشدت می‌ایستاد. روشنفکران آن زمان به «شاهنامه» به چشم یک «دروغنامه» نگاه می‌کردند چنانچه مردم آذربایجان امروزه نیز به آن «قاسدان نامه فردوسی» یعنی «دروغنامه فردوسی» می‌گویند.

«امیر معزی» که از شاعران حدوداً هم عصر فردوسی محسوب می‌شود در رابط با دروغ‌های شاخدار شاهنامه که به رستم نسبت داده شده می‌نویسد که رستم در قیامت از فردوسی شاکی خواهد بود که چرا این همه دروغ‌های محض به او بسته است. او می‌سراید:

من عجب دارم ز فردوسی که تا چندان دروغ از کجا آورد بیهوده چراگفت آن سمر

در قیامت روستم گوید که من خصم توام تا چرا بر من دروغ محض بستی سربسر

[دیوان امیر معزی (امیر الشعراء محمد بن عبدالملک نیشابوری) به تصحیح عباس اقبال، کتابفروشی

اسلامیه، ۱۳۱۸ شمسی، ص ۲۶۸. در ضمن سمر به معنی داستان است.]

«عنصری» نیز که از بزرگترین شاعران ایران محسوب می‌شود در اشاره به مطالب شاهنامه بوضوح

مطالب آنرا آمیخته به دروغ دانسته می‌فرماید:

چند گویند ز شاهنامه سخنهای دروغ چند خوانند هنرهای فلان و بهمان

«ارزقی هروی» نیز که از شاعران بزرگ ایران و خانه پدرش در هرات به روایتی «مخفی گاه» فردوسی و «خانه امن» او بود و خود نیز «سند باد نامه» را منظوم ساخته است در مورد دروغهای شاهنامه و مطالب کتاب خویش بنام «اخبار سند باد» می گوید:

ار نسبت دروغ نهم پیش ریش او تاریخ شاهنامه و اخبار سند باد

[دیوان ارزقی، بتصحیح سعید نفیسی، ۱۳۳۶، ص ۸]

ولی فردوسی که در آرزوی تصاحب «طلاهای باد آورده» بود در قبال صدای اعتراض روشنفکران ادبی و تعویض جایگاه راست با دروغ و تاریخ با افسانه با سماجت بدفاع از خود پرداخته و تکراری می کرد:

تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روش در زمانه مدان

[شاهنامه فردوسی، مقدمه و شرح حال از محمد علی فروغی «ذکا الملک»، سازمان چاپ و انتشارات

جاویدان، جلد اول، ص ۳]

او به روایتهای مختلف از شش تا سی و پنج سال به امید «تاج و گنج» در کار شاهنامه بود:

به سی سال بردم درین نامه رنج که شاهم بیخشد بسی تاج و گنج

xxx

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج

و چون کسی «گنج باد آورد» نداشت که به قاسدان نامه سراها بدهد لذا از رهای سرخ نیز به سیم های سفید بدل گردید.

البته شاید این تنها علت نبوده و علل دیگری نیز مزید بر علت بوده باشد. به هر حال عاقبت به روایتی قرار شد که شصت هزار درم نقره را در کیسه های مختلف کرده به فردوسی ارسال نمایند. در مقدمه سوم شاهنامه در مورد وصول این صله سلطانی چنین آمده است:

«چون ایشان پیش فردوسی رسیدند فردوسی را چنان صورت بست [خیال کرد] که این بدره های زر است [کیسه های طلاست] چون بگشاد سیم [نقره] بود سخت غمناک شد و خواست که عقل از وی زایل شود» (سرچشمه های فردوسی شناسی، مجموعه نوشته های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آنها، محمد امین ریاحی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۳۵) لذا «آن روی سکه» را نشان داد و به صراحت در مقدمه منظومه یوسف و زلیخا فرمود:

که آن داستانها دروغ است پاک
دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک
احتمالا «او موقعی که گل های امید «صله» و «جایزه» و «پول» و «ویلا» و دریاکنار را - بقول امروزی ها
- شکفته می دید می فرمود:

نمیرم از آن پس که من زنده ام
که تخم سخن را پراکنده ام
ولی وقتی گلهای امید «صله» و غیره پژمرده شده و «امیدش به یکباره» قطع گردید در مقدمه یوسف و
زلیخامی سراید:

از آن تخم کِشتن پشیمان شدم
زبان را و دل را گره برزدم
نگویم کنون نامه های دروغ
سخن را به گفتار ندهم فروغ
لذا بعضی از «لا کتابها» کتاب طرف را «بایکوت» می کنند و در بعضی موارد نیز اصلا «منکرمی شوند که
فردوسی چنین اثری داشته است. لذا می افتند به «دلیل تراشی» ولی چون نمی توانند جلو خیل دانشمندان
و تذکره نویسان باگانه و بیگانه و خودی و غیر خودی بایستند لذا می فرمایند: این کتاب بر خلاف نظر
«غالب محققان» از فردوسی نیست یعنی «دوبله بفارسی» فرمایش فوق اینکه اگر چه محققان یال و کوپال
دار عالم علم و ادب آن را از فردوسی می دانند ولی حضرت استادی که در دو یست صفحه کتابش چهار
صد غلط املائی و انشایی و تاریخی و ادبی دارد آن را از فردوسی نمی داند!

پس غرض اصلی و مرض واقعی مشخص است و آن اینست که «یوسف و زلیخا» یک «مقدمه ندامت نامه
ای» دارد و باید به هرنحوی شده این لکه ننگ را از دامن فردوسی - که خودش به خودش چسبانده - پاک
کرد چطور؟ با «آب پاک» ریختن روی دلایل منطقی و آوردن دلایل «سوپر آبکی» از نوع همان دلایل
سناری یک غاز کتاب «تاریخ ادبیات (۱)» که گویی این کتاب بیشتر برای تدریس مبحث تضاد دیالکتیک
مارکسیست ها به رشته تحریر در آمده است تا تدریس تاریخ ادبیات ایران!

۳۴ - آیا یک بام و دو هوامی شود؟!

یکی از دلایل آبکی مذکور در کتاب «تاریخ ادبیات (۱)» در عدم انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی این
است که در آن کتاب «کلمات عربی بیش از حد» بکار رفته است (ص ۱۶۸)
پس دلیل رد این اثر به فردوسی کاملاً روشن شد: در این اثر کلمات عربی بیشتری بکار رفته در صورتیکه

فردوسی از کلمات عربی کمتری استفاده می کرده است!

در مورد این فقره یعنی بکارگیری لغات عربی همین مولف تنها دو صفحه - بلی فقط دو صفحه !! - قبل آمار جالبی داده اند.

بر اساس آن آمار در شاهنامه ۸۹۳۸ لغت عربی مکرر وجود دارد. به زبان دانشجویی یعنی اینکه فردوسی از هفت - هشت بیت یک لغت عربی بکار برده است. این فقره را همینجا داشته باشید تا بعرض برسانم که همین مولف در دفاع از اسکندر نامه فردوسی که پر از لغات عربی و حتی ترکیبات عربی از قبیل «عفا الله، محب الصلیب» و غیره است به صراحت می نویسد که این بکارگیری لغات و ترکیبات عربی «به آن دلیل است که مآخذ فردوسی در کار اسکندر ترجمه عربی اسکندر نامه بوده است» (ص ۱۶۷)

دقت بفرمایید که این دفاعیه از کاربرد «لغات و ترکیبات عربی» درست یک صفحه! - بله اشتباه نخوانده اید درست یک صفحه - قبل از رد منظومه «یوسف و زلیخا» به خاطر همین کاربرد لغات عربی انجام می گیرد!

استدلال مشارالیه در اینجا مصداق مثل «یک بام و دو هواست» یعنی در اسکندر نامه چون مآخذ عربی بوده از کاربرد لغات و ترکیبات «دفاع» می شود ولی برای «ایجاد واکنس» در مقابل زهر «مقدمه یوسف و زلیخا» که مآخذ آن «قرآن مجید» است - که بفرموده حق تعالی به «عربی فصیح» نازل شده است - مآخذ عربی یکدفعه از یاد می رود و حسن به قبح تبدیل می شود!!

بنده از آنجاییکه با سایر آثار ذیقیمت مولف محترم «تاریخ ادبیات (۱)» آشنایی دارم و می دانم که چه کتابهای ارزنده و ارزشمندی تا بحال تالیف کرده اند لذا بعید می دانم که استاد محترم متوجه این فقره نبوده اند لذا احتمال «دستوری» بودن و یا «تقیه» کردن را از نظر دور نمی دارم و یا احتمال می دهم که «جوایی جوایی نام» این آش شله قلمکار را به نیت «تهمت» زنی به نام استاد نشر داده و حق التالیف آنرا به حساب استاد ریخته است!! و استاد، بیخبر از منشاء ثروت باد آورده، پول ها را علف خرس کرده است! والا بعید می دانم استاد هنرمند «هنر فروشی» فرموده باشند!

۳۵ - عمر کرد اسلام را آشکار؟!!

دومین دلیل مردود و مطرود شمرده شدن منظومه «یوسف و زلیخا» و عدم انتساب این منظومه به

فردوسی به نظر مولف محترم کتاب «تاریخ ادبیات (۱)» این است که «مذهب گوینده‌ی اشعار [منظومه یوسف وزلیخا] شیعه نیست در حالیکه می دانیم فردوسی مردی شیعه بوده است» [!؟] (ص ۱۶۸)

به این می گویند «مصادره به مطلوب» و «بی دلیل» حریف رانه تنها «قانع» بلکه «مات» و مبهوت کردن! قبلاً نیز عرض شد که هیچ دلیل قانع کننده‌ای در مورد شیعه بودن فردوسی در دست نیست و نیز گفته شد که حتی اگر فردوسی هزاران بیت در مورد «فاجعه کربلا» هم شعر می سرود و عوض «شاهنامه»، «کربلا نامه» هم تحویل سلطان محمود می داد - که دریغ از یک بیت - باز دلیل شیعه بودن او نمی توانست باشد چه اهل سنت تا «فاجعه کربلا» در «خط مشترک» با شیعه هستند و امام دوم و سوم شیعیان را به عنوان جگر گوشه گان پیغمبر اسلام (ص) قبول دارند و بر قاتلین آنها نفرین می کنند و هیچوقت نام یزید و پدرش معاویه را بر روی فرزندان خود نمی گذارند، در صورتیکه فردوسی نه تنها به مسائل کربلا نپرداخته است بلکه بر خلاف آن به مدح ابوبکر و عمر و عثمان و صحابه نیز پرداخته است که از نظر «شیعه» مقبولیت حقانی ندارند. برای نمونه او در یکی از «ستایش نامه» هایش در شاهنامه از «خلفای راشدین و صحابه» چنین یاد می کند:

به گفتار پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه	نتابید بر کس ز بوبکر به
عمر کرد اسلام را آشکار	بیآراست گیتی چو باغ بهار
پس از هردو آن بود عثمان گزین	خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول	که او را بخوبی ستاید رسول
نبی آفتاب و صحابان چو ماه	بهم بستنی یکدیگر راست راه

(شاهنامه، ژول مول، ج ۱، ص ۸)

لذا دلیل دوم «عدم» انتساب منظومه یوسف و زلیخا به فردوسی چنانچه مشاهده می شود بینانش بر «آب» و خود «باد» هواست!!

۳۶ - چرا مدح طغانشاه در اکثریت قاطع نسخه ها نیست!!

سومین دلیل آبیکی عدم انتساب منظومه بزرگ یوسف و زلیخا به فردوسی از نظر مولف کتاب تاریخ

ادبیات (۱) این است که در «مقدمه کتاب مدح شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه محمد بن الب ارسلان برادر ملکشاه و ممدوح ارزقی آمده است که در هرات حکومت می کرده است. گوینده این داستان که معاصر طغانشاه بن آلب ارسلان است معلوم نیست ولی این شاعر محققاً فردوسی نیست. این شاعر کتابهای دیگری نیز داشته است» (ص ۱۶۸)

در این به اصطلاح دلیل، مولف محترم مدعی می شود چون در مقدمه منظومه یوسف و زلیخا مدح طغانشاه از سلسله سلجوقی آمده است پس اثر متعلق به عهد غزنوی نیست بلکه متعلق به عهد سلجوقی و از شاعری گمنام است!!

در مورد «عهد شناسی» مولف قبلاً «نمونه‌هایی آورده شده و مشخص شده که نویسنده قبلاً» مرقوم داشته بود که بعضی از کتب «عهد ساسانی» در «دوره اسلامی» تالیف شده اند!! لذا این «عهد شناسی» مولف را نباید جدی گرفت اما در مورد اینکه در «مقدمه کتاب» مدح طغانشاه آمده است توضیح ذیل کافی است:

گویا از ۲۴ نسخه خطی شناخته شده منظومه یوسف و زلیخا ۲۲ نسخه آن فاقد چنین «مقدمه‌ی مدحی» هستند و تنها گویا نسخه یکی از استادان دانشگاه تهران است که دارای این «مقدمه» می باشد! (از توضیحات شفاهی دکتر صدیق - استاد دانشگاه تهران - آخرین منتشر کننده منظومه یوسف و زلیخای فردوسی)

خط «مقدمه مدح طغانشاه» جالب است که با خط متن کتاب به هیچوجه یکی نیست و متعلق به شخص دیگری است - اگر خط متعلق به صاحب این اثر یعنی آن استاد دانشگاه نباشد!! - «مقدمه مدح» در جای خالی مابین «دو صفحه خالی» کتابهای خطی آمده است که معمولاً «در آن قسمت تولد، وفات، عروسی و مرگ و میر و حوادث مهم زندگی» صاحب و دارنده کتاب «درج می شود و به منزله «صفحه یادداشت» امروزی در بعضی کتابهای خارجی است که چندین صفحه «سفید» را بعنوان «نُت بوک» (یادداشت کتاب) برای محققین می گذارند و محققین یا خوانندگان می توانند نظریات خود را در آن قسمت «نُت» نویسی کنند لذا این قسمت کتاب از بی ارزش ترین مکان برای «مدح» یک «حاکم» است و عوض «مدح» باید گفت که مکانی برای «ذم» کردن محسوب می شود!

ثانیا می دانیم که گفته شده طغانشاه چندی با وجود بی گناهی در زندان بود و بعد از مدتی که آزاد گردید

آفرید-ازنگهبانان وجنگجویان دژمرزی ایران - می بیند سهراب طفل ۱۲ساله است و دهانش بوی «شیر پاستوریزه» ساخت «توران زمین» را می دهد ولی چون مثل قوچعلی وطنی دارای «بلوغ زود رس» است عمداً خود را «اسیر» سهراب می نماید تا طفلکی را «اسیر» خود کند!! و بعد ضمن یک «فرار ساختگی» کلاه خود را بفهمی نفهمی یک طوری از سرش می اندازد که «گیسوانش» دیده شود و سهراب خان بداند که او «دوشیزه» است و «دل بدهد و قلوه» بگیرد. لذا بعد از اجرای همین «سناریوی ازپیش طراحی شده» وقتی سهراب خان متوجه می شود که حریف نبرد او از جنس «دختران ننه حوا» است آب از لب و لوجه اش فرو ریخته و یکدفعه طفلکی برای خوش آمد «دوشیزه گرد آفرید» بزبان ترکی غیر آریایی! بطوریکه «مستر فردوسی» ترکی ندان فارسی زبان بشنود و از طریق شاهنامه با بحر متقارب به گوش ما برساند اظهار شگفتی فرموده و چیزهایی درعالم بلوغ زودرسی می فرمایند که فردوسی برای ما چنین «دیلماجی» می کند:

شگفت آمدش گفت از ایران سپاه چنین دختر آید به آوردگاه
سواران جنگی به روز به نبرد همانا به ابراندر آرنده گرد

(رستم و سهراب، ص ۶۳ بیتهای ۲۲۵-۲۲۴)

همانطوریکه می بینید معنی این ابیات عروضی نمای یازده هجایی! مثل آفتاب عالمتاب روشن است و همانند «النار من المنار» (مثل شعله آتش از بالای مناره) زبانه می کشد و می گوید که سهراب خان ضمن اینکه شگفت زده شده اند که در وسطه بیابان برهوت چنان لعبتی را گیر آورده اند یکدفعه از دهان هاج و واج مانده اش پریده که اگر دختران ایرانی چنین جنگجو باشند ای دل غافل ببین که آقا پسرهای سبیل تابناگوش در رفته آنها در روز جنگ چه الم شننگه ایی راه انداخته و چه گرد و خاکی به ابر می رسانند.

پس منظور سهراب خان ۱۲ ساله از این فرمایش تملق آمیز کودکانه روشن است و می خواهد به «گرد آفرید» (=گردد آفرید) ابراز محبتی به آدرس دژ سپید ایران «فاکس» و SMS عاشقانه ای در حین به اصطلاح تعقیب و گریزاز پیش طراحی شده ارسال دارد ولی نویسندگان «ضد فمسنسیم» پیام نوریها آن را تغییر ماهیت داده و بیت چنان روشنی را چنین «رفع اشکال» فرموده اند:

«گویا مقصود سهراب از این سخن آنست که سپاه ایران که سواران چابکی دارد چرا دختر به رزمگاه می فرستند»[!؟](ص ۶۹)

حال حساب و کتاب دستتان آمد که «تئوری» اینجانب مبنی بر «ضد زن» بودن بعضی از نویسندگان دانشگاه پیام نور احتمالا «صحیح است یا نه؟! اگر دستتان نیامد یک «دور قمری» هم زمانی که «قمر در عقرب» نیست بخوانید تا حالتان شود!

...۳۸-۳۹

۴۰ - آیا کتب پیام نور محاسنی هم دارند!؟

چون احتمال دارد که بعضی ها با خواندن این چند فقره انتقاد مثل نویسندگان پیام نوری دست به صدور «احکام کلی» بزنند و خود دانشگاه پیام نور و ضرورت وجودی آن و سایر کتابها آن را غیر مفید و یا غلط تصور فرمایند لذا بطور جد مجبور به تذکر این فقره هستم که به قول بیهقی در اینکه هر کتابی به یک بار خواندن می ارزد شاید شکی در آن نباشد بویژه اینکه اگر صدها برگ آن کتب دارای چهل فقره اشکال قابل رفع بوده باشد که به سادگی قابل رفع هستند و تنها نیاز به یک حوصله خوب و فرصت مناسب دارد. در مورد «رفع اشکال از کتب» چون هدف حقیر تذکر اشتباهاتی است که اکثر استادان عزیز در سالیان متوالی بنوعی آنها را به گوش مسئولین رسانیده اند ولی چون مسموع نشده و «دمل چرکی» گردیده لذا چاره ای نبود جز اینکه می بایست نشتر بدست کودکی نادان می افتاد تا بلکه به مصداق:

گاه باشد که کودکی نادان به غلط به هدف زند تیری

گردد و با زدن نشتر زخم دهان باز کرده و چرک و خون آلوده را از خود دفع و رفع نموده و پاک و پاکیز گرداند تا بهبودی حاصل شود لذا اگر جسارتی نیز به ساحت مولفین عزیز گردیده مطمئنا «با دلایل منطقی - و نه با رگهای گردن به حجت قوی - راهنمایی خواهند کرد تا بلکه هم «کتب اصلاح» گردد و هم «منتقد کتاب»! و از آن جایی که هدف از انتقاد انتظار اصلاح است - مخصوصا «برای کتب چاپهای نوبت دوازده و سیزده - و چون احساس می شود احتمالا» دانشگاه پیام نور دارای بودجه مالی کافی برای اصلاح کتب انتقاد شده نداشته باشد لذا بعنوان «اصلاح اورژانسی» پیشنهاد می شود برای هر کتاب یک «درست نامه» (غلط نامه شاهنشاهی!) در چند صفحه نوشته و همراه کتب مربوطه ارسال گردد تا دانشجویان عزیز بدانند که مسئولین محترم دانشگاه پیام نور نیز ابتکار عمل دارند و برای بالا بردن سطح علمی دانشگاه و دانشجواز هیچ کوششی دریغ نمی ورزند تا بلکه شاهد چاپ سیزدهم کتابی با اشتباهات «یک قرنی» نشویم.

در ضمن با احترام گذاری به «مقوله نقد» - هر چند باب میل نبوده و یا نواقصی در آن بوده باشد - و اصلاح موارد نقد شده نشان دهیم که به «وقت» استادان و دانشجویان عزیز که در «دهکده جهانی» با «طلا» سنجیده می شود احترام قائلیم و منتقد نیز مثل فردوسی «پشیمان» نشود که «طلای» خود را بر روی کتب «اصلاح ناپذیر» گذارده و «نوک قلم» را عوض نوشتن در «زورق» در «کتیبه های سنگی عهد حجری» بکار گرفته است!!

چرا شعبان بی مخ‌های تاج‌بخش و تاج‌جو، انقلابی و سوپرانقلابی معرفی می‌شوند!!

(نقد کتاب حماسه داد)

× حماسه داد

× ف.م. جوانشیر (عضو کمیته مرکزی حزب توده‌ی ایران)

× انتشارات حزب توده

× ۱۶ آذر شماره ۶۸، تهران، ۱۳۵۹، ۳۴۲ صفحه، ۳۵۰ ریال

ماتریالیست‌های ایران اخیراً به تشبیهات مضحکی دست زده‌اند.

این تشبیهات بیش از پیش فقر و ضعف این فلسفه‌رامی رسانند.

یکی از این تشبیهات تحریف شخصیت هاست (۱)

اخیراً کتابی به دستمان رسید که از طرف آقای جوانشیر عضو کمیته مرکزی حزب توده‌ی ایران نوشته شده

و بوسیله حزب توده‌ی ایران به عنوان «ناشر» منتشر شده است.

نویسنده و تئوریسین حزب توده‌ی ایران در این کتاب، ۳۴۲ صفحه کاغذ سفید را سیاه کرده تا با

تحریف‌های شاخدار از شاهنامه و «تهمت انقلابی» زدن به «رستم»؟! و «فردوسی»؟! به خیال خود ثابت کند که: «سرتاپای شاهنامه ضد سیاست و ایدئولوژی محمود» (۲) است و فردوسی «به هیچ درباری روی نیاورد» (۳) و فردوسی این ابرمرد انقلابی «ستاینده پهلوانان و بزرگان است و نه ستاینده شاهان» (۴) و حتی رستم «این انسان نمونه شاهنامه» (۵) شاه پرست نبوده!! فردی خلقی و انقلابی بود که در نتیجه انقلابی بودنش حتی علیه کاووس شاه نیز «قیام»!! کرده است (۶)

آقای جوانشیر به خیال خود اولین کسی است که چنین «کشف بزرگی» کرده و به این کشف خود نیز می‌بالد در صورتی که قبل از او قلم به دستان شاهنشاهی از قبیل «عباس شوقی»ها در بحبوحه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در کتاب «فردوسی پاکزاد» آب پاکی روی دست جناب جوانشیر ریخته و افتخار چنین کشف بزرگی را قبلاً نصیب خود کرده است!!

حال قبل از آن که به تحلیل حماسه داد این «رستم نامه طراز نوین قرن بیستمی» بنشینیم به عنوان یک «خواننده» از حزب توده ایران به عنوان یک «ناشر» سوال می‌کنیم که چه لزومی به این «نقالی‌های حزبی» در مورد رستم تاج بخش و سایر رستمک‌های شاهنامه که در این برهه تاریخی یادآور «شعبان بی‌مخ»‌های معاصرانده بود؟! واقعاً چه لزومی داشت قبل از آن که قهرمانان واقعی این مردم به پا خاسته معرفی و شناخته و شناسانده نشده‌اند به تعریف و تمجید از این مزدوران و چاکران حلقه به گوش دربارها پرداخت و با بزرگ‌ها و گریم‌های حزبی از آنها چهره‌های انقلابی و سوپر انقلابی ساخت؟! آیا تجزیه و تحلیل زندگی نامه‌های جان برکفان انقلابات این سرزمین تا کنون تجزیه و تحلیل شده بود که مردمگی نامه‌های این سرسپردگان مزدور کاخ‌های شاهنشاهی و زندگی سرتاپا کثیف این پس ماندگان استعمار و این قداربندان تاریخ و این عاملان سرکوب ملت‌های مظلوم رسید؟!



شعبان جعفری ملقب به شعبان بی‌مخ فردی ورزشکار بود که شش کلاس سواد بیشتر نداشت ولی از فرط شاه پرستی رهبر گروه‌های فشار شاه شده بود. او نقش اساسی در سرکوب تظاهرات ضد سلطنت داشت و یکی از عوامل مهم برگشت شاه به قدرت در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. تاج و تخت سلطنت پهلوی به وسیله همین «بی‌مخ‌ها» تثبیت می‌شد.

در خاتمه سوالمان از ناشر متذکر می‌شویم اگر از تحلیل «شاهنامه»‌ها فرصتی و فراغتی حاصل شد به تحلیل خلق نامه‌های این ملت ستم دیده بنشینند که شاید در زندگی هر قهرمان شهید راه آزادی این مرز و بوم عبرتی برای ناشران باشد. فاعتبروا یا اولی الابصار! (عبرت بگیر یدای صاحبان بصیرت)

حال بعد از این مقدمه به تحلیل حماسه داد این شاهکار تئورسیین حزب توده ایران می‌نشینیم تا ببینید که جناب ایشان چه تحریفات شاخرداری برای اثبات بعضی از نظرات خود بعمل آورده‌اند. لذا نقد را بند - بند در ذیل عناوین روشن‌گر ارایه می‌دهیم:

۱ - تضاد پهلوانان با شاهان:

در فصل ششم کتاب حماسه داد، تیتری با عنوان «پرطمطراق» «نبرد پهلوانان و بزرگان با شاهان خود کامه» (۷) جلب توجه می‌کند که آقای جوانشیر کوشش دارند تا به زور هر چه ماتریالیسم دیالکتیک و مباحث تضاد آن است ثابت کنند که «فردوسی دشمن شاهان خود کامه» بود (۸) و با چه تردستی مخصوص حزبی که این رسالت را انجام نمی‌دهند. او با زرنگی خاص این نوع افراد و با بازی‌های ماهرانه این فکر را به خواننده القا می‌کند که «شاهنامه شرح حال و بزرگی شاهان نیست. ستایش رستم‌ها و زال‌ها و بوذرجمهرها و بهرام چوبین هاست. آنها هستند که مورد مهر فردوسی‌اند و فردوسی آنان را حامل داد و خرد می‌داند نه شاهان را [!؟]» (۹)

و باز تا کیداً در صفحه بعد اضافه می‌کند: «مهمترین نکته در این باره این است که قلب فردوسی همواره با پهلوانان و دستوران [وزیران] است» (۱۰) و باز مثل اینکه کشف بزرگی در تاریخ و افسانه انجام داده‌اند تاکید می‌کنند «فردوسی ستاینده‌ی پهلوانان و بزرگان است نه شاهان» (۱۱) حال بگذریم از اینکه اگر با هزار شعبده بازی مخصوص حزبی هم این ادعا ثابت شود باز اصل مسئله و اینکه رستم‌ها و وزیران در خدمت کدام طبقه و حافظ منافع کدام قشر اجتماعی بوده‌اند می‌بایست بر فکر و ذکر «عضو کمیته مرکزی طبقه کارگر» خطور می‌کرد که نکرده و «تاجبخش» بودن رستم‌ها (۱۲) به سهو یا عمد فراموش شده است!

آقای جوانشیر بهتر بود در «تنور یهای کارگری و سوسیالیستی» خود متوجه می‌شدند که «تضاد آبکی» وزیران و پهلوانان با شاهان هیچ دلیلی برای «خلقی» بودن آنها محسوب نمی‌شود، و هر کسی می‌داند که «تضاد آبکی»، «شاه» با «هویدا» و «اعلم» و «منصور» و «ژنرال‌های چهار ستاره» و گاوهای دون پایه‌ای

مثل «تیمور بختیار» ها و «آریانا» ها و «خاتمی» ها، دلیلی برای خلقی بودن این چکمه پوشان و آن بله قربان گویان نمی تواند باشد، حال چرا تنور یسین «حرب طبقه کارگر» متوجه این تضادهای ظاهری طبقه اشراف با همدیگر برای چپا و ل هر چه بیشتر مردم نمی شود خود جای بسی شگفتی است. لذا باید گفته یکی از همپالگی های خود جوانش را به او گوشزد کرد که فرموده اند:

«اگر چه بعضی از افراد طبقه اشراف و حاکمه در ظاهر سازهایی می نوازند که با همدیگر همخوانی ظاهری ندارد مثلاً یکی دنبک و دیگری طنبور و آن یکی چنگ و رباب می زند ولی هر عاقلی می داند که جمع این هارمونی ها آهنگ به چاپ به چاپ ملت را تشکیل می دهند نه چیز دیگر».



تضادهای آیکی

آقای جوانشیر بهتر بود در «تنوریهای کارگری و سوسیالیستی» خود متوجه می شدند که «تضاد آیکی» وزیران و پهلوانان با شاهان هیچ دلیلی برای «خلقی» بودن آنها محسوب نمی شود، و هر کسی می داند که «تضاد آیکی»، «شاه» با «هویدا» و «اعلم» و «منصور» و «ژنرال های چهار ستاره» و گاوهای دون پایه ای نظیر «تیمور بختیار» ها و «آریانا» ها و «خاتمی» ها، دلیلی بر خلقی بودن این چکمه پوشان و آن بله قربان گویان نمی تواند باشد، حال چرا تنور یسین «حرب طبقه کارگر» متوجه این تضادهای ظاهری طبقه اشراف با همدیگر برای چپا و ل هر چه بیشتر مردم نمی شود خود جای بسی شگفتی است.

۲- ملی گرا بودن فردوسی و مسئله حمله اسکندر و اعراب به ایران !!

آقای جوانشیر برای تحمیل بینش سیاسی خود بر فردوسی سعی در انترناسیونالیست جلوه دادن ایشان می نماید و در این راه از هر وسیله ای که هدف را توجیه نماید منجمله «تحریف» غافل نیست. او برای نفی ناسیونالیست بودن فردوسی - که ناسیونالیست بودنش اظهر من الشمس (روشن تر از آفتاب) است - می گوید:

«کسانی که شاهنامه را به معنای دلخواه خود «حماسه ملی» نامیده‌اند، برای خودشان معمایی ساخته‌اند که توانایی حل آن را ندارند. معما این است که چگونه فردوسی در قبال دو جنگ سرنوشت ساز [یعنی]: حمله اسکندر و حمله عرب روشی پیش گرفته که با اصول حماسه سرایی «ملی» تطبیق نمی‌کند. فردوسی حمله اسکندر و سلطه یونانیان بر ایران را فاجعه که نمی‌داند سهل است به نوعی تعبیر می‌کند که گویی عامل خیر است!!». او اسکندر را که چنین بلایی به سر ایران آورده می‌ستاید!!]. در مورد حمله عرب و انقراض ساسانیان هم که سرنوشت ساز است فردوسی کاملاً آرام است!!]» (۱۳)

در این رابطه لازم به یادآوری است که:

اولاً با مراجعه به شاهنامه می‌بینیم فردوسی نه تنها اسکندر را «عامل خیر!!» نمی‌داند بلکه او را «ناجوانمری» در ردیف ضحاک به حساب می‌آورد که در اثر «ناجوانمردی و درشتی» غیر از «نام زشت» چیزی از خود باقی نگذاشته است.

فردوسی اسکندر را نه تنها در این دنیا نفرین می‌کند بلکه در آن دنیا نیز بخاطر کشتن سی و شش شهریار (پادشاه) از بهشت محروم می‌سازد!! از شاهنامه می‌خوانیم تا با تحریفهای جوانشیرگونه آشنا شویم. ببینید آیا فردوسی اسکندر را واقعا «عامل خیر می‌داند!؟»:

بدانگه که اسکندر آمد ز روم	بایران و ویران شد این مرز و بوم
کجا ناجوانمرد بود و درشت	چو سی و شش از شهر یاران بکشت
لب خسروان پرز نفرین اوست	همه روی گیتی پراز کین اوست

جوانشیر می‌نویسد: «فردوسی حمله اسکندر و سلطه یونانیان بر ایران را فاجعه که نمی‌داند سهل است به نوعی تعبیر می‌کند که گویی عامل خیر است!!]. او اسکندر را که چنین بلایی به سر ایران آورده می‌ستاید». باید عرض کرد: عزیز جان در کجای شاهنامه؟! هان در کجا؟! در شاهنامه «چاپ مسکو!!» هم چنین چیزی نیست.



پس چنانچه مشاهده می‌شود فردوسی اسکندر را نه تنها عامل «خیر» نمی‌داند بلکه او را عامل «ویرانی» ایران می‌داند که مورد نفرت نه تنها ایرانیان بلکه جهانیان نیز می‌باشد.

ثانیا» در حمله اعراب نیز بر خلاف تطهیرها و تحریف‌های جوانشیر که فردوسی را «کاملاً آرام» و «بیطرف» جلوه می‌دهند او چندان هم «آرام» و «بیطرف» نیست. او عرب‌های سوسمار خوار!! را که جسارت آرزوی تصاحب تخت کیانی را کرده‌اند به باد فحش و ناسزا گرفته و از فرط عصبانیت بر روی «چرخ گردون تف» می‌اندازد و می‌گوید:

ز شیرشتر خوردن و سوسمار
عرب را بجایی رسیده است کار
که تخت کیانی کنند آرزو
تفوبر توای چرخ گردون تفو

پس بر خلاف تحریفات جناب جوانشیر فردوسی نه تنها حملات اسکندر و اعراب را تایید نمی‌کند و نمی‌ستاید بلکه از دستشان هم عصبی است و به روی چرخ گردون تف نیز می‌اندازد!



جوانشیر می‌نویسد: «در مورد حمله عرب و انقراض ساسانیان هم که سر نوشت ساز است فردوسی کاملاً آرام است [!!]» باید عرض کرد عجب آرام است، مرد حسابی از عصبانیت تف به روی چرخ گردون می‌اندازد: ز شیرشتر خوردن و سوسمار عرب را بجایی رسیده است کار که تخت کیانی کنند آرزو تفوبر توای چرخ گردون تفو

۳ - توصیف زیبا رخان یا مذمت ترکان!؟

جناب جوانشیر که سعی در انترناسیونالیست جلوه دادن فردوسی نموده در مواردی در تنگنای گیر کرده و نمی‌داند توهین‌های فردوسی را بر ضد ملل عرب و ترک... را چطوری پرده پوشی و استتار نماید. لهذا برای خروج از این بن بست خود ساخته بقول معروف دست پیش می‌گیرد که پس نیافتد چنانچه می‌فرمایند: «فردوسی بارها و بارها که سخن از تازیان و رومیان و ترکان و هندوان و چینیان است زیبایی آنها را می‌ستاید» (۱۴)

حال ما به نمونه ایی از این ستایش‌های فردوسی مابانه در شاهنامه اشاره کرده می‌گذریم که گفته‌اند: العاقل یکفیه الاشارة (برای عاقل اشاره‌ای کافی است).

این هم ستایش زیبارخی ترکان :

از آن پس بپرسید از آن ترک زشت!
که ای دوزخی روی دور از بهشت!

xxx

یکی ترک زاده چو زاغ سیاه
برین کوه بگرفته راه سپاه

اگر اخیانا در بیتی نیز فردوسی مجبور به اعتراف به زیباروی ترکان گردد مطمئناً یک حسن بزرگی مثل «شجاعت» را که مورد اعتراف عالم و آدم است از آنها سلب و بعد عنصر زیبایی را به ایشان اعطا می نمایند یعنی کار فردوسی سلبی و ایجابی است باور ندارید بفرمایید:

که ترکان به دیدن پری چهره اند
به جنگ اندرون پاک بی بهره اند

۴- مسئله خراج:

جوانشیر در صفحه ۶۲ کتاب حماسه داد با بهره گیری از تئوریهای ماتریالیستم دیالکتیک و اصل قرار دادن اقتصاد می فرماید:

«کمر فردوسی را شاهنامه نمی شکند بلکه «خراج» می شکند» (۱۵)

در صورتیکه فردوسی می فرماید:

نیم آگه از اصل و فرع خراج
همی غلطم اندر میان دواج

می بینید که فردوسی فارغ از تمام تئوریهای من در آوردی جوانشیری در «دواج» یعنی لحاف و تشک غلط

می زند و اصلاً مسئله خراج را حالی نیست که چیست و از کی می گیرند!؟

جوانشیر می گوید «کمر فردوسی را شاهنامه نمی شکند بلکه «خراج» می شکند». ولی فردوسی با غرور و افتخار، خودش می گوید:
نیم آگه از اصل و فرع خراج
همی غلطم اندر میان دواج



۵ - رستم باز قرن بیستمی مسلح به دیدگاه علمی؟!

جناب جوانشیر در نقش یک نقال قرن بیستمی و یک «رستم باز» مسلح به «دیدگاه علمی»! گاه - گاه چنان در وصف و توصیف قهرمانان شاهنامه و عشقهای آنان خود باخته می‌شوند که ناخودآگاه سراز مکتب هیروئیسم (قهرمان گرایی) در می‌آورند. او حتی گاه چنان در رستم بازیهایش غرق می‌شود که آدم در سالم بودن مخش تردید می‌کند. ایشان با به یک سو نهادن تمام دستاوردهای علمی و حزبی خود مثل نقالان عامی قهوه خانه‌ها با کوبیدن دستها بر یکدیگر مدعی می‌شود که:

«رستم نمی‌تواند میوه ازدواج عادی و مناسبات خاکی هر زن و مردی باشد» (۱۶)

و تکراراً در جایی دیگر می‌فرمایند:

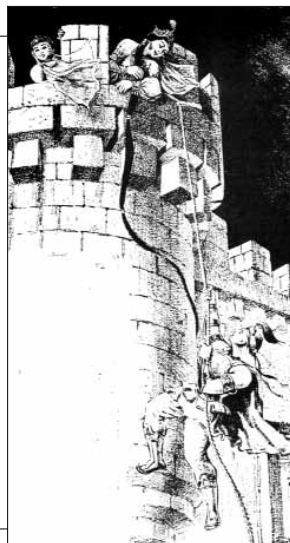
«پهلوانانی چون رستم و سهراب ممکن نبود از هر ازدواج عادی پدید آیند» (۱۷)

شاید بعضی از خوانندگان فکر کنند جناب جوانشیر می‌خواهند یک مسئله ژنتیک در حد علوم طبیعی را پیش کشیده و انتقال عوامل وراثت را شرح دهند ولی چنین نیست بلکه منظور حضرتش تحلیل یک مسئله اجتماعی است نه ژنتیکی. به نظر جنابشان برای داشتن فرزندی مثل رستم و سهراب، پدر و مادرها در موقع عاشق شدن می‌باید یک سری «جمیز باند» بازیها و «تارزان» بازیهای عشقی منجمله دیدارهای پنهانی دوران چشم اغیار و بزم آرایی‌های نهان از دید پدر و مادر و گیسوی یار گرفتن و مثل زال پدر رستم پنجره نوردی کردنها را حتماً و حتماً باید انجام دهند تا ازدواجشان صورت «غیر عادی» به خود گرفته و نتیجه این عشق غیر عادی پسر بچه‌های توپول - موپول غیر عادی ماشاء الله... هزار ماشاء الله چشم نخورند انشاء الله مثل رستم و سهراب‌ها از آب در آیند!!

حال با این حساب می‌شود حکم قاطع و صد درصد کرد که اگر عشق لیلی و مجنون، وامق و عذراء و شیرین و فرهاد به وصال منجر می‌شد طبق محاسبه دقیق زیج شناسان طبقه کارگر که مسلح به رمل و اسطرلابهای کامپیوتری هستند حتماً و حتماً فرزندانشان سهرابک‌ها و رستمک‌های توپول - موپول و رمبوگونه می‌شدند. جالب اینجاست که اگر این چرندیات را بعنوان «تئوریهای علمی» بپذیریم باید در تحلیل شخصیت‌های تاریخی مکتب مارکسیسم منجمله لنین و مارکس و چه گوارا باید دنبال این مسئله مهم علمی باشیم که پدر و مادر آن جنابان دوران چشم اغیار چند بار در پشت بام‌ها بزم آرایی کرده و درجه فانهایت عشقشان بهم‌دیگر چند درجه بوده و یا پدر جناب مارکس و لنین چند بار گیسوی والده آقا مصطفی را

چسبیده و از پنجره خانه مردم بالا رفته است. البته بگذریم از اینکه اگر نسخه‌های «سید عطاری» (۱۸) و «قره سیدی» (۱۹) و «کنز الحسینی» (۲۰) جوانشیری صحت داشت کشور گل و بلبل رستم خانه و سهراب خانه می‌گردید.

دیدار پنهانی و دوراز چشم پدر و مادر زال و رودابه (مادر رستم):
به نظر جناب جوانشیر برای داشتن فرزندی مثل رستم و سهراب‌ها، پدر و مادرها در موقع عاشق شدن می‌باید یک سری «جمیز باند» بازیها و «تارزان» بازیهای عشقی منجمله دیدارهای پنهانی دوراز چشم اغیار و بزم آرایبی‌های نهران از دید پدر و مادر و گیسوی یار گرفتن و صخره نوردی و پنجره نوردی کردنها را حتماً و حتماً باید انجام دهند تا ازدواجشان صورت «غیر عادی!» به خود گرفته و نتیجه این عشق‌های غیر عادی پسر بچه‌های توپول - موپول غیر عادی ماشاءلله ... هزار ماشاءالله چشم نخورند انشاءالله مثل رستم و سهراب‌ها از آب در آیند!!



۶ - جوانشیر و عشق‌های نیمه شبی قهرمانان شاهنامه:

در کتاب حماسه داد فصلی بنام عشق پهلوانان در شاهنامه وجود دارد که نویسنده با چنان شور و هیجانی از این عشق‌ها سخن می‌راند مثل اینکه مشاطه عروس را به داماد توصیف می‌کند.
جوانشیر در صفحه ۳۲۱ کتاب حماسه داد سخن از چنان عشقی می‌راند که حتی در فرهنگ اخلاقی خود مارکسیست‌ها کم سابقه یا بیسابقه است، ولی ایشان در تئوری، طرفدار پرو پا قرص چنین به اصطلاح عشق‌های غیر عادی است.
جنابش در صفحه ۳۲۱ بعد از توضیحات و توجیهاات بسیار جریان را به معاشقه تهمینه و رستم کشیده می‌نویسد:

«رستم به شهر سمنگان رسیده در کاخ شاه سمنگان منزل کرده دست در بالین افتاده نیمه شب تهمینه دختر شاه سمنگان از جای بر می‌خیزد و در تاریکی به بالین رستم میرود رستم بیدار می‌شود و...» (۲۱)
... و بعد جنابش نتیجه می‌گیرند که آفرین بر این زنان با عفت؟! که «کمترین توجهی به ملاحظه و رسوم

جامعه» (۲۲) ندارند.

وقتی جلال الدین همایی تذکر می دهد که در شاهنامه نوشته شده که همان شب دنبال عالم مذهبی می فرستند تا عقد ازدواج شرعی برقرار شود، جنابش به این عقاید ارتجاعی حمله برده و فریاد بر می آورد که: «چنین برداشتی با واقعیت از زمین تا آسمان تفاوت دارد. عفاف زنان شاهنامه عمیقتر و ریشه ای تراز آن است که تنها با تشریفات مذهبی بتوان توجیح کرد» (۲۳)

ما در رد این مبحث سخن نمی گوئیم صرفاً سوال می کنیم: آیا اگر روز و روزگاری یکی از افراد حزبی مهمان جناب جوانشیر شده و همان شب با ودکای روسی لبی ترکند و شب هنگام دختر خانم جوانشیر بخواهند نقش ته‌مینه خانم را بازی فرمایند ایشان چه عکس‌العملی نشان خواهند داد؟! بنظر ما که نتیجه، کشیده محکم از طرف «شاه سمنگان» بر بناگوش «دخترک نادان» خواهد بود، تا اندیشه شما و عمل ایشان چه باشد!!



جوانشیر می نویسد: «رستم به شهر سمنگان رسیده در کاخ شاه سمنگان منزل کرده دست در بالین افتاده نیمه شب ته‌مینه دختر شاه سمنگان از جای بر می خیزد و در تاریکی به بالین رستم می‌رود رستم بیدار می‌شود و...»
... و بعد جنابش نتیجه می‌گیرند که آفرین بر این زنان با عفت؟! که «کمترین توجهی به ملاحظه و رسوم جامعه» ندارند!
اگر چنین حادثه‌ای در خانه خود جوانشیر اتفاق بیافتد بنظر ما که نتیجه کشیده محکم از سوی «شاه سمنگان»، بر بناگوش «دخترک نادان» خواهد بود تا اندیشه شما و عمل ایشان چه باشد!!

۷- ضحاک مورد افتخار چه کسی است!؟

آقای جوانشیر رستم را انسان نمونه شاهنامه می داند و او را در مقابل شاهان قرار می دهد!! و در این رابطه از هر فرصتی نیز برای کوبیدن ضحاک تازی ماردوش نیز استفاده می نماید، زیرا در بینش علمی آقای جوانشیر ضحاک نماینده طبقه حاکمه و در نهایت دیکتاتور خون آشامی بیش نیست که محیط خفقان و وحشت را در جامعه به وجود آورده بود. او در صفحه ۱۶۶ کتاب حماسه داد، محمد رضا شاه را به ضحاک

تشبیه می نماید که عوض مارهای حقیقی لوله های نفت از دوشش روئیده بود.

کاوه آهنگر، شعبان بی مخی بیش نبود، که برای به سلطنت رسانیدن
« فریدون شاه» اقدام به تظاهرات خیابانی نموده بود.



ما در اینجا نمی خواهیم وارد مبحث دیگری شده و اثبات نماییم که ضحاک «تازی» نبود بلکه «آذی» یعنی از قوم ترک آذربایجان و دارای حکومت مردمی بود و تبلیغات زهر آگین اشراف و مخالفین بعد از شکست ضحاک بود که به ضحاک چهره خون آشامی داده چه این مسئله را در کتاب «ضحاک تازی یا ضحاک آذی؟!» انجام داده ایم. همچنین قصد نداریم از خود شاهنامه مثال آوریم که پرچمدار قیام علیه ضحاک یعنی جناب کاوه آهنگر، شعبان بی مخی بیش نبود، که برای به سلطنت رسانیدن فریدون شاه اقدام به تظاهرات خیابانی نموده بود و نیز قصد آن نداریم اثبات نماییم که ضحاک اولین کسی بود که نظام نوین ارتش دنیای قدیم را بنیان گذارده و برای شناسایی افراد خود سردوشی هایی به شکل مار در دوش آنها قرار داده و در حقیقت آنها را ماردوش کرده و سلسله ماردوشان را در ایران بنیان گذارده بود که شامل چندین پادشاه بزرگ از اترک غربی بودند که از افغانستان تا فلسطین و اسرائیل امروزی را شامل می شد و نیز نمی خواهیم اثبات نماییم که خط را برای اولین بار ضحاک ماردوش به ایرانیان آموخته و تمام جریانات مهم سلطنت او در مورد آدم کشی و مغز خواری او برمی گردد به بنیانگذاری سنت گاو کشی در ایران، چه ایرانیان تا آن موقع گیاه خوار بوده و مثل هندوان فعلی که بقایای همان به اصطلاح آریاییان اصیل!! هستند گوشت خوار نبودند و ضحاک اولین پادشاهی بود که سنت «گوشت خواری» را در ایران مرسوم کرده بلکه بر آنیم که مثل آینه در برابر نظریات جوانشیرایستاده و مثل کوهی که نداها را برمی گرداند نظریات خودش را به خودش بازگردانیم. لذا از جناب جوانشیر می پرسیم این ضحاک خون آشام و مورد نفرت شما که می گویند:

که بیدادگر بود و ناپاک بود

نکوهیده تر شاه ضحاک بود

می دانید این فرد «بیدادگر و ناپاک» مورد «احترام» چه کسی بوده و چه کسی به این آدم به اصطلاح پست فطرت جانی یعنی ضحاک مار دوش مورد نفرت شما افتخار می کرد؟! اگر نمی دانید اجازه بفرمایید من بشما بگویم: رستم آن انسان نمونه شما و شاهنامه!!

رستم افتخار می کرد که جد پنجمش ضحاک بود و به این برتری نژادی خود نیز افتخار هم می کرد. اگر باور ندارید قسمت جنگ رستم و اسفندیار شاهنامه را باز کنید و افتخار فامیلی آن جناب را که خطاب به اسفندیار «فخر فروشی» می نماید ببینید که می گوید:

همان مادرم دخت مهرباب بود	بدو کشور هند شاداب بود
که ضحاک بودیش پنجم پدر	ز شاهان گیتی بر آورده سر
نژادی از این نامورتر کراست؟!	خردمند گردن نیچد ز راست!!

حال اگر شما خردمند هستید «گردن نیچید ز راست»!!



از جناب جوانشیر می پرسیم این ضحاک خون آشام و مورد نفرت شما که می گویند:
 نکوهیده تر شاه ضحاک بود که بیدادگر بود و ناپاک بود
 می دانید این فرد «بیدادگر و ناپاک» مورد «احترام» چه کسی بوده و چه کسی به این آدم به اصطلاح پست فطرت جانی یعنی ضحاک مار دوش مورد نفرت شما افتخار می کرد؟! اگر نمی دانید اجازه بفرمایید من بشما بگویم: رستم آن انسان نمونه شما و شاهنامه!!

۸ - سی و پنج سال شاهنامه گویی به امید طلا و نقره!!

جناب جوانشیر چنان در باب فردوسی قلم فرسایی می کند که گویا شرح زندگی یکی از قدیسن مذهبی را به قلم در می آورد. او هر کجا بنام شاهنامه و فردوسی رسیده دولا و پهنا شده عرض ادب کرده می گذرد. این همه احترام برای این است که فردوسی سی و پنج سال برای سرودن شاهنامه رنج برده، او می نویسد:
 «فردوسی مردی است که سی و پنج سال از عمرش را برای گرد آوری و تدوین شاهنامه صرف کرد تا پیامی از تاریخ پردرد و رنج و تجربه تلخ نسل های پیشین را به هم میهنانش برساند» (۲۴)

ولی آیا فردوسی واقعاً این سی و پنج سال را صرفاً برای اجر معنوی و پاداش اخروی و رساندن پیام تاریخ پردرد ورنج و تجربه تلخ نسل های پیشین به هم میهنانش رنج می کشد؟! می بینیم نه، فردوسی هدفش پول بود و انتظار داشت که به هر بیت از شعرهای او یک دینار زر سرخ بدهند (حدود یک سکه بهار آزادی که حالا صد و پنجاه و دو هزار تومان است) او فردی بود که آرزوهای طلائی برای تصاحب گنج های خیالی داشت منتهی راهی را که در پیش گرفته بود به ترکستان بود.

او انتظار داشت در شاهنامه هم به اجداد سلطان محمود ترک تبار ناسزا به گوید و هم صله دریافت نماید! مثل کسی که «شمرنامه» در توصیف قهرمانی های شمر بن ذوالجوشن در کشتار اهل بیت در کربلا به سراید و از شاه عباس صفوی انتظار صله هم داشته باشد!!

فردوسی انتظار داشت در شاهنامه هم به اجداد سلطان محمود ترک تبار ناسزا به گوید و هم صله دریافت نماید!! مثل کسی که «شمرنامه» در توصیف قهرمانی های شمر بن ذوالجوشن در کشتار اهل بیت در کربلا به سراید و از شاه عباس صفوی انتظار صله هم داشته باشد!



یا مثل آن «حاج بابای گیتی اسد آبادی» که از روی ناآگاهی تابلویی از سید جمال الدین اسدآبادی کشانده و به نیت اخذ صله و پاداش به والا حضرت ناصر الملک مسبب قتل سید هدیه کند و از عمل او مبنی بر پاره - پاره کردن عریضه درخواست صله و جواب تند او مشتمل بر اینکه اگر فوری از باغ خارج نشوی» دستور می دهم شکمت را پاره کنند» نیز «مغموم و افسرده» گردد!! (۲۵)

انتظار دریافت صله فردوسی از سلطان محمود ترک تبار - که در شاهنامه هرناسزایی را نثار ترکان کرده مثل انتظار آن «حاج بابای گیتی اسد آبادی» است که از روی ناآگاهی تابلویی از سید جمال الدین اسدآبادی کشانده و به نیت اخذ صله و پاداش به والا حضرت ناصر الملک مسبب قتل سید هدیه کرده و از عمل او مبنی بر پاره - پاره کردن عریضه درخواست صله و جواب تند او مشتمل بر اینکه اگر فوری از باغ خارج نشوی» دستور می دهم شکمت را پاره کنند» نیز «مغموم و افسرده» گردد!!



به هر حال می‌گویند فردوسی وقتی سه شبانه روز شاهنامه برای سلطان محمود خواند، سلطان محمود شاهنامه را رد کرد و گفت: «شاهنامه هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم است.» (۲۶)

در اینجا آه از نهاد فردوسی برآمده و برای خیلی‌ها نیز مسجل می‌گردد که سی و پنج سال رنج را برای چه کشیده بود چه می‌فرماید:

سی و پنج سال از سرای سپنج	بسی رنج بردم به امید گنج
در هجونا مه‌رایج بانثار انواع و اقسام ناسزاها به پدر و مادر سلطان محمود آمده است:	
نه زین گونه دادی مرا تو نوید	نه این بودم از شاه گیتی امید
اگر شاه را شاه بودی پدر	به سر بر نهادی مرا تاج زر
و گر مادر شاه بانو بودی	مراسیم و زرتا به زانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود
چوسی سال بردم به شهنامه رنج	که شاهم ببخشد پپاداش گنج
مرا از جهان بی نیازی دهد	میان یلان سرفرازی دهد
پپاداش گنج مرادر گشاد	به من جز بهای فقاعی نداد

حالا او مانده با رنجی به اصطلاح سی ساله و یک شاهنامه تو خالی و یک رستم خیالی، کمی که فکر می‌کند می‌بیند عجب عمر خود را بر باد داده، سزاوار و شایسته است که عقل و خرد بر این کار او بخندد. او پشیمان از هر چه در مورد رستم سروده است می‌گوید:

بر این می‌سزد گر بخندد خرد	ز من خود کجاکی پسندد خرد؟!
که یک نیمه از عمر خود کم کنم	جهانی پراز نام رستم کنم

جناب جوانشیر خوب توجه کنید این همان فردوسی است که از او مجسمه عصمت و طهارت ساخته‌اید ببینید چطور آه از نهادش برآمده و از اینکه یک نیمه (سی سال) از عمرش را برای پر آوازه کردن نام رستم هدر داده چقدر تاسف می‌خورد. پس رنج فردوسی برای تصاحب گنج بود و نتیجه‌اش پشیمانی!

۹ - داد و بیداد برای به کرسی نشاندن تئوری «داد»!!:

مهمترین و اصلی ترین مبحث کتاب حماسه داد از اسم روی جلدش پیداست که مسئله داد است. «داد» به معنی حق و عدل و عدالت و حقیقت. جناب جوانشیر چه «داد و بیدادی» که برای به کرسی نشاندن آن از خود نشان نمی دهد. او آسمان و ریسمان را بهم می بافد و گرد و خاک عظیمی راه می اندازد تا ثابت کند که شاهنامه حماسه شاهان قلدر و تجاوزگر نیست بلکه حماسه داد است، حماسه حق و حقیقت است، حماسه عدالت است. فردوسی و قهرمانان شاهنامه طرفدار حق و حقیقت هستند. آنها گردن از حقیقت نمی پیچند. اگر پادشاه عدل و عدالت نداشته باشد مردم به آنها و به حرفشان پیشیزی ارزش قائل نخواهند شد. مسئله داد بقدری اهمیت دارد که حتی پهلوانان شاهنامه از خداوند می خواهند اگر در جبهه حق قرار ندارند به آنها کمک نکرده و در صورتیکه در جبهه حق قرار دارند آنها را یاری کند. جوانشیر می نویسد:

«فردوسی، این حکیم عالیقدر می داند چه می گوید او حماسه سرای شاهان قلدر تجاوزکار نیست او هر زوری را نمی ستاید. تنها زمانی که داد در برابر بیداد قد علم می کند، تنها و تنها در این زمان است که حماسه آفریده می شود. تنها آن نیرویی که در خدمت داد باشد قابل ستایش است» (۲۷)

مسئله خیلی ظریف و باریک است. در بادی امر عمق تحریف معلوم نیست چون همه چیز بظاهر منطقی است. چه کسی است که خود را ظالم بداند؟ همه خود را مظلوم می دانند یا همه دم از مظلومیت می زنند و خود را طرفدار حق و حقیقت نشان می دهند ولی ...

جناب جوانشیر برای اثبات تئوری «داد» مثال هایی می آورد که کم کم دم خروس از لای قبایش بیرون می زند. هر کدام از مثالهای او خود ناقض حکم فوق می شود. او می نویسد:

«کاوس می خواهد به مازنداران لشکر کشد. زال و همه ی پهلوانان مخالفند، دلیلی ندارد که شاه برای «فزونی» (۲۸) مردم را به کشتن دهد... اما کاوس قانع نیست، فرمان جنگ غارتگرانه (۲۹) می دهد امر او به سرداران کشتن و سوختن است.... گیو فرمان کاوس را اجرا می کند:

بشد تا در شهر مازنداران ببارید شمشیر و گرزگران

زن و کودک و مرد با دستوار نیافت از سرتیغ اوزینهار

همی کرد غارت همی سوخت شهر به پالود بر جای تریاک زهر

به این ترتیب فردوسی جنگ ایرانیان علیه مردم مازنداران را جنگ زشتی که از آغاز غارتگرانه بود مجسم

می‌کند و خواننده را علیه آن برمی‌انگیزد و برای برجسته کردن رفتار زشت ایرانیان درست در همین جاکه سخن از کشتن پیرو جوان وزن و کودک است زیبایی مازنداران را ترسیم می‌کند. وقتی گیو بالشگر غارتگرش به مازنداران می‌رسد:

یکی چون بهشت برین شهر دید پراز خرمی بردش بهر دید

بهر برزنی بر فزون از هزار پرستار با طوق و با گوشوار

بتان بهشتند گویی درست به گلنارشان روی رضوان بهشت

چنین شهری را با چنین مردمی بی آزار و زیبا، لشکر ایران می‌سوزاند و غارت می‌کند:

چو یک هفته بگذشت ایرانیان ز غارت گشادند یکسر میان

این جنگ، جنگ زشت بیداد است و ایرانیان باید شکست بخورند. فردوسی از زبان دیو سپید که لشکر کاوس را شکسته و خود او را با سردارانش به اسارت گرفته می‌گوید:

به هشتم بغرید دیو سپید که ای شاه بی بر به کردار بید

همی برتری را بیاراستی چراگاه مازندران خواستی

همی نیروی خویش چو پیل مست بدیدی و کس رانادای تو دست

کنون آنچ اندر خور کار تست دلت یافت آن آرزویی که جست

در این جنگ شکست ایرانیان حق است اندر خور کار کاوس. «(۳۰)

عجیب است، پس از کاوس نقطه، سرسطر! یعنی تئوری داد ثابت شد: هر کسی به بیداد لشکر کشی کند سزایش همین است، می‌گیرند و زندانی اش می‌کنند. اینجا است که عرض کردم مسئله ظرافت بیشتری پیدا می‌کند موضوع باریک می‌شود. با چشم غیر مسلح تحریف ریز قضیه روشن نمی‌شود چون مسئله ابتر و دم بریده مطرح گردیده است. آیا این شاه ستمگر و بیدادگرایان در زندان عدل و عدالت مردم مازنداران می‌ماند؟! . جواب این است: خیر!! چرا؟! چون فردوسی مانند یک کارگردان ماهر تمام صحنه‌ها را برای ورود آرتیست خود به میدان آماده کرده تارستم با کبکبه و دبدبه خاص خود وارد ماجرا شده و چنان پدری از مردم مازنداران در آورد و چنان آب پاکی روی دست جوانشیر و تئوری دادش بریزد که در افسانه‌ها بنویسند. پس بهتر است قضیه را از خود شاهنامه پی بگیریم تا به عمق جنایات رستم خان پی ببریم و حق به جانب جناب جوانشیر بدهیم که چرا بعد از کاوس نقطه گذاشته و لای مسئله را در زگرفته است.

تا اینجای داستان متوجه شدیم که ایرانیان غارتگر بودند، می زدند و می کشتند و می سوختند و تنها دیوسفید (۳۱) بود که از مردم «بی آزار و زیبای» مازندران در مقابل هجوم قداره بندان لشکر ایران دفاع می کرد.

ایرانیان غارتگر، می زدند و می کشتند و می سوختند و تنها دیوسفید (۳۱) بود که از مردم «بی آزار و زیبای» مازندران در مقابل هجوم قداره بندان لشکر ایران دفاع می کرد.



در همین جاست که فردوسی رستم قداره بند را وارد میدان می کند و چنان پدری از دیوسفید در می آورد که عبرت تمام مدافعین حق و حقیقت و ثنوری داد باشد. او نه تنها دیوسفید را به جرم طرفداری از مردم «بی آزار و زیبای» مازندران می کشد بلکه به همین جرم نابخشودنی استخوان مغزش را خالی کرده و به نشانه آرم طرفداری از حقوق بشر و ثنوری داد جوانشیری مثل کلاه جنگی بر سر خود می گذارد.

این شیوه رعب اندازی برای آن است که دیگر هیچ خدا بنده ای جرئت نکند از مردم بی آزار و زیبای شهر خود در مقابل قداره بندان ایران دفاع بکنند همه باید بدانند که عاقبت وطن پرستی در قاموس رستم پرستان و شاهپرستان چیست:

این سر که نشان سر پرستی است آزاد و رها ز قید هستی است

با دیده عبرتش ببینید کاین عاقبت وطن پرستی است

باید از جناب جوانشیر سوال نمود. رفیق جان!! شما که با بینش حزب طرار نوینی حمله کاوس و ایرانیان غارتگر را به مازندران محکوم می کنید چرا تلاش رستم - این شعبان بی مخ عهد عتیق را - برای نجات این شاه بیدادگر به بند کشیده شده را محکوم نمی کنید؟ آیا جنگ کاوس در کشتار مردم بی آزار و زیبای مازندران ناحق و جنگ رستم در سوزاندن شهرهای ایشان حق است؟! این است معنی ثنوری داد که رستم هر غلطی بکند آزاد است و دیگران نه؟!!

شما تصور بفرمائید هیتلر یا موسولینی، به کشوری با مشخصات مازندران یعنی با «مردمی بی آزار و

زیبا» حمله کند و مردم آن سامان را از کودک و بزرگ بکشد و در نتیجه دفاع قهرمانانه مردم، آنها بدست مردم گرفتار و زندانی شوند .



جوانشیر می گوید جنگ کیکاوس در حمله به مازندران ناحق و جنگ رستم حق است!! کسی نیست پیرسد چرا جنگ کاوس در کشتار مردم بی آزار و زیبای مازندران ناحق و جنگ رستم در سوزاندن شهرهای ایشان حق است؟! آیا این است معنی ثنوی داد که رستم هر غلطی بکند آزاد است و دیگران نه!؟

حال اگر یک سرهنگ چتر باز کلاه سبز در نقش رمبو به آن کشور رفته و دنیایی را برای نجات یکی از پیشواهای جنگ طلب بهم ریزد و بعد از کشتارهای رمبووار پیشوا را نجات داده دوباره سر ریاست جمهوری یا پیشوایی بیاورد آیا کار این رمبو حق است و او در جهت برقراری داد جنگیده است!؟ رستم در این مقوله درست همان کاری را کرده که رمبو در نقش بالا . کاوس جزای حمله غارتگرانه خود را می ببیند ولی متاسفانه رستم نه، مجازات رستم دو برابر است، هم حمله کرده و هم شاه بیدادگری را دو باره بر سر ملت خود و دیگری گمارده است. در اینجا رستم از طرف هر دو ملت باید محاکمه شود:

ملت ایران حق دارد بگوید چرا شاه بیدادگری را که اسیر مردم بی آزار بوده و داشت به مجازات اعمالش در زندان می رسید از بند خلاص کرده و دوباره بر سر ملت ایران مسلط کرده است!؟ از طرف ملت مازندران نیز چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.

رستم در این مبحث حتی پست تر از شعبان بی مخ آن نالوطی قداره بندی است که برای نجات سلطنت پهلوی خود را به آب و آتش می زد و برای نجات شاه خاین اقدام به هر نوع تظاهرات خیابانی می کرد. ولی کوگوش شنوا؟ جوانشیر یاد رک نمی کند یا خود را به کوچه علی چپ می زند. او با وقاحت تمام می نویسد:

«در واقع رستم، قزاق شوشکه بند رضا خانی نیست، پهلوان پاک سرشت خردمند و عمیقاً صلح دوستی است که جز هنگام ضرورت اجتناب ناپذیر دست به سلاح نمی برد و نیروی خود را جز در راه حق به کار نمی گیرد» (۳۲)

والله به پیرو پیغمبر وقاحت می خواهد که آدم جنگ مازندران را بداند و چنین سطوری را مرقوم بفرماید. برای رد تئوری داد چیزی بهتر از این نیست که بگوییم یک نگاه به سرو وضع رستم با آن یال و کوپال و ریش دو شاخ و کلاه خودی از کاسه سر دیو سفید - این مدافع مردم «بی آزار و زیبا»ی مازندران - همه تئوری بافی های جوانشیر را خود به خود باطل می کند باور نداردید خوب نگاه کنید شاید خجالت داشته باشد ولی دوباره نگاه کنید: دو کله بر روی یک بدن است. یکی کله رستم، یکی کله دیو سفید!! حق و ناحق، داد و بیداد را خود بر اساس گفته های جوانان پیدا کنید که کدام کله از مردم «بی آزار و زیبای مازندران» دفاع و کدام کله به آن مردم «بی آزار و زیبا» حمله کرده است!؟

جناب جوانشیر خوب نگاه کنید شاید خجالت داشته باشد ولی دوباره نگاه کنید: دو کله بر روی یک بدن است. یکی کله رستم، یکی کله دیو سفید!! حق و ناحق، داد و بیداد را خود بر اساس گفته های خودتان پیدا کنید اگر انصاف دارید بگویید که کدام کله از مردم «بی آزار و زیبای مازندران» - بقول شما دفاع و کدام کله به آن مردم «بی آزار و زیبا» حمله کرده است!؟

این سر که نشان سر پرستی است آزاد و رها ز قید هستی است
 با دیده عبرتش ببینید کاین عاقبت وطن پرستی است



اگر مسئله پس از کشتن و دریدن جگر سردار مدافع مردم بی آزار و زیبا یعنی دیو سفید - که عکس بیچاره را به شکل «گر به سفید» کشیده اند!! - خاتمه می یافت باز می شد تعبیر کرد که شعبان بی مخ شاه پرستی برای نجات شاه خود این اقدام و قیحانه را انجام داده ولی این شعبان بی مخ هنوز دست بردار نیست. رمبوی عهد عتیق می خواهد «رژیم» عوض کند. می خواهد رژیم مازندران را ساقط و به جای آن رژیمی دست نشانده بر سر کار آورد. او حتی آتش کاوس شاه را نیز تیزتر می کند. رستم پس از کشتن دیو سفید خطاب به کاوس شاه می گوید:

همی شاه مازندران را زگاه ببايد ربودن فکندن به چاه
 دریدم جگرگاه دیو سپید ندارد بدو شاه ازین پس امید

و کاوس شاه نیز تشکرات قلبی خود را لا بد با عطای یک کارت آفرین و صد آفرین به او می‌فہاند:

بر او آفرین کرد کاوس شاه کہ بی تو مبادا کلاه و سپاہ

آنها هفت روز در مازندران مجلس شراب می‌آرایند و می‌خورند و می‌نوشند و می‌خوانند. روز هشتم با پشتیبانی جناب رستم - این شعبان بی‌مخ بیابانی - قتل و غارت‌های خیابانی شروع می‌شود. این بار در این قتل و غارت‌های مردم «بی‌آزار و زیبا»ی مازندران سردمدار غارتگران رستم خان مورد احترام جوانشیر است کہ بنظر حضرتش «عمیقاً صلح دوست» است و «جز به اجبار دست به سلاح نمی‌برد»! سپاه ایران به سردمداری و فرماندهی همین رستم خان تمام شهر را به آتش می‌کشند:

ز شمشیر تیز آتش افروختند همه شهر یکسر همی سوختند

خوب شاید فکر می‌کنید کہ دیگر تمام شد. چون از شهر چیزی باقی نمانده چون «همه شهر یکسر همی سوختند». شاید حالا رستم دست از جنگ بردارد. ولی گویا همگی اشتباه می‌کنیم برای اینکه این قتل و غارت‌ها بعنوان دسر و مقدمه است. مقدمه ای برای سرنگونی رژیم مازندران لذا هنوز مسئله سرنگونی و تغییر رژیم مازندران بقوت خود باقی است. باید حکمران مازندران قطعه - قطعه شود تا دل رستم خان خنگ گردد!!

رستم - این انسان نمونه شاهنامه بنظر جناب جوانشیر - عاقبت پس از هفت روز نبرد بی‌امان بیابانی و خیابانی، بعد از کشتار مردم بیدفاع، حاکم مازندران را گرفته و کت بسته به خدمت کاوس شاه می‌برد. کاوس امر به کشتن او می‌دهد. رستم خان ریش حاکم بیچاره را گرفته او را بیرون برده قطعه - قطعه می‌کنند:

به دژ خیم فرمود تا تیغ تیز بگیرد تنش را کند ریز، ریز

تهمتن گرفت آنگهی ریش او کشید و برون بردش از پیش او

بفرمان آن خسرو نامدار بکردند از آن پس و را پاره پار

وقتی کاوس شاه پاره - پاره، قطعه - قطعه، ریزه - ریزه شدن حاکم مازندران را می‌بیند دلش خنک شده از رستم خان به خاطر اینهمه فداکاری و طرفداری از حق و حقیقت و عدالت - و ثوری داد جوانشیری - تشکر کرده افاضه کلام می‌فرماید:

من تاج و تخت خود را میدیون شما - شعبان بی‌مخ‌های شاهپرست - هستم اگر شما نبودید رژیم سلطنت ما باد هوا بود و خودمان هم هفت کفن تا حالا در زندان عدل و داد مازندران پوسانده بودیم ولی:

ز تو یافتم من کنون تخت خویش بتوباد روشن دل و دین و کیش
 رستم نیز فوری چاپلوسانه از اسب پایین جهیده و تخت مبارک شاهنشاهی را بوسیده و می فرماید: اختیار
 دارید شاهای این حرفها چیه که می فرمائید ما نوکرخانه زاد شما هستیم هر وقت و هر جا سلطنت به خطر افتاد
 «از توبه یک اشارت از ما به سر ویدن» یک اشاره انگشت کوچولو شما کافی است که ما طرفداران حق و
 حقیقت را در داخل و خارج مرزهای بین المللی به خاک و خون بکشیم. کاوس شاه هم تشکر کرده و رستم
 تخت سلطنت را بوسیده و می رود:

فرو جست رستم ببوسید تخت بسیج گذر کرد و بر بست رخت
 اگر فکر می کنید قال قضیه ثنوری داد در اینجا کنده شده و جناب جوان شیر تسلیم مباحث منطقی شده اند
 اشتباه می کنید او دست به هر خس و خاشاکی می زند تا بلکه ثابت کند قهرمانان شاهنامه از قبیل رستم و
 بیژن طرفدار حق بودند. او برای اثبات اینکه رستم و سایر پهلوانان شاهنامه طرفدار قاطع داد بودند و داد در
 نظر آنها بقدری حائز اهمیت است که حتی حاضرند اگر نادانسته در جبهه بیداد قرار بگیرند کشته شوند چند
 نیایش از قول رستم و بیژن می آورد. او می گوید:

«رستم، جهان پهلوان شاهنامه نیز به هیچ روی مایل نیست که در جنگ بیداد پیروز باشد!!] اگر جنگ
 او حق نیست بگذار به دست دشمن کشته شود. رستم در جنگ فولاد دوند رو به سوی پروردگار [کرده
 می گوید]:

جهاندار و بینا و پروردگار	که ای برتر از گردش روزگار
روانم بدان گیتی آباد نیست	گرین گردش جنگ من داد نیست
روان مرا برگشاید زیند	روا دارم از دست فولاد دوند
تو مستان زمن دست و زور و هنر	و رافراسیاب است بیدادگر
دیگر پهلوانان شاهنامه نیز چنین اند. بیژن در جنگ با هومان در حال درد و ناامیدی:	
دل از جان شیرین شده ناامید	تن از درد لرزان چو از باد بید
تو دانی نهران من و آشکار	به یزدان چنین گفت کای کردگار
براین کینه جستن بر آهنگ ما	اگر داد بینی همی جنگ ما
نگهدار بیدار هوش مرا	زمن مگسل امروز توش مرا

هومان از بیژن زورمندتر است. اما زور، وقتی در راه بیداد است، کارساز نیست:
زیژن فرون بود هومان بزور
هنرعیب گردد چو برگشت هور
[پس] بیژن پیروز می شود» (۳۳)

مسئله، در اینجا نیز ظرافت خاص خودش را دارد که با چشم غیر مسلح نمی توان دید. برای بررسی و شکافتن ماجرا باید محتاط بود. جوانشیر واقعاً شعبده باز ماهری است. تمام مقدمات را طوری چیده که خواننده حتی قدرت تفکر برایش باقی نمی ماند حرف، حرف منطقی است. تمام سخنان شسته و رفته است. حرف هایش در زوروق پیچیده شده ولی این زوروق محتوایش زهر است.

ستون اصلی این مبحث نیایش است. نیایش به داور جهان آفرین، به خالق سبحان ولی برای چه؟ اینجاست که مسئله کم کم از زوایای تاریک به زوایای روشن کشیده می شود. برای اینکه بر حریف پیروز شود، بر حریفی که قدرتش از او فزونتر است. اینجاست که مسئله شکل دیگری به خود می گیرد. مسئله، رابطه ترس و نیایش است.

با نگاهی به شاهنامه می توان فهمید که هیچکدام از قهرمانان مورد اشاره جوانشیر در موضع برتر در قید و بند مسئله داد نیستند. آنها در مقابله با حریفهای ضعیف «شیر» یا «دیور وئین تن» می شوند ولی در مقابله با حریفهای برتر از خود بلافاصله از ترس به یاد خداوند افتاده و مسئله حق و ناحق بودن خودشان را به میان می کشند و التماس دعا دارند!!

رستم در هیچیک از جنگهای تن به تن خود با قهرمانان و پهلوانانی نظیر پیلسم، سنگل، اشکبوس، کاموس، چنگش، ساوه، گهارگهانی، اولاد و کافور مردم خوار... حتی کلمه ای نیایش به درگاه خداوند متعال ندارد و مسئله حق و ناحق بودن خود را در این جنگها مطرح نمی کند زیرا تمام حریفان در موضع ضعیف تر از او قرار دارند.

آیا شما در کشتی با یک نوجوان ۱۲ ساله از خدا می خواهید که شما را به خاطر حق بودنتان بر او پیروز کند؟ نه، نیازی نیست. نتیجه کشتی سنتی از اول برای شما معلوم است می گیرید روی سرتان، می کوبید زمین نه یادی از خدا و رسول خدا می شود و نه حق و ناحق بودنتان در نظرتان مجسم است ولی در مقابله با یک حریف قدرتمند، صلیببیان، صلیب پشت صلیب و مسلمانان نذرو نیاز پشت نذرو نیاز. پس عامل ترس شما را فطرتاً به خدا نزدیک می کند.

در جنگ سهراب هم همینطور است، رستم تازمانیکه با سهراب دست و پنجه نرم نکرده است مسئله پیش دستی و پس دستی در جنگ و تئوری داد جوانشیری برایش پیشیزی ارزش ندارد اما وقتی سمبه را پرزور می بیند از «بیم» سهراب عابد می شود:

چوباز آن چنان کار پیش آمدش دل از بیم سهراب ریش آمدش

به یزدان بنالید کای کردگار بدین کار این بنده را پاس دار

او تازمانیکه در موضع برتر است ریش می گیرد - ریش حاکم مازنداران را - ولی وقتی از بیم سهراب دلش ریش (دردمند) می شود از کردگار می خواهد که او را پاس دارد .

در جنگ اسفندیار نیز وضع چنین است، رستم تا می فهمد حربه بر بدن اسفندیار روئین تن کارگر نیست فرار را بر قرار ترجیح می دهد . او به پدرش زال می گوید: می خواهم به جایی در بروم که اسفندیار هر کجا را بدنبالم بگردد نتواند پیدا کند:

بجایی روم کونیا بد نشان به زابلستان گر کند سر نشان

ولی وقتی زال تذکر می دهد که پسر جان فرار در شان تو نیست، او مجبور به ماندن و جنگیدن می شود . او در این موقع است که روبه درگاه خدا نالیده و داد و بیداد و حق و باطل بودن جنگ را پیش می کشد:

تودانی که بیداد کوشد همی همی لاف مردی فروشد همی

این مسئله رستم خان، که متوجه شدیم هر وقت در تنگنای قافیه گیر کرده قرآن بر سر نیزه نموده و گربه عابد می شود ولی هر موقع در موضع برتر قرار گرفت خدا را هم بنده نیست ! حال می ماند مسئله بیژن و هومان .

چنانچه در اول مبحث نیز از قول جناب جوانشیر آوردیم، بیژن نیز در مقابله با هومان به درگاه خداوند می نالد که:

اگر داد بینی همی جنگ ما بر این کینه جستن بر آهنگ ما

ز من مگسل امروز توش مرا نگهدار بیدار هوش مرا

شخصیت بیژن نیز در این جنگ همانند شخصیت فرموله شده رستم است: در برابر ضعیف رجز خوانی، در برابر قوی پناه بر خدا !!

بیژن در هیچیک از جنگهای تن به تنش به یاد خدا و حق و ناحق بودن جنگ هایش نیست . او خود یک

جنایتکار و خیانتکار جنگی است . آمده است خون سیاوش را بگیرد خون فرزند بیگناه او « فرود » را هم قصداً و عمداً به همدستی رهام بر زمین ریخته است . او چرا موقع کشتن فرود - فرزند دلاور ترک زاد سیاوش - کلمه ای در مورد داد و بیداد جنگ سخن نمی گوید؟! چرا وقتی در برابر « روین » - آن پهلوان نو جوان تورانی - قرار می گیرد کرکری و رجز خوانی کرده و نقش « دیورئین تن » را برای او بازی می کند:

دلاور بدو گفت من بیژنم به جنگ اندرون دیورئین تنم

او زمانیکه در موضع قدرت است یک پا خودش « اهریمن » است و سر نو جوان ترک را با قساوت هر چه تمامتر بریده و جسد بدون کفنش را در بیابان رها می کند:

ز اسب اندر آمد سبک بیژنا مرا و را بکردار اهریمننا
بشمشیر کردش جدا سرز تن نیابد همی کشته گور و کفن

« روین » نو جوانی است که از جوانی اش هنوز بهره ای نبرده:

برفت از پی سود و مایه بداد هنوز از جوانیش نابرده شاد

این بیژنی که در موضع برتر نقش « دیورئین تن » و « شمر ذوالجوشن » را بازی می کند و کلمه ای نیایش به درگاه خداوند سبحان ندارد و حق و ناحق بودن و پیش دستی و پس دستی جنگ برایش پیشیزی ارزش ندارد وقتی در مقابل حریفی مثل هومان ترک قرار می گیرد و از جان شیرین ناامید می شود در حالی که مثل « بید » از ترس می لرزد به خداوند پناه برده و عابد می شود!

برای روشن شدن مسئله خلاصه جنگ هومان و بیژن را از شاهنامه می آوریم تا ببینید که هسته مرکزی این طرفداری از نیایش ها ، ترس های نهفته در درون پهلوانان شاهنامه است نه در تئوری های من درآوردی جناب جوانشیری .

هومان برادر پیران - وزیر افراسیاب - است . او ایرانیان را شکست داده و قدرت هرگونه مانور را از آنها گرفته است . ایرانیان در پناه کوهی قرار گرفته و جرأت پایین آمدن را ندارند . هر چه ترکها می گویند بیابید پایین می گویند نه جایمان خوش است . آخر سر حوصله هومان از این مسئله سررفته، به پیش برادر خود پیران - وزیر افراسیاب - می رود:

وزان لشکر ترک هومان دلیر بیامد به پیش برادر چوشیر

و می گوید: بابا این چه جنگ مسخره ای است، به این ایرانیان پیام بفرستید یا صلح کنند یا بجنگند

فرار کرده به بالای کوه رفته‌اند و پایین هم نمی‌آیند. پیران می‌گوید: مصلحت این است که تو دخالت نکنی. هومان قبول نمی‌کند. او کین شاه ایران را در دل دارد. مترجمی بر می‌دارد و راهی میدان جنگ می‌شود:

نشست از برزین سپیده دمان
چو شیرژیان با یکی ترجمان

بیامد به نزدیک ایران سپاه
پراز جنگ و دل پرزکین شاه

وقتی به اردوگاه می‌رسد از طلایه داران سپاه ایران حریف می‌طلبد. همه سر به لاک خود فرو می‌برند. هومان ول کن معامله نیست. طلایه داران دست به دامن مترجم شده و او را واسطه قرار داده می‌گویند تو را به خدا شراین ترک را از سر ما کوتاه کن ما اجازه جنگ از فرمانده خود - گودرز - نداریم !!

همه یکسره بازگشتند زاوی
سوی ترجمانش نهادند روی

که رو پیش هومان به ترکی زبان
همه گفته‌ی ما بر او بر بخوان

که ما را به جنگ تو آهنگ نیست
ز گودرز دستوری جنگ نیست !!

مترجم، به هر ترتیبی است هومان را قانع می‌کند که بابا اینها کاره ایی نیستند همگی پهلوانان تانا کورایی! هستند، بیا بریم به اردوگاه اصلی آنجا پهلوانان دلیری است. هومان می‌آید پیش رهام. رهام پهلوانی است که مثل خود بیژن یک جنایتکار و خیانتکار جنگی است. آمده است انتقام خون سیاوش را بگیرد زده فرزند بی‌گناه او فرودتر کزاد را هم کشته است! بقول معروف آمده ابرو درست کند زده چشمش را هم درآورده است. رهام نیز بهانه می‌آورد. می‌گوید از گودرز فرمانده سپاه ایران اجازه جنگ ندارم اگر می‌خواهی با توبه جنگم برو از گودرز «ماموریت جنگی» به نامم بگیر بیا. حتی خودش هم می‌داند چه حرف احمقانه ای می‌زند، کدام پهلوانی از فرمانده دشمن اجازه می‌خواهد که آقا اجازه می‌دهید فلان کس با من بجنگد؟! ولی رهام بر این کسب اجازه پای می‌فشارد:

ز گودرز دستوری جنگ خواه !!
پس از ما به جنگ اندر آهنگ خواه

در تاریخ و افسانه هیچ ملتی چنین جبن و زبونی و ترس و هراسی از هیچ پهلوان و قهرمان دشمن گزارش نشده است: برو از فرماندهم بخواه که برای من ماموریت جنگی جهت جنگ با تو صادر کند!! هومان می‌گوید برو بابا تو هم با این یال و کوپالت، برو عوض این نیزه پنج - شش متری، دوک رشتن (جهره) زنان را بگیر:

بدو گفت هومان که خیره مگوی
بدین روی با من بهانه مجوی

نه مرد سواری و نه دشت کین

تو این نیزه را دوک رشتن گزین

البته این رهام خان در مقابله با هومان است که احتیاج به دوک رشتن زنان دارد ولی در جنگ با « بارمان ترک» یک «هنده جگر خواره» است که نگو. او پس از کشتن حریف جگرش را دریده و خون جگر حریف را برای به اصطلاح گرفتن انتقام خون سیاوش به چهره اش می مالد. همان سیاوشی که فرزندش را عالما و عامدا « به همدستی همین جناب بیژن خان نیز کشته است!!

هومان مترجم را می زند بغلش و می آید پیش فریبرز. فریبرز از آن پهلوانانی است که کبکبه و دبدبه ای دارد. او زمانی علمدار درفش کاویان بود. شاهزاده و فرزند پادشاه ایران است. هم پهلوان است هم شاهزاده، چشم حسود کور از هر انگشت این شاهزاده - پهلوان هنری می بارد:

بیامد بکردار پیل دمان

به نزد فریبرز با ترجمان

هومان به مترجم می گوید به این آقا بگو من از نظر نژاد و پایه پهلوانی با تو برابریم پس بهتر است که تو به جنگم بیایی یا زواره یا گرازه را به جنگم بفرست:

بگوهر مگر با تو خود همرم

من از تخمه تور توران شهم

زواره، گرازه نگر تا کجاست

و گرتو نیایی، به جنگم رواست

هومان می گوید اگر تو بجنگم نیایی بهتر است بگویی زواره یا گرازه بجنگم بیایند.

زواره و گرازه دوتن از بزرگترین پهلوانان ایران هستند. زواره برادر رستم است و همان کسی است که رستم را تحریک کرده که بعد از امان دادن به مردم توران آنها را بر خلاف اصول جوانمردی قتل عام نماید و «رستم پر خور و بیخرد» نیز تحریک شده و آلت دست او در کشتار مردم بیدفاع گردیده است! زواره از آن پهلوانان یال و کوپال دار است. او در جنگها «شیر» و «اژدها» است!! فردوسی در توصیف او می گوید:

زواره که بد اژدهای دلیر (۳۴)

سوی میسره نامبردار شیر

گرازه نیز از آن پهلوانان استخوان شکن است و پهلوانان را چنان بر زمین می زند که استخوان هایش خرد و خمیر می شود:

شکست و بر آمد زتن نیز جانش (۳۵)

چنان سخت زد بر زمین کاستخوانش

هردوی این پهلوانان شیر و اژدها و صف شکن استخوان شکن با دیدن هومان از ماده جیم (پنهان شدن از ترس) استفاده کرده اند و به این زودیها آنها را نمی شود پیدا کرد. بیچاره فریبرز این وسط گیر کرده است.

همه از ترس بهانه مشترک می‌آورند: ماکاره ای نیستیم برو پیش گودرز، او فرمانده سپاه است:

سپه را بدویست فرمان جنگ

بدو باز گردد همه نام ننگ

اگر با توام جنگ فرمان دهد

دلم را برداغ درمان نهند

تازه یک قمپزی نیز در می‌کند: اگر گودرز بگوید با تو بجنگم نمی‌دانی چه آب خنکی بر دلم می‌پاشد! این هم قمپز در کردن پرچمدار ارتش شاهنشاهی است.

هومان می‌بیند پرچم دار ارتش شاهنشاهی هم جازده لذا با تمسخر می‌گوید ای جهان پهلوان جان:

بدین تیغ کاندرا کمر بسته ای

زمردان جنگی کرا خسته ای؟!

یعنی با این شمشیری که به کمر بسته ای از جنگ جویان چه کسی راز خمی کرده ای؟!

البته از انصاف نباید گذشت که وقتی او چشم هومان را دور می‌بیند چنان «شیر» می‌شود که نگو، این شاهزاده - پهلوان در غیاب هومان اولین کسی است که بر پهلوان لشکر خصم می‌تازد و چنان شیر درنده می‌شود که گلباد ترک را از وسط به دو نصفه می‌کند:

نخستین فریبرز گرد دلیر

زلشکر برون تاخت برسان شیر

بر آورد وزد تیغ برگردنش

بدو نیمه شد تا کمرگه تنش

آنها در این گونه مواقع (شیر شدن و دلیر شدن و شقه کردنها) هیچ گونه راز و نیازی برای نمونه به درگاه خداوند متعال ندارند و به سادگی می‌زنند و می‌کشند و در قید و بند تئوری های جناب جوان شیر نیز نیستند . به هر حال، هومان پیش گودرز فرمانده سپاه شاهنشاهی ایران می‌رود و می‌گوید یا الله یا خودت به جنگم بیا یا یکی را بفرست بجنگم بیاید. گودرز بهانه می‌آورد که برو بابا من عارم می‌آید با تو بجنگم من شیرم و تو روباه!! اصلا جنگ شیر و روباه را دیده ای!؟:

دلیری مکن جنگ ما را مخواه

که روباه با شیر ناید براه (۳۶)

از روباه اصرار و از شیر ترسو انکار!! سر آخر هومان به خال می‌زند و می‌گوید تمام این الفاظ همه بهانه است تواز موقعی که در جنگ های لادن و پیشن قدرت جنگی مرادیده ای چشمت ترسیده و جازده ای:

به گودرز گفت گرنیابی به جنگ

تو با من نه زانست کایدت ننگ

از آن پس که جنگ پیشن دیده ای

سرازرزم ترکان به پیچیده ای

به لادن به جنگ آزمودی مرا

به آوردگه در ستودی مرا (۳۷)

هومان وقتی می‌بیند از بام تا شام اسب‌ها و مترجم بیچاره را خسته کرده و تا به حال حریفی پیدا نکرده است می‌گوید امروز گذشت شب شد اما فردا حتما باید یکی به جنگم بیاید اصلا این بیژن خان جناب جوانشیر کجاست چرا نمی‌آید به جنگم. اگر تا فردا آفتابی نشود من می‌دانم و این سپاه شاهنشاهی و برای اینکه زهر چشمی هم بگیرد چهار نفر از روزبانان (نگهبانان) را به ضرب تیر می‌کشد و می‌رود.

فردا صبح بیژن - همان پهلوان یال و کوپال دار شاهنامه - پراق و یساق می‌کند و جهت تبرک هم که شده رزه سیاوش را می‌پوشد و عازم میدان می‌شود. وسط‌های جنگ تشنه و خسته شده کمی خستگی می‌خواهند درکنند. بیژن در حالی که از ترس مثل «بید» می‌لرزد و از «جان شیرین ناامید» شده است تازه به یاد خداوند و تئوری داد جوانشیر می‌افتد. در همین جاست که اشعاری که آقای جوانشیر از قول ایشان آورده بر زبان جاری می‌کند و مسئله داد و بیداد و حق و ناحق بودن جنگ را پیش می‌کشد!!

تن از درد لرزان چو از باد بید	دل از جان شیرین شده ناامید
به یزدان چنین گفت کای کردگار	تودانی نهران و من و آشکار
اگر داد بینی همی جنگ من	وزین جستن کین و آهنگ من
ز من مگسل امروز توش مرا	نگه دار بیدار هوش مرا (۳۸)

پس چنانچه روشن است بیژن خان نیز همچون رستم دستان در زمانی که سببه پرزور است عابد و زاهد می‌شود و مسئله داد و بیداد را پیش می‌کشد و الا در مواقع برتری و موضع قدرت این قهرمان شاهنشاهی نیز خود از شمر و یزید و هنده جگر خواره کمتر نیست و تئوری داد جوانشیری را به پیشیری نمی‌گیرد.

۱۰- کودتای بهرام چوبین و تحریفات جناب جوانشیر:

آقای جوانشیر برای تحمیل بینش سیاسی خود بر فردوسی گفتیم که سعی در تعریف شاهنامه دارد. در حماسه داد یکی از تحریفات انجام داده کودتای بهرام چوبین است. جوانشیر برای اثبات انقلابی بودن فردوسی مجبور می‌شود اول ماسک انقلابی بر چهره بهرام چوبین زده و بعد فردوسی را وارد که از این قیام حمایت نماید و بعد نتیجه بگیرد که بفرمایید نگفتم «شاهپرستی ضد معتقدات فردوسی» (۳۹) است. ببینید فردوسی چطور از بهرام چوبین حمایت می‌کند این حمایت به خاطر این است که فردوسی با بهرام چوبین هاست و «روش بهرام انعکاسی است از بینش سیاسی فردوسی» (۴۰)

مادر این مبحث بر آنیم ثابت نماییم نه تنها به زعم آقای جوانشیر، فردوسی از بهرام چوبین حمایتی نکرده بلکه از بهرام چهره‌ای بدست داده که با بینش سیاسی خود آقای جوانشیر هم به ظاهر متضاد است. در ضمن می‌خواهیم نشان دهیم که آقای جوانشیر چگونه برای اثبات تئوری‌های من درآوردی خود شاهنامه را تحریف می‌کند. لذا کودتای بهرام چوبین را بطور خلاصه از حماسه داد می‌آوریم تا خوانندگان به عمق تحریف واقف شوند. خلاصه «قیام»!! از زبان جناب جوانشیر چنین است: «پس از کسری پسرش هرمز به شاهی می‌رسد. او در آغاز سخن از داد می‌راند اما روزگاردادگری هرمز کوتاه است. جایش که محکم شد بر می‌گردد. در چنین وضعی کشور پر آشوب [می‌شود] از هر سویی دشمنان بر ایران روی [می‌آورند]... فردوسی با چنین مقدمه چینی ماهرانه و با تفضیل و توصیف فراوان ظهور بهرام چوبین و قیام [؟!] او را ضرور می‌سازد. بهرام به جنگ ترکان می‌رود و پیروز می‌شود ولی شاه از بهرام بهانه می‌گیرد و به او نامه تندی می‌نویسد و به جای خلعت دوک زنانه هدیه می‌فرستد. بهرام راه قیام [؟!] را پیش می‌گیرد. در این موقع با کودتای نظامی هرمز سرنگون می‌شود و خسرو به شاهی می‌نشیند. سرانجام جنگ رویاروی در می‌گیرد. بهرام گریخته پیش خاقان [ترکان چین] می‌رود. خسرو قاتلی را اجیر کرده او را می‌کشد. فردوسی تا پایان به این جنبش وفادار است [?!]. او کلمه‌ای علیه بهرام نمی‌گوید. او را هرگز نکوهش نمی‌کند [?!] در حالی که همه منابع دیگر که از خیزش [?!] بهرام یادی کرده‌اند سرانجام او را محکوم دانسته‌اند» (۴۱)

این خلاصه «قیام»!! بهرام چوبین از زبان جناب جوانشیر است ولی آیا جوانشیر هیچگونه تحریفی در این «کودتا» انجام نداده؟ چرا!

با مراجعه به متن شاهنامه به عمق تحریفات آقای جوانشیر پی می‌بریم و متوجه می‌شویم که فردوسی نیز سرانجام کودتای بهرام علیه «شاه» را به نفع «شاه» محکوم می‌کند. جوانشیر بعد از تاکید بر اینکه فردوسی سرانجام قیام را بر خلاف سایر مولفین محکوم نکرده چنین ادامه سخن می‌دهد:

«در سایر روایتها بهرام چوبین [از قیام علیه شاه] پشیمان و معترف به اشتباه است... ثعالبی دوبار بهرام را و می‌دارد که از قیام علیه شاه ابراز ندامت کند» (۴۲)

ولی واقعیتش این است که فردوسی از بهرام حمایت نمی‌کند و ادعای حمایت درست نقطه اوج تحریف شاهنامه است. در شاهنامه بهرام از کودتا علیه شاه نه تنها خود پشیمان شده بلکه سپاهیان کودتاگرا نیز نصیحت می‌کند که از خسرو (شاه ایران) اطاعت کنند.

حال ما به اول داستان مراجعه می‌کنیم و با پژوهش‌های خود ثابت می‌نمایم که برخلاف نظر آقای جوانشیر که فکر می‌کند «فردوسی با زمینه چینی ماهرانه و تفضیل و توصیف فراوان ظهور بهرام و قیام او را ضرور می‌سازد» (۴۳) ثابت می‌کنیم فردوسی با همین زمینه چینی‌ها «کودتای» بهرام را بی‌مورد جلوه می‌دهد چه کودتای بهرام علیه هرمز زمانی در شاهنامه آغاز می‌شود که هرمز از بیدادگری برگشته و دادگر شده است و کودتا بر علیه پادشاه دادگر نیز محکوم است. می‌بینید که چگونه فردوسی قبل از آغاز کودتا آب توبه بر سر هرمز ریخته و نظریه من در آوردی آقای جوانشیر را چه سان نقش بر آب نموده است. در شاهنامه با تیترا درشت این عنوان را می‌خوانیم:

برگشتن هرمز از ستمکاری به دادگستری

نه از بدروانش همی یاد کرد نه خون ریخت زان پس نه بیداد کرد
فردوسی بعد از این زمینه چینی‌ها برای نشان دادن اینکه هرمز عادل گردیده بود نمونه‌هایی چند از دادگری او را آورده و نتیجه می‌گیرد که:

به هر کشوری داد کردی چنین زدهقان همی یافتی آفرین
منجمله از دادگری هرمز بعد از برگشتن از ستمکاری این است که قانونی می‌گذرانند که بر اساس آن هر اسبی به کشتزاری برود و محصول آنجا را پایمال نماید باید گوش و دم اسب بریده شود. در اجرای این فرمان حتی گوش و دم اسب ولیعهد خود یعنی خسرو نیز بریده می‌شود:

بر آشفت از آن اسب او شهریار جهان دیدگان راهمه کرد خوار
به خنجر جدا کرد از او گوش و دم بدان کشتزاری که بنهاد سم
و باز نمونه دیگر از دادگری و دادگستری او را فردوسی می‌آورد مبنی بر اینکه:
روزی یکی از افسران سپاه به باغ انگوری می‌رود و از انگورهای باغ می‌خورد. باغبان سر بزن‌نگاه می‌رسد و می‌گوید:

چرانج نابرده کردی تباه بنالم کنون از تو در پیش شاه
افسر که از دادگری شاه در هراس است کمر بند زرین خود را عوض انگورهای خورده به باغبان می‌دهد:
بدو داد پرمایه زرین کمر به هر مهره‌ای در نشانده گهر

باغبان بعد از گرفتن کمر بند زرین، تازه منت بر سرافسر می‌گذارد که برو خدا را شکر کن که از توبه پادشاه دادگر شکایت نکردم و الا شاه دادگر پدرت را در می‌آورد:

سپاسی نهم بر تو بر زین کمر
توبی جانی اربشنود دادگر
بعد فردوسی چنین ادامه سخن می‌دهد:

یکی مرد بد هرمز شهر یار
به پیروزی اندر شده نامدار
به مردی ستوده به هرانجمن
گه رزم هرگز ندیدی شکن
که هم داده بود وهم داد خواه
کلاه کیی بر کشیده به ماه
نکردی به شهر مداین درنگ
دلا ورشهی بود با نام و ننگ
بهار و تموز و زمستان و نیر
نیاسود هرگز یل شیرگیر
همی گشت گرد جهان سر به سر
چوده سال شد پادشاهیش راست
همی جست با پادشاهی هنر
زهر کشور آوای بد خواه خواست

می بینید درست در زمانی که هرمز دادگر شده و ده سال است که با دادگری پادشاهی می‌کند ناگهان ژنرال چهارستاره‌ای پیدا شده بر ضد او «کودتا» می‌کند و جزای «آوای بد خواه» نیز از قبل معلوم است. کسی که بر «دادگر» بشورد «دیو» او را «بیراه» کرده است.

بهرام در آخرین لحظات حیات از کرده خویش پشیمان می‌شود و به گردیه - خواهر شاه پرست خود - اعتراف می‌کند که اگر به حرفهای توگوش داده بودم حالا دچار این مصیبت نشده بودم. چنانچه می بینید در نهایت فردوسی نیز به راهی می‌رود که ثعالبی رفته است یعنی محکوم کردن کودتا علیه شاه. بهرام صراحتاً به خواهرش می‌گوید که برای بدست آوردن تاج و تخت پادشاهی دیو او را گمراه کرده بود. بشنویم از شاهنامه وقتی که نصیحت‌های گردیه خواهر شاهپرست بهرام تمام می‌شود بهرام چه اعترافاتی می‌کند:

چو آن خسته بشنید گفتار او
بدید آن دل و رای هوشیار او
به ناخن رخان خسته و کنده موی
پراز خون دل دیده پر خاک روی
بزاری و سستی زبان برگشاد
چنین گفت کای خواهر پاک زاد
ز پندت نبد هیچ مانند چیز
ولیکن مرا خود برآمد قفیز

همان پند بر من نبد کارگر	ز هرگونه چون دیوید راهبر
نبد مهتری برتراز جمشید	کز بود گیتی به بیم و امید
بگشت او بگفتار دیوان ز راه	جهان کرد بر خویشتن بر سیاه
همان نیز بیدار کاوس کی	جهاندار نیک اختر و نیک پی
تبه شد بگفتار دیو پلید	شنیدی بدیها که او را رسید
مرانیز هم دیو بیراه کرد	ز خوبی همی دست کوتاه کرد
مراگفت دیهیم شاهی تورا ست	ز برج بره تا به ماهی ترا راست
پشیمانم از هر چه کردم ز بد	کنون گر ببخشد زیزدان سزد

انسان بعد از خواندن ابیات فوق متعجب می شود از این همه وقاحت که کسی مدعی داشتن یک دیدگاه علمی باشد و آنوقت بگوید همه قیام بهرام چوبین را محکوم کردند غیر از فردوسی، عزیزدل برادر، فردوسی سهل است خود بهرام هم از کرده خود پشیمان است آنوقت شما فرافکنی می فرمایید؟! آیا کاتولیک تر از پاپ شده اید!؟

به هر حال بعد از این پشیمانی، بهرام سفارش می کند که گردیه - خواهر شاهپرست اش - به سوی شاه رفته و از قول او به شاه بگوید بهرام از تو خشنود است تو نیز از او خشنود شو!! به اصطلاح اگر بد کردیم حلالمان کن. در ضمن اگر «آمرزشی» (عفوی) از شاه برای سپاه کودتاگر می تواند، بگیرد. در ضمن سپاه را نیز به فرمانبرداری از شاه تشویق می کند:

همه یکسره پیش خسرو شوید	بگوئید و گفتار او بشنوید
که خشنود شد از تو بهرام گو	چو خشنود شد او، تو خشنود شو
گر آمرزش آید شمار از شاه	جز او را نخوانید خورشید و ماه

بدینسان می بینید با تحریف آشکار از شاهنامه چهره کسی که به قول خود «دیو» او را اغوا کرده و به دنبال تاج و تخت شاهی فرستاده و در این را بیگانگان (شاه ترکان) نیز حمایتش کرده به «چهره انقلابی» و «سوپر انقلابی» با تحریفات آقای جوانشیر تبدیل می شود تا تئوریهای من در آوردی او را بهتر اثبات فرمایند. در صورتیکه حوادث درست بر خلاف نوشته های او در جریان است و معلوم نیست آقای جوانشیر با چه جرئتی در روز روشن صفحه ۲۴۱ حماسه داد را نوشته مبنی بر اینکه «فردوسی تا پایان به این جنبش وفادار است. او

کلمه ای علیه بهرام نمی گوید و او را نکوهش نمی کند. در حالیکه همه منابع دیگر که از خیزش بهرام یادی کرده اند، سرانجام او را محکوم دانسته اند» [!!] به درستی که این جرئت و شهامت در تحریف قابل تقدیر و لایق جایزه نوبل در رشته تحریفات ادبی می تواند باشد.

حال بعنوان موضوع جنبی در کودتای بهرام چند مسئله را نیز متذکر می شویم:

۱۱- تعمیم عقاید یک سپاه به عقاید کل جامعه:

آقای جوانشیر در طول این مبحث و مخصوصاً در صفحه ۲۳۷ تأکید می کند که در جنگ بهرام با خسرو «ایرانیان با او» [خسرو] دشمنند و یار بهرام» اند. البته بگذریم از اینکه اگر دست مردم زحمتکش ایران بود هیچ کدام از این وابستگان طبقه اشراف را نمی خواستند و استنباط غلط آقای جوانشیر است که عقاید یک سپاه را به حساب عقاید کل جامعه گذارده و از این بیت:

سپاه تو بالشکر دشمنند ابا او همه یکدل و یک تنند

نتیجه غلط می گیرد که «ایرانیان» با بهرام اند. مادر اینجا بر آنیم که ثابت کنیم حتی با معیارهای خود آقای جوانشیر نیز «ایرانیان» با بهرام نبوده اند و خود بهرام در شاهنامه طوری ترسیم شده که یاد آور ضحاک است. به این طومار جمع کردنها و گواهی به سبک ضحاک خواستن ها توجه فرمایید:

بهر جای کرسی زرین نهاد چو شاهان پیروز بنشست شاد

چو آوازه ی دارنده ی پاس خواست قلم جست بهرام و قرطاس خواست

بیامد دبیر خردمند و راد دوات و قلم پیش دانا نهاد

بدو گفت عهدی ز ایرانیان ببايد نوشتن برین پرنیان

که بهرام شاهست و پیروز بخت سزاوار تاج است و زیبای تخت

نجوید جز از راستی در جهان چه در آشکارا، چه اندر نهان

گواهی نوشتند یک یک مهان که بهرام شد شهریار جهان

نه از دل برو خوانند آفرین که پرداخته از تو باد از زمین (۴۴)

می بینید که «ایرانیان» هم «نه از دل برو خوانند آفرین»

بهرام بعد از این طومار جمع کردن های ضحاک وار و شاه شدنش به مخالفان سیاسی خود اولتیماتوم می دهد که «سه روزه ایران را ترک کنند»:

چنین گفت از آن پس به ایرانیان	که برخاست پرخاش و کین از میان
کسی کوبدین نیست همداستان	اگر کژ باشد گراز راستان
به ایران نباشند بیش از سه روز	چهارم چو از چرخ گیتی فروز
بر آید همه نزد خسرو شویید	بدین بوم و بر بیش ازین نغنویید
هر آنکس که با شاه پیوسته بود	بر آن پادشاهیش دلخسته بود
برفتند از آن تا مرز روم	پراکنده گشتند از آن مرز و بوم (۴۵)

و این یاد آور سخنان آن شاه احمق است که گفت: هر کس در حزب رستاخیز عضو نیست و مخالف من است پاسپورت بگیرد و برود. اینست نمونه ای از کشف چهره های انقلابی و سوپر انقلابی جناب جوانشیر در طول تاریخ و افسانه های ایران!

۱۲- علت اصلی کودتا:

جالب اینجاست که علت اصلی کودتا در شاهنامه «دزدی از اموال غارتی» ذکر شده است حال آقای جوانشیر چگونه توجیه خواهند کرد جای خود محفوظ است. در شاهنامه می خوانیم وقتی «اموال غارتی» لیست برداری می شود:

شمارش ندانست کسی در جهان	ستاره شناسان و فرخ مهان
فرستاد بهرام مردی دبیر	سخنگوی و روشندل و یادگیر
بیامد همه خواسته گرد کرد	که بود در دژ و هم به دشت نبرد
ابا خواسته بود دو گوشوار	دو موزه بدو در ز گوهر نگار
همان شعله زر بر او بافته	به گوهر سه رشته بر او تافته
دو برد یمانی همه زر بفت	بسختند هر یک به من بود هفت
سپهد ز کژی و کند آوری	نبود آگه از جستن داوری
دو برد یمانی بیک سو نهاد	دو موزه بنامه نکرد ایچ یاد

یعنی تیمسار سپهبد بهرام چوبین - که جناب جوانشیراوارارستم دوره تاریخی می داند!! ونیز می گوید که «روش بهرام انعکاسی است از بینش سیاسی فردوسی» (۴۶) - از بدطینتی و حيله گری ازدو توپ پارچه یمانی ودوگوشواره ودوجفت کفش در لیست اموال یاد نکرد و آنها را برای خود برداشت!

هرمز وقتی از آفتابه دزدی - ببخشید از کفش و گوشواره و پارچه دزدی - تیمسار سپهبد بهرام چوبین خبردار می شود می گوید:

همه رنج او سر بسرباد گشت
همه داد و دانش به بیداد گشت
ونیز قابل توجه است تیترا شاهنامه:

آگهی هر مز از ناراستی بهرام

نهایت کارها به فرستادن جامه و دوک زنان می کشد که حالا وقتی همچون بیوه زنان کفش و گوشواره و پارچه دوست می داری پس این جامه زنان را نیز در بر کن و دوک بریس . بهرام نیز از راه حقه بازی و برای تهیج ارتش جامه زنان را پوشیده در صبحگاه حاضر شده می گوید سربازان وطن پرست شما که در جبهه های جنگ پدرتان در آمده ببینید شاهنشاه چه هدیه ای برای من و شما فرستاده است بفرمائید این هم لباس و دوک زنان و و کودتا آغاز می شود!!

بهرام گام در راهی ناخواسته می نهد . بارها می خواهد برگردد ولی جریان او را بدنبال خود می کشد . وقتی گردیه - خواهر بهرام - او را متهم به بیخردی می نماید بهرام قبول می کند که اشتباه بزرگی مرتکب شده ولی کار از کار گذشته و دیگر چاره ای ندارد:

بدان گفتم این ای برادر که تخت	نیابد مگر مردم نیک بخت
که دارد کف راد و فرو نژاد	خردمند و روشندل و پرز داد
ندانم که بر تو چه خواهد رسید	که اندر دلت شد خرد ناپدید
بدو گفتم بهرام کاینست راست	بدین راستی پاک یزدان گواست
ولیکن کنون کار از این درگذشت	دل و مغزم از آز بیمار گشت

می بینید که خود بهرام اعتراف می کند که آز و حسد دل و مغزش را معیوب کرده است حالا چرا مغز سالم تئوریسین حزب طبقه کارگر بر این مغز بیمار تهمت انقلابی و سوپرانقلابی می زند خود جای بسی حرفهای می تواند باشد که بحث از آنرا بفرصت مناسب موکول می کنیم لذا به همین چند بند ذکر شده علی الحساب اکتفا می شود.

منابع و ماخذ

۱- علل گرایش به مادیگری به ضمیمه ماتریالیسم در ایران، مرتضی مطهری، شماره ثبت ۱۳۳۱، مرداد ۱۳۵۷، ص ۱۵

۲- حماسه داد، جوانشیر، انتشارات حزب توده، شماره ۶۸، تهران، ۱۶ آذر ۱۳۵۹، ص ۷۸، جوانشیر می گوید: «شاهنامه ضد سیاست وایدئولوژی محمود» است! عرض می کنم خوب اگر چنان بود چرا شاهنامه اش را جهت دریافت صله به ایشان تقدیم کرد؟! . فرد ناقص العقل کسی است که «شمر نامه» در قهرمانی های شمر بن ذوالجوشن در ماجرای جنگ های کربلا بنویسد و به «شاه عباس صفوی» جهت دریافت صله تقدیم نماید و انتظار داشته باشد که به ایشان «گنج» هم بدهند!!:

چوسی سال بردم به شهنامه رنج که شاهم ببخشد به پاداش گنج !!

xxx

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج

۳- همانجا، ص ۸۱

۴- همانجا، ص ۱۴۹

۵- همانجا، ص ۹۴

۶- همانجا، ص ۱۸۱، نویسنده از بس در انقلابی جلوه دادن رستم عاجز و درمانده است که به اصطلاح «قیام»!!

رستم دستان شاهنامه مثنوی هفتاد من کاغذ را تنها در یک برگ (۱۸۲-۱۸۱) توانسته بیاورد، آنهم با واژه‌های کلی! جنابش اختلاف نظر دو نفر از هیئت حاکمه را قیام!! می‌نامد و جالب اینکه قیامگر یعنی رستم مثل پیرزنان باگریه وزاری پیش کاوس می‌رود که بر علیه او به اصطلاح «قیام» فرموده است:

به درگاه کاوس بنهاد روی
دو دیده پر از آب و دل کینه جوی

جالب‌تر اینکه تلفات این قیام و انقلاب لا بد اکتبرگونه، تنها یک زن یعنی سودابه است! و همه چیز به خوبی و خوشی به اتمام می‌رسد و دوباره کی کاوس شاه است و شعبان بی مخ، پهلوان! و نتیجه اخلاقی اینکه:

سیاوش ز گفتار زن شد به باد
خجسته زنی کاو ز مادر نژاد

(شاهنامه فردوسی، محمد عباسی، کتابفروشی فخر رازی، چاپ چهارم، تهران، جلد اول، ص ۱۲۶)

یعنی سیاوش چون به توطئه زن نابود شد پس بهترین زن آن زنی است که اصلاً از مادر متولد نشود!! یعنی اگر «شعاری»، عرض شود می‌شود «مرگ بر زن»!!

بدبختی و فلاکت حزب توده را از همین تنور یسین هایش می‌توان دریافت که عضو کمیته مرکزی اش معنی تضاد هیئت حاکمه و باند بازیهای آنان را با همدیگر نفهمیده و اختلاف نظرها را با واژه‌های «قیام» و «خیزش» و «جنبش» و «انقلاب» بررسی می‌کند. حزب توده و سازمان افسری و خود اتحاد جماهیر شوروی با آن یال و کوپالش که بیخودی به باد نرفت! مگر حضرات «رفقای» کمیته مرکزی نبودند که به افسران فراری توصیه کردند که حتما بروند و خود را به مامورین اطلاعاتی رژیم معرفی کرده «زمین مزروعی» (زراعتی) و «تراکتور» بگیرند! افسران را از پشت تانگ‌ها پیاده کرده می‌خواستند پشت تراکتورها بنشانند!!



محاكمة سازمان افسری

جوانشیر در کتاب حماسه داد، رستم را فردی انقلابی می‌داند که حتی بر علیه کی کاوس پادشاه ایران «قیام» نیز کرده است! ولی در انقلابی جلوه دادن رستم چنان در گل مانده که قیام رستم دستان شاهنامه هفتاد من کاغذ را تنها در یک برگ توانسته بیاورد آن هم با واژه‌های کلی. جنابش اختلاف نظر دو نفر از

هیئت حاکمه نظام را «قیام!» می‌نامد. بدبختی و فلاکت حزب توده را از همین تنور یسین هایشان می‌توان دریافت که «عضو کمیته مرکزی اش» معنی تضاد هیئت حاکمه و باند بازیهای آنان را با همدیگر نفهمیده و اختلاف نظرها را با واژه‌های «قیام»، «خیزش»، «جنبش» و «انقلاب» بررسی می‌کند. حزب توده و سازمان افسری و خود اتحاد جماهیر شوروی با آن یال و کوپالش که بیخودی به باد نرفت: مگر حضرات «رفقای» کمیته مرکزی نبودند که به افسران فراری توصیه کردند که حتما بروند و خود را به مامورین اطلاعاتی رژیم معرفی کرده «زمین مزروعی» (زراعتی) و «تراکتور» بگیرند! افسران را از پشت تانگ‌ها پیاده کرده می‌خواستند پشت تراکتورها بنشانند!!

۷- همانجا، ص ۱۵۷

۸- همانجا، ص ۱۵۹

۹- همانجا، ص ۱۴۸

۱۰- همانجا، ص ۱۴۹

۱۱- همانجا، همان صفحه

۱۲- رستم در مورد تاجبخش بودنش به اسفندیار می‌گوید بیا تاج گشتاسب را از سرش برداشته، بر سر تو بگذارم و خودم هم نوکر کمر بسته در بارت باشم:

به مردی ترا تاج بر سر نهم سپاسی به گشتاسب زین بر نهم

از آن پس بندم کمر بر میان چنان چون بیستم به پیش کیان

چو توشاه باشی و من پهلوان کسی را به تن در نباشد روان

بلی، اگر توشاه باشی و من پهلوان کسی جرئت نفس کشیدن پیدا نمی‌کند: کسی را به تن در نباشد روان!

۱۳- همانجا، ص ۲۸۲

۱۴- همانجا، ص ۲۶۰

۱۵- همانجا، ص ۶۲

۱۶- همانجا، ص ۳۲۰

۱۷- همانجا، ص ۳۲۲

۱۸- عطار معروف تبریز که گیاهان دارویی برای هردرد با درمان و بی درمان تجویز می‌کند.

۱۹- فالچی معروف تبریز که از یمن و برکت این شغل شریف برای خود دم و دستگاهی دارد.

۲۰- کتابی مستطاب در طلسمات و تسخیر کواکب و اجنه... که چاپهای مختلف آن برای مشتریان پرو پاقرص ایرانی اش از پاکستان هر روزه وارد می‌شود.

۲۱- همانجا، ص ۳۲۱

۲۲- همانجا، ص ۳۲۷

۲۳- همانجا، همان صفحه

۲۴- همانجا، ص ۱۳

۲۵- داوریهیای عجیب تاریخ، منوچهر حقگو، انتشارات سنایی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۳۰۶

۲۶- تاریخ سیستان، چاپ ملک الشعرا بهار، ۱۳۱۴، ص ۷، به نقل از سرچشمه‌های فردوسی شناسی، ص ۱۸۸

۲۷- حماسه داد، ص ۲۷۳

۲۸- گیومه از خود جناب جوانشیر است.

۲۹- تاکید از خود جناب جوانشیر است.

۳۰- حماسه داد، ص ۲۷۵

- ۳۱- بیچاره سردار مدافع «شهر بیگناهان» که چه اسم و لقبی برایش عطا شده است.
- ۳۲- حماسه داد، ص ۲۸۹
- ۳۳- همانجا، صص ۲۷۸-۲۷۹
- ۳۴- فرهنگ نامهای شاهنامه، منصور رستگار فسایی، جلد اول، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۵۱۸
- ۳۵- فرهنگ نامهای شاهنامه، منصور رستگار فسایی، جلد دوم، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۸۴۲
- ۳۶- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، تصحیح: محمد عباسی، انتشارات فخر رازی، جلد دوم، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۳، ص ۲۱۳
- ۳۷- همانجا، ص ۲۱۴
- ۳۸- همانجا، ص ۲۱۶
- ۳۹- حماسه داد، ص ۳۴
- ۴۰- همانجا، ص ۲۲۹
- ۴۱- همانجا، ص ۲۴۱
- ۴۲- همانجا، همان صفحه
- ۴۳- همانجا، همان صفحه
- ۴۴- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، تصحیح: محمد عباسی، جلد چهارم، صص ۴۸۱-۴۸۰
- ۴۵- همانجا، ص ۴۸۱
- ۴۶- حماسه داد، ص ۲۲۹